



@DONYAIEMAMNOE

هوس شبانه

نویسنده: سارا.ص

جلد کامل

ژانر: عاشقانه

خلاصه: در مورد زندگی دختری به اسم رزا هست که توی یه بار شبانه کار میکنه و بامردای مختلفی سروکار داره رزا از مردای خشن خوشش میاد یه شب بطور اتفاقی با مردی آشنا میشه که باتمام مردای ک میشناخته متفاوت بوده اما اون مرد هدفی خاصی برای نزدیک شدن به رزا داره....

در حالی که کیفش راروی پیشخوان بار می گذاشت چندتارموی سیاه وبی پروا روی پیشانیش افتاد...

+...یه ابجوی برام بیار این روگفت وباصدای خش داری ادامه داد +...یکم عجله کن دختر من تمام روزو وقت ندارم

همیشه در کمین مردای بدرفتار بودم . یک نگاه ومن فهمیدم که این مرد تاچه اندازه ویران کنندست... پرسیدم:
+....بطری یالیاوان؟...

سیگاری روشن کردوبه من نگاه کرد چشمای ابیش تاجلوی بلوزم پایین اومدپراز گناه شد.... —...بطری

یک بطری هنری ازفریز بیرون اوردم درشوباز کردم وروی پیشخوان بطرفش گرفتم +...سی دلار وچهل سنت

بایکی ازدستاش بطریو چنگ زد وبطرف لبه اش بردودر حالی که چندکام طولانی ازبطری میگرفت... چشم هایش به من خیره بودن...

وقتی بطری روبایین آورد چندتا حباب های ابجوبلند شدند و چندقطره ابجوروی لب پایینیش رو لیسید...

میتونستم حسو پشست زانو هام حس کنم کیف پولشویرون آورد یه اسکناس پنجاه دلاری به من داد
بقیه پولشو بین دستاش گذاشتم و اجازه دادم سر انگشتم کف دست گرمشولمس کنن.. لرزشی مور مور کنان نبض مچ دستم
رابه تیش

انداخت. اجازه دادم نگاهم از بازوهای بزرگ و سینه های عضلانی تاشانه های پهنش بالاییاید.
هر کس من رو میشناخت میدونست وقتی پای مردها وسط میاد قوانین و استانداردهای خیلی کمی دارم.
از مردهای بزرگ و بدخوشم می اومد فقط مردهایی با ذهن کثیفتر جیح میدادم.
همین که به چشمای ابی مردها و خوشن روبه روم نگاه کردم متوجه تبش قلب دیوانه وارم شدم و این یعنی اونو هم باید به
کلکسیونم اضافه کنم.

من این مرد رو باید همین امشب به کلکسیونم اضافه کنم و اصلا مهم نیست

اگه بخاطر بهم زدن قرارم با الکسی رابطه مون بهم بخوره

+... چی توی سرت میگذره.

بازو هام را روی بار گذاشتم و کمی خودم را عقب کشیدم و منظره ی زیبایی از سینه

هام رابهش نشون دادم.

کیف بولش را باز کرد و ارم بلیس و درجه اش را به من نشون داد. +... من دنبال ادی کوردووا می گردم. شنیدم
توانومیشناسی. چه شانسی! یه بلیس!!!!

+...اره ادی رومیشناسم

یه بار باهاش قرار گذاشته بودم البته اگه بشه به کاری که ما کردیم گفت قرار گذاشتن. -...میدونی کجامیتونم بیداش
کنم؟ ادی یه خرده

دزد بود و بدتر از اون اون یه احمق کثیف بود

بدون عذاب وجدان و احساس گناه گفتم: +...شاید.. اره شاید بتونم به این مرد کمک کنم

+...این میتونه یه معامله ی خیلی خوب باشه... نگاهش همچنان روی بدنم ثابت بود

-...در قبالتش چی بهم میرسه؟ رنگ نگاهش عوض شد

-...تو که نمیخواهی برادرت بجای ادی گیر یفته؟

چند ماهی بود برایان روندیده بودم آخرین بار یادعوا از هم جدا شدیم. برادرم بود. درسته عاشقش نبودم اما اونم مثل من
تویه خانواده بی

بندبار بزرگ شده جایی که صمیمیت و محبتی بین من نبود حداقل تنها کسیه که من و رفتار امودرک میکنه....

سعی کردم بی تفاوت باشم مشتری جدید اومده بود +...برایان مسعود کارای خودشه سعی کردم نگاهموازاون سینه های عضلانیش بگیرم

وبرم دنبال کارای خودم.. شاید اینجوری بفهمه نمیتونه بابونه کردن برایان مفت و مجانی از دستم بره.

سفارش جدید رو آوردم و پشت بیشخوان نشستم سعی کردم خودم روسر گرم کنم. نگاهش رو روی خودم حس می کردم...-

...من بدون توهم میتونم ادی رو پیدا کنم

بلند شد و صورتش رو نزدیک آورد

+...کوچولو

نمیخواستم به این راحتی از دستم بره از پشت بیشخوان اومدم بیرون و به سمتش رفتم سعی کردم جوری رفتار کنم که

از حرفش بشیمون شه... کنار گوشش زمزمه کردم

+...ولی تو میتونی با من کنار بیای و هم به راحتی ادی و برایان یا هر خلافکار دیگه ای رو پیدا کنی

دستمونوازش و از روی گردنش کشیدم نگاهش روی بدنم ثابت بود فک کنم خوب بیش رفتم

+....من امارد قیقی از همه ساکنین این محله دارم فکر نمیکنم این معامله ضرری برای هیچکدوممون داشته باشه

اروم دستمو گرفت و از خودش جدا کرد

-....من برای چیزی که میخوام باج نمیدم

بوز خندی زد و به سمت در رفت فکر نمیکردم اینجوری بخواد جواب بده اون یه مرد خشن نیست که من فکر میکردم یه احمق به تمام

معناست

به جهنمی گفتم و برگشتم پشت بیشخوان شاید چیزی که میخواستم و بدست نیآوردم ولی قرار امشبم با الکس هنوز سر جاشه

.لبخندی زد و فحشی زیر لب بهش دادم

+...حالا بگرد دنبال ادی.. اوه برایان روبه کل فراموش کردم. نگراش شدم دوباره چه خرابکاری کرده! درسته

خرابکاریش زیاده اما دزدی

نمیکنه . بس چرا اسم برایان رو آورد!!!!!! بهتره تاگندزده یجوری جمعش کنم. گوشه رو برداشتم و زنگ زدم بهش اما

جواب نداد

شاید فردا برم خونه البته اگه باز مثل امروز خلوت باشه و بتونم زودتر برگردم.

اگر مادرم بای اینکه وقتشوبرای تلافی کارای اصطلاح بدرم بذاره برای تربیت برایان گذاشته بودمن بجای ینگه نگران برایان باشم

میتونستم یه شب خوب روبااون بلیس داشته باشم

بایادآوری رفتارش حس بدی بهم دست داداماسعی کردم بی تفاوت باشم . باقیه هماهنگ کردم وزودتر زدم بیرون امشب دیگه هر جور شده

باید خوب تموم شه. بالکس قرار داشتیم یه مرد بولدارو خودخواه که فقط دنبال ۱۰شب بودومن ساعت ۸ساعت دخترای زیبا وبقول خودش

هوس انگیزه حالا اینکه چقدر باصالت و خانواده دار باشه اصلا مهم نیس.

واین یه امتیاز برای من بود هم از نظر مالی وهم برای برگردن شب هام..البته این شرایط هم تاوقتی هست که یه دختر بهتر از من پیدا نکرده.

البته اگه این رابطه یخواد طول بکشه من خودم تمومش میکنم. شروع یه رابطه جدید خیلی بهتر از یه تکراره !!! نمیخوام تکرار برام یه

وابستگی شه اونم وابستگی که مثل مادرم ضرر کنم.

این فکر همیشه اساسی تصمیم ها و انتخابات منه. سر عتموبیشتر کردم تاز و تربه خونه برسم. بعد از چند سال کار و بدبختی و کلی وام و قرض یه

واحد کوچیک و داغون ما قابل تحمل توی یک آپارتمان قدیمی نزدیک محل کارم گرفتم.

یه خونه مستقل برای جدا شدن از اون فضای اعصاب خردکن خانواده ام و برای راحت زندگی کردن... به خونه که رسیدم سریع یه دوش

گرفتم باید حسابی به خودم برسم امشب باید یجور خوبی حالگیری چند ساعت پیشم رو جبران کنم. آماده شدم و روی کاناپه نشستم و پا هامو

روی میز گذاستم تایه کم از خستگیم کم شه. کم کم دیگه باید الکس بیداش میشد...

با صدای در خیالم راحت شد کیفم رو برداشتم و سعی کردم سر حال بنظریام در رو باز کردم بادیدن برایان شوکه شدم. این شب مزخرف

قرار نیست من روبه چیزی برسونه . +.... اینجا چیکار میکنی -.... سلام +... چقدر از دیدنم خوشحال شدی نگاهی به لباسام کرد و بدون تعارف

او مد داخل ویه راست رفت رو کاناپه دراز کشید -.... تترس نیومدم امشب رو خراب کنم +.... چرا جواب تلفنموندادی - حوصله نداشتم

+...دوباره چه گندی زدی —...چرا همیشه فک میکنی من بایدیه خرابکاری کرده باشم +....چون مطمئنم —...جالبه بگو خودمم بدونم

و بیخیال شروع به کندن ناخوناش بادنندون کرد... +....امروز یه پلیس اومده بود باردنبال تووادی

هموز حرفم کامل نشده بود بلندشدونشست —...توکه ادرس من روبهش ندادی +...نه ولی فک نمیکنم براش کارسختی باشه بیخیال دوباره

دراز کشید +....نگوکه بادی دزدی هم میکنی؟ —....من خیجوقت توکارای تودخات نکردم +....اگه برام مهم نبودى نیمیرسیدم

دزدن حتماالکس بود باپوز خندنگاهی بهم انداخت

—...توفعلا برو امشب خراب نشه برگشتی باهم حرف میزنیم واقعانمیدونستم

بایدچیکارکنم +

...میمونی تا برگردم؟؟ دوباره با پوز خند جوابم داد

+...اگه برگردی... سعی کردم منم مثل خودش بیخیال باشم

+...بمون تا برگردم بدون توجه به حرفم تلویزیون رو روشن کردوبهش خیره شد دررو باز کردم خداروشکر این دفعه الکس بود

ازاونجاکه میدونستم صدامون به وضوح ازخونه شنیده میشه بیخیال نقشه های اولیه م شدم وهمراه بالکس اومدیم بیرون سوار ماشین

شدیم و به سمت اپارتمان‌ش به راه افتادیم... خیابوناشلوغ و پراز جمعیت بود بالاخره رسیدیم پیاده شدیم وارد اسانسور شدیم الکس از منم

بلندتر بود و با اون موهای مشکیو لبای سرخ و ابرویی که وسطشون خط افتاده و بدن تحریک کننده برای من یه مرد جذاب بود.

دستمواروم روی سینه کشیدم و پشت گردنش قفل کردم

+.... خیلی عجله داری رزا از همین جاشروع کردی؟ روی پاشنه پام بلندشدم

واروم سرمونزدیکش بردم لبمومماسه لبش قرار دادم

—...خودت میدونی من فرصتوازدست نمیدم

نگاهی به چشمای سیاهش انداختم و بوسه ای روی لبهاش گذاشتم که درب اسانسور باز شد.

بیرون اومدیم و واردخونه شدیم لباساموعوضی کردم و بایه شومیز کوتاه سفید روبه روی پنجره ایستادم این نماروهمیشه دوس داشتم

دستای الکس دورم حلقه شدن و نوشیدنی که آماده کرده بود رو بدستم دادهر دوبه بیرون نگاه میکردیم.

الکس پشت سرمایستاده بود دست ازادشواروم اروم بالاورد و یکی یکی دکمهای پیراهنم روباز کرد

لباسوازنم درآورد هیچ حرفی بینمون ردوبدل نمیشد مشغول نوشیدنیش بود بادست دیگش بآبدن من مشغول بود.

بطرف پنجره هلم داد حالاکاملا توی قاب پنجره بودیم اروم اروم دستشوپایین آورد اپارتمان الکس آخرین طبقه بود وازپایین چیزی دیده نمیشد

امااگه کسی پشت پنجره اپارتمانی که اون سمت خیابون قرارداشت به راحتی میتونست ماروبینه

پیک شراب روازم گرفت و گوشه ای گذاشت لباسشو بیرون آورد و دوباره پشت سرم ایستاد

چشاموباز کردم الکس گوشه تخت خوابیده بود

روبه روی پنجره رفتم هیچکس نبود \نجره رو باز کردم تا یکم هوای خونه عوض شه چشمامو بستم و دستامو باز گذاشتم

به دیوونگی خودم خندیدم و برگشتم سمت تخت که دیدم الکس بیداره و بهم خیره شده چرا متوجه نشدم کی بیدار شد

+...چیکار میکردی

-...اووم یکم شیطونی

+....چقدر انرژی داریامروز نمیتونم بیخیال شرکت بشم یه قرارداد خوب دارم

زیر لب به جهنمی گفتم سعی کردم لبخند بزنم

-....من میرم دوش بگیرم

نشستم روی تخت

+...من میرم خونه

-...نمیمونی؟

+....برایان منتظرمه

-...عجیبه

+...چی؟

-...اینکه یکی از اعضای خانوادت منتظرته

سعی کردم حرفشون شنیده بگیرم

-...شب میام دنبالت

سرمو تکون دادم و اروم باشه ای گفتم

نگاهی به ساعت کرد

-....دیر شده فک نکنم بتونم تا خونه برسونم

+...میدونم خودم میرم

بوسه کوتاهی روی لبم گذاشتمو قبل از اینکه بخوام عکس العملی نشون بدم ازم جدا شدو به سمت حمام رفت

-....شب آماده باش

الکس بعد از هر رابطه جوری برخورد میکنه که بهم حس بی ارزش بودن میده نمیدونم شاید این حس منه اما همیشه
بعد از به مدت انشایی

بامردایی که تا الان توی زندگیم بودن این حس رو پیدا کردم و باعث شده از هر تعهد و رابطه پایداری مثل ازدواج
متنفر باشم

من هم به رابطه جدی رونمیخواستم اما هرزنی بعد از رابطه به توجه نیاز داره .. شاید تقصیر خودمه و مشکل از انتخابامه....
سریع لباس پوشیدم و زدم بیرون باید زود تر برگردم امیدوارم برایان نرفته باشه باید باهاش حرف بزنم نمیخوام خرابکاری
کنه .

واقعاً حوصله اینکه بخاطر کاراش درگیر زندان و دادگاه بشم رندارم..

تمام مسیر به الکس فکر کردم شاید دیگه بهتره ادامه ندیم...

وقتی رسیدم برایان هنوز روی همون کاناپه خواب بود

سریع دوش گرفتم و برگشتم نمیخواستم بیدارش کنم اما باید قبل از اینکه برم بار باهاش صحبت کنم

+.... برایان بیدار شو تو که نمیخوای تاشب روی همین کاناپه بخوابی!

حتی زحمت تگون خوردنم به خودش نداد بلند تر صداش کردم

+.... برایان بلند شو میخوام باهات صحبت کنم ب

دون اینکه چشمش رو بار کنه گفت

+....من مثل تویه شب خوبونگذروندم اما امروز میخوام تا هروقت که دلم بخواد انجا بخوابم والان بهترین کاری که میتونی برام انجام بدی اینه که اونقدر با اون صدای جیغت اسممو صدا زنی

—....امام من میخوام تا قبل از اینکه برم بار برام توضیح بدی چرا به پلیس باید دنبالش توباشه

بلند شد نشست دوستی بین موهاش کشید

+....رزا من هیچوقت نخواستم توی کار اون تصمیمات کنم چون فکر میکنم تونها کسی هستی که میتونی برای زندگیت بهترین تصمیم رو بگیری و دقیقاً همون چیزیه که منم از تو میخوام

من واقعا نمیخوام توی کاراش دخالت کنم .. من فقط نگرانشم.....

+....برایان من فقط نمیخوام اشتباه کنی و تودردسریفتی

—....من خودم میدونم چی برام دردسره چی نیست

بحث کردن با برایان بی فایدهست یا باید دل خوش باشیم که کاری نمیکنه یا اینکه منتظر بمونم تا کند کارش دریاد

بلند شد و رفتیم اشپز خونه

+....نمیخوام ناراحت کنم به هر حال روت خودت خواستی بگوم شنونده م نه به عنوان یه بزرگتر به عنوان یه دوست

+....حالا م بلند شو و صورتو بشور یا صبحانه بخوریم من بیشتر از این نمیتونم تحمل کنم

....-نمیداری که دوساعت توی آرامش بخوابم

+....غرنزن زودباش معدم سوراخ شد باخنده گفت

+....یه صبحانه ام بخور اونجا که شب ...

حرفش قطع کردم

-...برایان خفه شوو ییاصبحانه بخور

خندیدورفت سمت دست شویی

+...باشه اروووم مگه دروغ میگم

+....من صبحانمو بخورم همه چیزو میریزم توسطل اروم یه چیز یوتوی دست شوی گفت که نشنیدم

+....چی میگي باخودت اونجا

-...نشوی بهتره

باز خندید

+....بامزه شدی

—...اره بخاطر دیشبه خنده ام گرفت

صبحانه ام را روی میز چیدم و نشستم که او مدیر و نودستا شو بهم زد

—...خب بریم سراغ صبحانه که زخم معده گرفتم از یس کسی نبود به دادم برسه اینو گفت و امدر روی صندلی روبه روی من نشست یه لقمه گرفتم و شروع کردم

+....نگو که شام نخوردی

—.....خسنه بودم خوابیدم

نمیخواستم حالا که دوباره داره میخنده حالشو خراب کنم اما برام سوال بود چرا دیشب او مداینجا

+....مامان بهتر شد؟

آخرین باری که رفتم بهش سرزنم حال خوبی نداشت و قرار بود بره دکتر اما اینقدر درگیر بودم که یادم رفت دوباره بهش سرزنم

اما با پرسیدن این سوالم میخواستم دلیل اینجا و مدنشو بدونم

—....نمیدونم چند وقتیه خونه نرفتم

+...باز دعواتون شده؟ بهم نگاه کرد

—....میخواهم به مدت اینجامونم حوصاه دعوهاشونوندارم میدونم اینجا یی تازماجداباشی اماسعی میکنم مزاحمت نباشم

میخواستم دلیلشودونم امامطمعن بودم اگه بیرسم جواب درستی نمیده فقط بهش نگاه کردم نمیدونستم چی بگم

—....فقط به مدت کوتاه بعدش قراره بایکی ازدوستانم به خونه بگیریم

+...پولشوداری؟

—....اره یع کاری بهم پیشنهادشده که اگه انجامش بدم پول خوبی بهم میرسه

+...میتونم بیرسم چکاری؟ مردد نکام کرد

—....اگه قرارشدانجامش بدم بهت میگم

میدونستم نمیخوادبگه اماامیدوارم هون کاری نباشه که بخاطرش پلیس دنبالشه

+....کارتوکه به ادی ربطی نداره؟ بلندشده به سمت سالن رفت

—....من میرم بیرون به دوری بزنم

میدونستم بااصراریشترلج میکنه وازگفتنش بشیمون میشه

تاخودش چیزی رونخودانجام نمیده....

سرموتکون دادم و از سرمیز بلندشدم حوصله نداشتم ظرفارو جمع کنم لباساموعوض کردم موهامو بالابستم چشمم کشیده
تور شده بود و خمار تر....

لباس کوتاهه قرمز رنگموبرزلب قرمز ست کردم و از خونه زدم بیرون

باید میرفتم بار.. یه سوژه جدید پیدا کنم یه تجربه جدید....

باهمین فکرا به بار رسیدم امیلی پشت پیشخوان نشسته بود

+...سلام

—...اوه رزا چه تیپی زدی

دستاشو بهم زد و با صدای مردونه ای ادامه داد

—...نظرتون چیه یه شب خوب روباهم داشته باشیم

خندیدم و صورتمو بهش نزدیک کردم

+...اوه میدونی چقدر منتظر این پیشنهاد از طذف تو بودم

دستامو دو طرف صورتش گذاشتم و گفتم :

+...مگه میشه این درخواست

—...اوه نه نه نه رزا شوخی کردم

خندیدم و ازش جداشدم که با خنده گفت

—...باید به الکس بگم بیشتر بهت برسه

چشمکی زدم و همونطور که روی صندلی روبه روش مینشستم با ذوق گفتم

+...اره باور کن الکس خیلی خوب میتونه منوراضی کنه

امیلی خندید

+...تودیوونه ای رزا

هر دو خندیدیم نگاهموتوی فضای بار چرخوندم معمولاً این ساعت زیاد شلوغ نبود و معدود افرادی میومدن قفسه
هر و مرتب کردم

چرخ دیور خودم زدم امیلی سرش توی گوشی بود و لبخند میزد

پوفی کشیدم و به در ورودی خیره شدم برعکس اون چیزی که فکر میکردم امروز داشت به کسل کننده ترین روز عمرم
تبدیل میشد

اهنگ مایم و ارومی داشت پخش میشد چشمم داشت گرم میشد با ضربه ی محکم دستی روی میز مقابلم از جام پریدم

انتظار نداشتم دوباره بینمش ابرو موبالافرا ستادم و خیلی رسمی گفتم

+....میتونم کمکتون کنم آقای...؟

—....ادی کجاست؟

+....من خبری ازش ندارم

به امیلی که حالادیکه خوابیده بود نگاه می کرد و روی پیشخوان خم شد

—...نگنه از پیشنهاد دیروز پشیمون شدی!

+....من به یادندارم به شماپیشنهادی داده باشم

—....من وقت ندارم و ازت میخوام بهم کمک کنی من کارمهمی دارم

دودال شده بودم هنوزبرایان حرفی نزده نمیدونم گفتنش چقدربرایان روتوی دردسرمیندازه ازطرفی هم خیلی عجیبه که یه پلیس اینقدر گیراطلاعات من باشه...

چیزی نگفتم و بهش خیره شدم انگارتردیدموفهمید که کلافه گفت:

—....من فقط میخوام ادی رویدا کنم تازش کمک بگیرم تاحدودی خیالم راحت شد

+....من از کجا بایددونم اون کجاست

نگاهش روی بدنم چرخیدو به چشمام خیره شد

—...شایدبتونم بهت کمک کنم تایادت بیاد

حالا که شرایط به نفع منه بایدخودش ازم بخواد لبخندی زدم و گفتم

+....متوجه منظورت نمیشم

پوزخندی زدو نگاهش روی بدنم ثابت شد کارتوبرداشتوسری واسش تگون دادم

—....تاشب بهم خبربده

—....حتما!!!

نگاهی بهم کردوباپوزخندگفت

+...شب خوبی درپیشه

تکيه دادم به صندلیو بهش نگاه کردم که خداحافظی کردو به سمت خروجی رفت

بایدادرشوگیرمیاوردم آخرین ادرسی که ازش دارم برای یک ماه پیشه و ادی هم جای ثابتی نداره حتمابرایان میدونه

.

ساعت ازنه گذشته بود ازباراومدم بیرون وبه سمت خونه رفتم بایدبرنامه امشیم بالکس رومیپییچوندم

اصلا حوصلشوندارم امشب

نمیدونستم برایان خونه هست یانه دروبازکردم و واردشدم

+....برایان

جواب ندادحتماهنوزبرنگشتع لعنتی....

لم دادم روی کانپه و پاهاموروی میز گذاشتم وایای کاش زودتربرایان برگرده

بلندشدم و لباساموعوضی کردم و برگشتم روی کانپه نشستم وگوشیموبرداشتم وبه الکس زنگ زدم

+....رزا الان میخواستیم بهت زنگ بزنم خیلی صداش خسته بود

—....سلام چرا

+...من امشب یه مشکلی دارم فردا میام دنبالت

-....اشکالی نداره منم زنگ زدم بگم خیلی خستم

+...اوکی پس فردا میبینمت شب خوش

-....باشه شب بخیر

باچرخش کلیدتوی درس مویرگردوندم برایانوتوی درگاه دردیدم اومدوروی کاناپه روبه روم خوابیدواروم سلام کرد
خسته بنظر میرسید +....برایان

-....هوووم؟

+...ادرس ادی رومیخواوم

-چرا

+....باهاش کاردارم

-...چه کاری

+...لزومی نداره بهت توضیح بدم

هیچ جوابی نمیدادعصبانی شدم من بایدبه خواستم میرسیدم

+...برایان منوعصبی نکن

اینوواقعاباحرص گفتم چهره متفکری به خودش گرفت

—....اووم فک نکنم عصبانیت به من مربوط باشه

+....برایان خستم نکن خودتم خوب میدونی پای توهم وسط گیره درسته من میدونم اون مرد برای کاردیگه ای دنبال ادی میگرفته اما شاید اینجودی بشه از زیر زبونش کشید

خندید

—....خب پای من چه ربطی به توداره و بلندتر خندید

+....مسخره

—....اون مردی که گفتم باهاش کارداره بهش کاری نداره منم فقط میخوام بهش کمک کنم

چشاشوریز کردوبهم نگاه کرد ودوباره زد زیر خنده

—....اره میدونم چقدر ادم خیر خواهی هستی

واقعا داشت حرصمودرمی آورد محکم زدم روی میز

+....بسه بامزه نباش اینقدر

قیافه جدی گرفت اما هنوز چشماش میخندید

—...باشه...باشه

یه کم ساکت موند یهوز دزیر خنده

—....تو اینقدر به همه مردا کمک کردی که باید جایگاه روبه توبدن دیگه داشت دیوونم میکرد

بلندشدم و رفتم توی اتاق و روی تخت دراز کشیدم

چشمامو بستم تا فردا باید هر طور شده از برایان ادرشومیکرفتم متنفر بودم از اینکه برای تجربه یه سوژه جدید
باید اینطوری به دنبال یه موضوعه الکی بگردم

گوشی رو برداشتم به الکس پیام دادم

+....مشکلت حل شد؟

هر چقدر منتظر موندم جواب نداد بیکار توی گوشی گشتم صدای تلویزیون میومد و برایان که هر چند دقیقه یکبار
بلند میخندید این بچه همیشه حرص منو در میاره...

نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با احساس سنگینی سرم از خواب بیدار شدم اینقدر دیشب خوابیدم اینجوری شدم بلندشدم و یه کم خودمو کشیدم
و رفتم توی سالن

+....برایان...

جواب نداد حتما دوباره رفته بیرون کاغذی روی میز بود بر داشتمش

+.... "اینم از ادرس ادی نفهمه من گفتم موفق باشی خواهر خیر خواه من"....

جیغی از خوشحالی کشیدم بهتر از این نمیشد باید بهش زنگ میزدم اصلا اسمش چی بود چرا نپرسیدم

لبمو گاز گرفتم بالاخره تونستم به هدفم برسم امشب..

شمارشوبرداشتم و زنگ زدم صدای خوابالودش توی گوشم پیچید

+...بله؟

—...رزا هستم خواهربرایان انکار که جابجاشده باشه صدایی اومد وبعدگفت: .

+...چیشده ادرس ادی رو پیدا کردی؟

—....بیا بار بهت میگم

تماسو قطع کردم و حوالموبرداشت و وارد حمام شدم

بالاخره بیرون اومدم موهاموباز گذاشتم ودورم ریختم

لباس کوتاهه مشکی رنگمو پوشیدم برق لبی روی لبام کشیدم وبه چشمام خیره شدم

نه نمیتونست به این چشمها نه بگه ...

ازخونه بیرون اومدم سوار تاکسی شدم و به سمت بار رفتم

وارد شدم اهنگی روزی لب زمزمه می کردم چشممویین افراد توی بار چرخوندم چندتا مرد مسن .. و دختری نیمه برهنه
توی اغوششون

ادمهای زیادی توی بار بودن اما...

اونی که من میخواسم هنوز نیومده بود رفتم کنار پیشخوان امیلی مشغول قفسه ها بود

+...سلام

برگشت و بادیدم تعجب کرد

-...سلام رز اینجا چیکار میکنی ؟

عادت نداشتم غیر ساعت کارم خیلی پیام اینجا

+...یه قرار دارم بهم نگاهی انداخت و لبخندی زد

-...با این وضعیت بهتر بود تو خونس قرار میداشتین که خندیدم و روی صندلی نشستم

-...چیزی میخوری؟

+....نه منتظر میمونم

باشه ای گفت و کارشو ادامه داد نیم ساعتی بودنشسته بودم سرمو روی میز گذاشتم باکشیدن انگشتایی روی سرمو
چشاموباز کردم

اما سرمو بلند نکردم لباسی که پوشیدم کوتاه بود و سرشونش لخت بود دستاش از روی شونم پایین اومد و دور کمرم حلقه شد

سرمو بلند کردم

—....تنهایی

حوصله نداشتم

+...نه

میشه.. اما بادیدن پلیسه حلقه ی دستی که دور کمرم بود و باز کردم و حرفمونا تموم گذاشتم و به سمتش رفتم

+....سلام

نگاهش از موهام پایین آورد چندثانیه ای روی شونهای لختم مکث کرد و پایین اومد

—...ا در سویده

تکیموبه دیوار کنارم دادم موهام از روی شونهام افتاد و منظره قشنگتری ا و شونهام در معرض دیدش بود

پامو اوردم بالا و روی صندلی جلوی پام گذاشتم

باید واقعاً توانی جنسی داشته باشی اگه در برابر این ژست عکس العملی نشون نده

نگاهش روی پاهام بالا اومد نفس عمیقی که کشید کاملاً واضح بود پوز خندی زدم و بهش خیره شدم

+....امیلی دوتا نوشیدنی واسمون بیار روی یکی از کاناپه‌ها نشستم روبه روم نشست

+...من وقت ندارم رزا

-....برعکس من قادت بخواد وقت دارم

+....رز!...

-...ا در سو میدم اما....

+..اما چی!؟

-...امانه الان

خیز برداشت سمتم نفسش کاملاً توی صورتم میخورد

+....با من بازی نکن

—این بازی نیست میتونیم امشب باهم یه شب خوب داشته باشیم واوووم بعدم ادرس رو بهت بدم میتونیم نیای وخب
ادرسم گيرت نمياد

نفس کلافه ای کشید بلند شد بدون حرف از بارزد بیرون

تنها برگ برندهم ادرس ادی بود از امیلی خدا حافظی کردم و به خونه برگشتم

شماره الکس روی گوشیم افتاد

حاصله جواب دادن نداشتم دیگه مثل قبل برام جذاب نبود دلم یه سوژه جدید میخواست

لباسم عوض کردم و روی کاناپه لم دادم تمام ذهنم مشغول پلیسه بود من باید اون چیزی رو که میخوام بدست بیارم

سرمو تگون دادم و چشمامو بستم یه جرت کوتاه میتونست سر حالم کنه

اگه امشب شب طولانی درپیش داشته باشم این خواب مبتونه خیلی آرامش بخش باشع

با نفسای عمیق یواش یواش به خواب رفتم

با کشیده شدن چیزی روی موهام از خواب بیدار شدم

سرمو بلند کردم مامانم بالای سرم نشسته بود

+...سلام مامان اینجا چیکار میکنی

—...او مدم یه سر بز نم بهت

سرمو دوباره روی کاناپه گذاشتم و چشممو بستم

+....ساعت چنده

—...هفت عصر..

+.....مثل اینکه خوشحال نشدی

خودمم نمیدونستم خوشحالم یا ناراحت اما نمیخواستم ذوقشو کور کنم

+...من خواب بودم گیجم چرا خوشحال مباحشم و بوسه ای روی گوش گذاشتم

زیادوا بیده بودم اما بازم احساس کسلی و خستگی میکردم

+....میرم یه دوش بگیرم سر حال شم بعدمیام از سروکولت بالامیرم

چشمکی بهش زدمور فتم سمت حمام

+....مامان میشه یه حوله تمیز از کمدمبرام بیاری

توی اینه به خودم نگاه کردم چشمم پف کرده بود نمیدونستم چقدر خوابیدم که اینجوری شدم

—....رزا

حوله حوله رواز مامان گرفتم و وارد حمام شدم قطره های اب داغ روی پوست بیشتر خوابالو دم میکردن اب سرد رو باز کردم تا خواب از سرم بپره

نگاهی به بدنم انداختم بالای سینم بخاطر شاهکار الکسی کبود بود

از حمام بیرون اومدم

مامان توی اشپز خونه بود

+....چیکار میکنی

—....یکم اینجارو مرتب میکنم

شونه ای بالا انداختم و روی صندلی نشستم موهای خیس مواز اذ کردم و روی شونهام ریختم دستموزیر چونم گذاشتم و به کارش خیره شدم

+....چیشده که توو برایان دوتا تون دلتون هوای منو کرده

—...چند روزی بود میخواستم بهت سربزنم تو که حواست به من نیست اصلا زندگی تو میکنی به ما کاری نداری

+...سرم شلوغ بود این چند وقته راستی حالت بهتره؟

—....اره بهترم

+...برایان فک کنم تاشب برگرده من باید برم بار....اممم میمونی امشب؟

—...نه برایان و بینم بر میگرده اونم مثل توفراری شده از ما

+...غرضن خوشگله

—...برومزه نریز دیرت میشه

چشمی گفتم و بلندشدم رفتم تواتاق جلوی میز ایش نشستم گوشیمو برداشتم الکس چندبار زنگ زده بود رفتم بار بهش زنگ میزنم

ساعتمو روی مچم بستم و کرم مرطوب کننده رو روی دستام کشیدم خط چشم نازکی کشیدم دحدی که فقط حالت چشمام کشیده بشه

رژلب زرشکیمو روی لبام کشیدم و بلندشدم باید امشب لباسی میپوشیدم که از همیشه لوندتر بنظر بیام

مطمعنم امشب هم میاد بار لباسامو عوض کردم

+...مامان من دارم میرم کاری نداری؟

—...مواظب خودت باش کی بر میگردی؟

+...معلوم نیست شاید آخر شب شاید صبح

—...باشه از خونه زدم بیرون حوصله نمیشد پیاده برم سوار تاکسی شدم

باید به الکس زنگ میزدم وارد بار شدم نسبتا شلوغ بود شماره الکس رو گرفتم و گوشیمو روی گوشم گذاشتم

+....چه عجب بالاخره افتخار دادی

—....سرم شلوغ بود

+....امشب چی

—...الکس

کلافه بودم نمیدونستم چطوری ردش کنم

+...بله

—....امشب نه

+...چرا

—...نمیدونم حس میکنم باید بیشتر در مورد رابطه‌مون فک کنم

بلافاصله از گفتنش پشیمون شدم امدیگه گفته بودم

خندید +...چیه دلتوزدم؟

—...الکس تو خودتم تقریبا میدونی ر رابطه‌ها برای من جدی نیستن برام مهم نیست چقد طول کشیده و... حرفم قطع کرد

+...پس واسه جذاب نیستم؟

—....نه مثل روزاول

+...عاشق این صراحت کلامتم

—....رابطه مابه جایی نمیرسه بلندخندید

+...منم نمیخوام رابطمون به جایی برسه و بازیچه یه دخترشم ازت خوشم میادچون دقیقا متل خودم فک میکنی

—...خب الکس من بایدبرم اکه خواستی بعدا باهم صحبت میکنیم

+...شب خوبی داشته باشی گوشیوقطع کردم و رفتم پیش امیلی

+....رزا بالاخره اومدی

—...اره

+...پس بهتره من برم امروز کلی کاردارم نمیتونم بیشترازاین بمونم

—...برو عزیزم گوشو بوسیدم و ازش خداحافظی کردم

چندساعت گذشته بود و هنوز خبری از اقایلیسه نبود

شایدم خودش ادی روپیدا کرده من که شانس ندارم بااین فکرفحشی نثار شانشم کردم ابجو رو جلوی دخترپسری که
نازه اومده بودن گذاشتم و بهشون خیره شدم

+...رزا

باشنیدن اسمم برگشتم نه هنوزم میتونم به شانس امیدوار باشم بالاخره اومد

لبخندی زدم و به سمتش رفتم

+...چه عجب بالاخره پیدات شد دیگه کم کم داشتم ناامید میشدم

پوزخندی زدو بهم خیره شد

+...حیف که گارم پشت گیره

مثل خودش پوزخندی بهش زدمو پشتمو کردم بهش

—....بهتره منتظر بمونی تا کارم تموم شه

بدون اینکه اجازه حرفی بهش بدم به سمت قفسه هارفتم نمیخواستم منتظرش بذارم اما بارفتار الانش ترجیح میدم
نامیتونم عصبانیش کنم

میدیدم که باچه عصبانیتی پاهاشو روی زمین میگو به و هر چند دقیقه یکبار به ساعتش نگاه میکنه

دختر بلوندی به سمتش رفت و باناز دستشو تخت سینش گذاشت و خودشو بهش نزدیک کرد

باخم به دختره خیره شد دستشو پس زد لبخندی زدم و به حرکاتش خیره شدم

دختر دوباره بهش نزدیک شد اینبار وقتی برگشت چشماش توی جشمام واسه چند لحظه قفل شد

باخونسردی به سمتشون رفتم دستمو روی شونش گذاشتم

+....انگاریه شریک دیگه واسه خودت پیدا کردی باشه پس به ادرس ادی نیازی نداری من برم

مج دستمو گرفت وباصدایی که از بین دندوناش شنیده میشدگفت

+...کجایی!مگه من میذارم از دستم دربری

تقلا کردم دستمو بیرون بیارم ازدستش

—....اه ولم کن

دختری که کنارش بودروپس زدواونم بااکراه فحشی دادودور شد

برگشت سمت من

+...ادرس ادی

—....نمیدم مج دستمو بیشتر فشار داد

—....ولم کن لعنتی دستم شکست

کارلس به سمتمون اومد

+...مشکلی پیش اومده؟

فشار دستشو کم کرد

+....نه از فرصت استفاده کردم و دستمو بیرون کشیدم

—....من بهت شرطمو گفته بودم نمیدونم مقاومت مسخرت چیه اما منم اونقدر دیوونه نیستم که لنگ تو باشم ...

دیگه مهم نیست برام اما از ادرس ادی هم خبری نیست پاتند کردم و به سمت قفسه هارفتم

خشم و از این فاصله هم توی چشماش میدیدم

+....حتما دلیلی دارم

واقعا مر داینقدر رومخ ندیده بودم

—....گفتم دیگه برام مهم نیست

+....کی کارت تموم میشه

دستامو به پیشخوان تکیه دادم و بهش خیره شدم

+....فک نکنم به شمار بوط باشه

محکم زد رومیز یه کم شوکه شدم اما به روی خودم نیاوردم

+....بیرون منتظر میمونم کارت تموم شه

و بدون اینکه منتظر جواب من باشه رفت بیرون شونمو بالا انداختم و رفتم دنبال کارام

تقریبا بار خلوت شده بودو بچها مشغول تمیزکاری بودن خسته سرمو روی دستم گذاشتم

+....هی رزا

—...هوم

+....بلندشو برو خونه این مردم با خودت ببر هر نیم ساعت یه بار میاد میپرسه کی کارت تموم میشه

چشمای خستموبه کارلس دوختم

—...باشه الان میرم از بچها خدا حافظی کردم و از بار او دم بیرون

+....رزا وایسا

—...چی میگی

+....تو باید بهم کمک کنی

—....بایدی در کار نیسی

+....برایان تودردسر میفته

-...بدرک مهم نیست هرکاری دلت میخواد بکن

توی چشمات نگاه کرد

+....خودت خواستی

بروبابایی نثارش کردم و بی حوصله سوار تاکسی شدم سرموبه پنجره تکیه دادم و چشمات و بستم خسته بودم و نموم
حس و حالم پریده بود به خونه رسیدیم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم کلیدو بیرون اوردم از پلهابالا رفتم پله ی اخر رسیدم بازوم کشیده شد اما و تقدربی
حال بودم که هیچ تلاشی برای نگه داشتن خودم نکردم

به دیوار کوبیده شدم و متعاقبا صدایی بغل گوشم شنیده شد

+...بهت گفتم بیخیال نمیشم

توسکوت بهش خیره شدم و فقط تمرکز کردم بینم ادرس ادی رو کجا گذاشتم تا بهش بدم واقعا خستم کرده بود

اما قبل از اینکه کاری کنم کیف دستی کوچیکی که دستم بود و کشیدو محتویاتش داخلشو بررسی کرد .

+...لعنتی کجاست و قتب سکوتمودید بازومو کشیدو سوار ماشینش کرد

نگران نبودم چون کسی منتظر نبود تا بخواد نگرانم بشه

شاید اولش میخواستم ادرس رو بدم اما الان میخوام بدونم بامن چیکار داره

صندلی ماشینو خوابوندم چشممو بستم چقدر به یه خواب طولانی مدت احتیاج داشتم

مشخص بود از کارم تعجب کرده چند لحظه خیره بهم موند و بدون هیچ حرفی ماشین و روشن کرد از رانندگیش مشخص بود اعصابشو خرد کردم

چشمامو باز کردم و بهش نگاه کردم از صورتش مشخصه ...

لبخندی زدم و کمی جابجا شدم و دوباره چشمامو بستم

با صدای ترمز شدید ماشین چشمامو باز کردم ولی سریع چشمامو بستم

هر جابودیم اصلا دلم نمیخواست ماشینوترک کنم واقعا خسته بودم صدای غرغر شوشنیدم

+....من اوردمش اینجا بترسونمش این گرفته خوابیده

لبخند تا پشت لبام اومد اما سریع ظاهر مو حفظ کردم

دستشوپشت گردن و زانوم انداخت و بلندم کرد از یه مسیر کوتاهی گذشتیم زنگ خونه ای رو فشرد

+...تام باز کن منم

درباز شد و وارد شدیم روی جسم نرمی فرود آمد و دم غلطی زدم و چشمامو بستم

چقدر گرم بود صدای بم و جذابی به گوشم رسید حتما تام بود

—...گریس این دختر کیه

+....قضیش مفصله بعدا بهت میگم

—...حالت خوبه؟

+...نه لعنتی بخاطر این دختر هنوز نتونستم ادی رو پیدا کنم

پوز خندی زدم تقصیر خودنه نه من..

—...این دختر چیکارست

+...این همونه که ادی رومیشناسه یعنی برادرش ادی رو میشناسه و خب اینم ادرس ادی رو از برادرش گرفتم

—....خب چرا ازش نمیگیری از سکوتشون معلوم بود گریس داره نگاهه معناداری به تام میکنه

+....اگه این دختر به اسونی زبون باز میکرد که الان من اینجا نبودم

—....چی ازت میخواد

+....یه شب باهاش باشم -

....اوه اینکه عالیه پسر

وبلندخندید +....اره امانه وقتی که ذهنم اینقدر درگیر پرونده ادی هست وباین وضعیت من

-....اندام قشنگی داره

+....اره تو بارنگاهای زیادی روشه اما انکار از هر کی پش بزنه بیشتر خوشی میاد....

کلافه شدم -....اووم چه سوژه جذابی کمتر دختری پیدا میشه پنین رابطهای روبخواد

+...حالا که پیدا شده و متاسفانه به تور من خورده

صدای همراه باخنده نام به گوشم رسید -...اونوقت از نظر این دختر تو خوشی؟

+....اینجور بنظر میرسه

اومدبالا سرمو چندبار صدام کرد اما جواب ندادم تا فکر کنه خوابم

یه کم بافاصله ازم شروع کردن حرف زدن اما اونقدر اروم حرف زدن که فقط فهمیدم حرفاشون راجع به ادی و پروندش بود

اما هیچی ازش حالیم نشد دستموروی چشمم گذاشتم و سعی کردم بخوابم

باحس تشنگی زیاد بلند شدم همه جاتاریک بود به سمت اشپزخونه رفتم و بطری اب رو برداشتم

حوصلم نشد بریزم تولیوان و همونجوری خوردم بطریوسر جاش گذاشتم و دریخچالوبستم که نفسای داغیوپشت گردنم حس کردم

توهمون حالت برگشتم چهرشو نمیشناختم پس بایدتام باشه سوالی بهش خیره شدم

+...منم تشنه ام

-...خب کمکی از من برنمیاداب توی یخچاله

+....من نگفتم اب میخوام

یه تای ابروموبالانداختم و بهش خیره شدم

نگاهش ازچشمام به لبام و بعدبه قفسه سینم افتاد نزدیکتراومد

دستموروی سینش گذاتم و هلش دادم

-...چیکار میکنی

خواست دوباره نزدیک شه که صدای کریس مانع شد

+...اینجاچه خبره

-...من اومدم اب بخورم

به تام اشاره کردم و ادامه دادم +....اینونمیدونم

وبحرص از اشپز خونه زدم بیرون وبرگشتم سر جام هنوز کسل بودم

سر ماتوی تنم پیچید پتورو دور خودم پیچیدم وچشماموبستم صدای زمزمه اروم تام و کریس رو میشنیدم

اما تلاشی برای فهمیدنش نکردم بهتر بود بخوابم.....

باصدای سوت زدن یه نفر چشمامو باز کردم تام بایه حوله تن پوش جلوی اینه ایستاده بود بابلندشدم صورتشو برگردوند

+....صبح بخیر

جوابشوندادم

+...دیشب چطور بود خوب خوابیدین؟

خندیده چشماش خیره شدم

—...افتضاح بود

روموبرگردندم بدون توجه بهش دنبال سرویس گشتم

دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم انگار متوجه شده به راهرو اشاره کرد و خندید

+...اوه اوه چه مغرور

زیر لب مسخره ای گفتم و وارد سرویس شدم

چشم‌ام پف کرده بود چندمشت آب سرد به صورتم زدم تا کمی ازورم صورتم بخوابه صورتمو خشک کردم و وارد اسپر خونه شدم

—...گریس کجاست

+....خواهیده

—....همینطوری میخواست منو بتر سونه

و بوز خندی پشت حرفم زدم و روی صندلی نشستم تا م خیلی سرد و جدی گفت :

..+ گریس اگه بخواد میتونه به سی ثانیه نکشیده هر چیزی رو پیدا کنه مطمئنا چیزی این بین هست که هنوز لنگ تو هست

—...خب بره پیدا کنه پس چرا اینقدر به پروپای من میپیچه

+...گفتم که چیزی این بین هست

کنجکاوشدم راست میگفت اون یه پلیسه مطمئنا واسه بدست آوردن یه ادرس اینقدر به پروپای یکی نمیپیچه شونه ای بالا انداختم هدفش هر چی باشه مهم نیس

هدف من یچیز دیگه بود که نشد....

—...من کلی کاردارم وازاونجاکه دوستتون قصدنداره ازخوابش بگذره وتکلیف منومشخص گنه من ميرم

همين لحظه کريس واداشيزخونه شد

+....تاوقتي ادرس ادي رو بهم ندي هيچ جانميري

—...تو خودت ميتوني ادرس ادي رو گيريباري نيازي به من نيست

يه تاي ابروشو بالاانداخت

+....حتمانيازي به توهست كه الان اينجايي

—...كريسه درسته؟

+...اره خب ...

—...بين من ادرس رو كم كردم روي يه كاغذبود كه نميدونم الان كجاانداختمش

+....دادشاست كه هنوز هست

ازاشيزخونه بيرون اومدم وبی هدف وارد یکی از اتاق هاشدم و محکم درو بستم

خودش بهتر میدونه جوابم چیه واینکه اونقدر مقاومتش برای چیه برام جای سواله

درباز شد +...کريس

—....از کجامیدونی من کریسم؟

باصدای نام برگشتم قیافه مسخره ای رو به خودش گرفته بود

+....دیوونه تو اینجایکار میکنی؟

—....این سوال من باید ازت بپرسم چون اینجا اتاق منه

خوستم سمت در برم که سریع اومد جلوم و مانع شد

سرجام ایستادم و باتعجب بهش نگاه کردم

چرخ دیورم زد و پشت سرم قرار گرفت خیلی نزدیک بهم ب

—....کجابه این زودی

+...برو کنار دستشو روی پهلوام گذاشتو بالاتر آورد منو چرخوند حالا دقیقا روبه روش بودم

دستش روی سینم قرار گرفت لباسمو پایینتر فرستاد تقریبا بلندگفتم

+....نام دستتو بکش

—...اگه نکشم؟

کمر موبه دیوار چسبوندو جلوم ایستاد

بندحولشوباز کرد بدن ورزیده ای داشت شونهای درشت وسینه ی پهن خیلی خوب

مشموروی سیش گذاشتم وهلش دادم

+....خب خوش گذشت بروکنار دیگه میخوام برم

—....کجایی

+...تام اذیت نکن

—...من از کریس خیلی بهترم

+....ولی من اونوتر جیح میدم

صدای بی حوصله کریس از آشپز خونه اومد

+...تام

—...دختره ی سرتق پشیمون میشی

+...باشه روزی که پشیمون شدم همومیبینیم

از اتاق بیرون اومدم کریس توی آشپز خونه نشسته بود وفنجون رو توی دستش میچرخوند افکار شوبهم زد

+...گریس منوباید برسونی خونه به اندازه کافی ترسیدم وپوزخندی زدم

+.....بااینجانگه داشتن من چیزی عایدت نمیشه

سری تکون داد +....نیاوردمت که بترسونمت

فنجون رو روی میز گذاشتو به جلوخم شد

+....اوردمت اینجا که باهات حرف بزنم امانتونستم

این مردحتی نمیتونه حرفاشو بزنه منوبگوچی ازش میخوام

+...برام مهم نیسی منوبرگردون خونه

—...لباساموپیوشم میام

نشستم روی یکی ازصندلی های اشپزخونه و زیرلب غرغرکردم

واقعا برای خودم متاسفم این مردازمنم ضعیف تره

نه به قول تام یه قضیه ای وجودداره وگرنه اونقدرمحکمه که روز اول توی باردیدم

تام وارداشپزخونه شدو روبروم نشست

+...هنوزوقت داری تا حرفتو عوض کنی

پوز خندی بهش زدم

+...خواهشا بیشتر روی مغز من نرو

—....دختر به این لودی فک نمیکردم اینقدر بدسلایقه باشی

خندید به صندلیم تکیه دادم و خیره بهش گفتم

+....وقتی مردی مثل کریسوا انتخاب کردم نشون میده که بدسلایقه نیستم

—...ولی بارد کردن من که اینو ثابت کردی

+...اگه تورو انتخاب میکردم قطعاً بدسلایقه ترین زن دنیا بودم

فنجون کریس رو برداشتم و بقیه قهوش رو مزه مزه کردم

+....بهترین قهوه دنیا باطعم لب های کریس

—...خیلی متاسفم که فقط قهوه ش بهت میرسه دلیم میخواست این پسرو خفه کنم

+...مهم نیس من بالاخره بدستش میارم و بعد از اون شاید راجع بهت فکر کردم

سرمو پایین انداختم و فنجون قهوه رو به لبم نزدیک کردم

+...فکر نمیکنم زنی به بی بندوباری تورو از نزدیک دیده باشم که در مورد رابطه هاش برنامه ریزی کنه

خیلی حرفاش برام سنگین بود اما جوابی بهش ندادم ..

چشاش برقی زد انگار که این گفتگومون یه جنگ بود و اون موفق شده بود منو شکست بده

+...امیدوارم اون موقع من اشتیاقی واسه بودن باهات داشته باشم و یوز خندمیزنه

+...من چیز یوازدست نمیدم و قطعاً خوشحالم که با ی عوضی رابطه نداشتم با و مدن کریس بلندشدم

تام دستشو به ستمم دراز کرد

+...خیلی خوشحال شدم از دیدنتون خانوم

واسه چند لحظه فقط دستشولمس کردم و چیزی شبیه به منم همینطور لب زدم

از تام بدم نمیومد ولی تو فرصت مناسبی باهم آشنا نشده بودیم حالا هم ترجیح میدادم اصلاً بهش فکر نکنم

شاید بقول تام بی بندوبار باشم اما تا وقتی با فکر کریسم نمیتونم به تام هم نخ بدم این تنها قانون من بود ...

سوار ماشین شدیم و بدون هیچ حرفی حرکت کردیم ..

روبروی اپارتمان ایستاد

+...خیلی بی عرضه ای نه ترسیدم نه حرف زدیدم نه به قولت عمل کردی از اونام بگذریم نه مهمون داری رو بلدی

منتظر جوابش نمودم پیاده شدم البته حرفی هم نزد

فقط ماشینو گاز داد و دور شد درو باز کردم وارد شدم

هیچکس خونه نبودم یادداشتی روی درِیخچال بود لباسامو عوض کردم و دوش مختصری گرفتم

قهوه ای درست کردم و باهمون موهای خیس وارد تراس شدم هوای خنک به پوستم میخورد به رو به خیره شدم هیچ هدفی نداشت نگام

فقط خیره بودم به هر چیزی که در راستای دیدم قرار داشت

گوشیم زنگ خورد جواب دادم

+...بله؟

—...ا درسو همین امشب به دستم برسون

+...برایان اینجانیست

—...مطمئنم که ادرس رو بلدی ولی باشه حرفت رو باور میکنم ولی هر طور شده تو باید امشب ادرس رو بهم برسونی

—....بایدی در کار نیست

+....اما تو اینکارو میکنی

—..چرا اینقدر مطمئنی؟ مجبونیستم کاری روانجام بدم

+...چون توهنوزم دلت میخوادیه شبو بامن سرکنی باینکه واقعا هنوزم ازتهه دل میخواستم اماخودمو بی تفاوت نشون دادم وگفتم:

+...راستش دیگ خیلی برام مهم نیست جذایتو واسم ازدست دادی....بی عرضه ترازاون چیزی هستی که من شب اول دیدم

-...واسه من نقش بازی نکن

+...چه اعتمادبنفسی!! اصلا اینطور نیست تو خوب منومیشناسی

-...برعکس من تورو بیشتر از هر کسی میشناسم

اینو گفتو قطع کرد

+...منظورش چی بود منومیشناسه ماکه خیلی وقت نیس همودیدیم

نمیتونستم دیگه به این موضوع فک کنم وارد اتاق شدم و روی تخت دراز کشیدم

اهنگ ملایمی گذاشتمو چشمامو بستم چهره کریس جلوی چشمام نقش بست چرا اینقدر درگیرش شدم من باید ادرسو بهش میدادم تا بره...

من دنبال دردرس نیستم اما این مرد... انگار خود در دسره.

با این فکر بالاخره خوابم برد باتکونای تخت بیدار شدم مامان کنارم نشسته بود

+....کی اومدی؟

—..نمیدونم ساعت چنده؟

+...نزدیک ظهره

—...کجا بودی؟

..+.همین اطراف کار داشتیم گفتیم بهت سر بزیم

—...برایان نیومده؟

+....دیشب اومد یک ساعت موندباهش حرف زدم ولی زودرفت

سرموتکون دادم ...

+....ناهارچی داریم گر سمنه

—...شکمو بیا پاستا درست کردم همون مدلی که همیشه دوست داشتی

وارد اشپزخونه شدیم +....مرسی مامان اگه به من بود همین پاستای ساده رو هم درست نمیگردم

پاستارو با میل خوردم +...مرسی مامان

در طول ناهار اینقدر سوال پیچم کرد که دلم میخواست فرار کنم

زود ناهارم رو خوردم و بلندشدم. دوباره وارد تراس شدم نمیدونم این تراس چی داشت که اینقدر منو جذب می کرد

ولی هرچی که بود باعث میشد ساعتها اینجا بایستم و به افق زل بزنم

گاهی اوقات از غروب تا نیمهای شب همینجا می ایستم و به آسمون زل میزنم دستایی شونم ولسم کرد

+...به چی نگاه میکنی

—...هیچی

مامان کنارم ایستاد و اونم به هیچی که منو چند ساعت اینجا نگه میداشت زل زد هیچی نبود...هیچی

اما نگاه کردن به همین هیچی چقدر منواروم میکرد

شب شده بود و باید میرفتم بار

+...من میرم بار نگاهشوا زرو به رو گرفت

+...منم کم کم میرم بوسه ای روی گونم گذاشت و به کم بغلم کرد نمیدونم به یادچی افتاد که اینجور منو بغل کرد ازم جدا شد

+...من برم خونه قرص هامونیاوردم و سریع رفت و کیفشو برداشت

+...وقت کردی بیا به سربه خونه بزن

—...چشم حتما

خداحافظی کرد و رفت منم باید زودتر آماده میشدم شلوار کوتاهی تا مچ پام پوشیدم لباس سفید رنگه استین سه ربعم به تن کردم

نیم ساعتی زودتر از خونه زدم بیرون وارد فروشگاه سر خیابون شدم .

باید به سری وسایل میخریدم آخر هفته رو میخواستم برم خونه و هیچوقت عادت نداشتم دست خالی برم

خیلی وقته به خونه سر نزدم و دلم برای بابا هم تنگ شده

بابا برای مامان خوب نبود.. اما برای من بد نبود.. شاید بیشتر از همه من شبیه بابا باشم .. بابا هیچوقت عاشق مامان نبود ...

هیچ وقت عاشق هیچ زنی نبود نشد... اما چیزی که منو از اوناجدا کرد این بود که تحمل زندگی پراز دعوا و جدل برام سخت بود و این تقریبا وضعیت هر روز شونه

شاید منم مثل بابا هیچوقت عاشق نشم ... عاشق هیچ مردی... به سری خرت و یرت خریدم و او مدم بیرون قیمتا خیلی گرون بود دوباره به خونه برگشتم و خریدار رو روی میز اتاقم گذاشتم و از خونه او مدم بیرون

و سوار تاکسی شدم اسمونو برای سیاه احاطه کرده بودن هوا گرفته بود این هوا حال هر کسی رو گرفته میکنه کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

وارد بار نشده بودم که به نفر اسمموصدا کرد تام بود

+...سلام

نگاهی مشتاق به بدنم انداخت

+...توی شلوار جین خیلی جذاب میشی

—...چرا اومدی اینجا

+...اینجا یه بار هست و من هرباری که بخوام رومیرم فکر نمیکنم میاز به توضیح داشته باشه

—...پس چرا منوصدا زدی

+...فک کن اتفاقی دیدمت

پوز خندی زدمواز کنارش رد شدم و گفتم

—....فک کن منوندیدی مشتاق دیدارت نیستم

باخسونت دستمو کشیدو به دیوار چسبوندم

+...گریس چی داره که من ندارم که اونجوربراش مشتاقی

لحنش تحقیرآمیز بود فشار دستش روی بازوم تمرکز موبهم میریخت نگاهه عصبی بهش انداختم و گفتم

—...حتما ی چیزی داره که تونداری

سرشو به گوشم نزدیک کردو گفت +...یه روزی بدست میارم اون روزو هیچوقت فراموش نمیکنی

گوشیم زنگ خورد براین بود سری تکنون دادم و ازش جداشدم -

...بله براین؟

+...ادرس رو بهش دادی؟

—...گمش کردم برام بفرست

+...اوکی

گوشیو قطع کردم و به سمت قفسه ها رفتم تام دقیقا روبه روم نشسته بود جذاب بود..

برخلاف کریس راحت میشد باهاش کنار بیای

اما فعلا.... کریس بود...

اما تام بدنود برای یکم اذیت کردن

من که هنوز با کریس رابطه ندارم پس یه کم شیطونی اشکالی نداره

تو دلم به فکرم خندیدم بادستم شروع کردم به بادزدن خودمو انگار که هواگره بدون توجه به تام گردنم و در معرض دیدش قرار دادم

چشمای خمارش روم بودو هر حرکتمو با چشمش می کاوید قفسه ها رو دور زدم و برای برداشتن چندتا بطری به سمت تام رفتم

لعنتی به شانس فرستادم که چرا امروز لباس اسپورت پوشیدم تام روی صندلی نشسته بودو و بطریا دقیقا پشت سرش گوشه دیوار بودن

روبه روش ایستادم و خم شدم تا بطریا رو بردارم

فاصلمون خیلی کم بود نفسای داغشو روی گردنم حس میکردم

از عمد کمی معطل کردم دستشو بالا آورد و با سر انگشتش خطی از گردن تا سینم کشید و یه کم مکث کرد

بدون هیچ حرکتی خیره به چشماش بودم

چشمکی بهش زدم و به سمت قفسه ها رفتم سرگرمی خوبی بود..

قیافه متعجبش خیلی بامزه بود داشتم بالبخند کار انجام میدادم

وقتی سفارش مشتری رو می اوردم نگاهشو روی خودم حس میکردم اما بهش توجه نکردم

اینم تلافی حرفات آقای خودشیفته!!

مثل بچه ای که برای اولین بار موفق میشه کاری رو انجام بده خوشحال بودم کارم که تموم شد رو به روش نشستم و به صندلیم تکیه دادم

+...چیه

نتونستم خندمو جمع کنم و لبخند زدم

+...من بخاطر حرفم ازت معذرت میخوام

-....بیخیال

چشمکی زدم یا خیالش راحت بشه این حرفو از خلیا میشنوم امانمیدونم چرا وقتی نام بهم گفت بهم برخورد

-...نوشیدنی

+...نه مرسی

یه کم مکث کرد انگار میخواد چیزی بگه و اول میخواست سبک سنگینش کنه

+...کریس علاقه به رابطه با هیچ زنی نداره

-...چرا

+...نمیدونم ولی هیچ رابطه ای که حس توش باشه رو دوست نداره شاید به همین دلیل که از رابطه باتو فرار میکنه

گوشیمو چک کردم ادرس ادی رو واسم فرستاده بود

چندتا دختر کنار نام بودن

شماره کریس رو گرفتم

+...کریس

-...بله رزا

+...بیابار

-...سر عقل اومدی

+...بیاتادوباره دیوونه نشدم

کوشیو قطع کردم و به این فکر کردم حالا که ادرس ادی رو بهش میدم فک نکنم دیگه بینمش.

.این آخرین فرصت منه

کریس اومد

+...سلام

-...سلام

ادرس کوشیویاز کردم گرفتم طرفش ادرسویادداشت کردو کوشیو دادبهم

-...باورکنم بدوننه اینکه ازم چیزی بخوای ادرسو بهم دادی؟

+...آخرشم نفهمیدم وقتی میتونی به راحتی ادرسشو پیداکنی چرااومدی سراغ من

-...توفک کن واسه یه شنایی

+...راه های دیگه ای هم واسه شنایی بود دلالت چیزدیگه ایه

-...این راه جذاب تره

+...فقط این نیست مطمئنم به هر حال دیگه ادرس رو داری

-...باتشکرازتو الان دارمش

-...رزا

+...هوم

-...کمک خواستی میتونی روم حساب کنی

نگاهی بهش انداختم و شونهامو بالاانداختم که گفت

-در حدیک دوست

از پشت قفسه ها او دم و کنارش قرار گرفتم

+امامن هنوز سرپیشنهادم هستم

خندید -....به اونم فکر میکنم

+...من خیلی کم طاقتم

به چشماش نگاه کردم

+...تام میگه از ترس عشقه

لبخند زد

-...شاید

+....منم ازت عشق نمیخوام

همونطور بانگاه نافذش توی چشمام زل زد +...بدون عشق چجوریه نفرو تحمل میکنی؟

-...کلا چیز بدر دنجوریه

چشمکی زدم و هردو خندیدیم -...باید خیلی بی احساس باشی

+...من اگه دنبال عشق بودم مطمئنا از اول اون پیشنهادو بهت نمیدادم

-...فکر میکنم به پیشنهادت بازم ممنون بابت ادرس

لبخندی زدم دستاشو کنار کمرم تکیه دادم و خم شد روم سرشو بهم نزدیک کرد طوری که حرارت نفساشو میتونستم حس کنم

-...اما اعتراف میکنم واقعا سوسه انگیزی

لباش گوشه لبم نشستن و بوسه ارومی روی لبم نشوند نداشتم سرشو عقب بیره و بوسه رو عمیق تر کردم

نمیخواستم این بوسه اینقدر زود تموم شه اما سریع ازم جدا شد و از بار رفت بیرون

شروع خوبی بود میشد امیدوار بود....

تمام بدنم از حرارت این بوسه داغ شده بود لبمو گاز گرفتم نگاهم به نگاه تام گره خورد

شاید من حس میکردم عصبیه اما اونقدر بوسه ی کریس واسم شیرین بود که نمیخواستم به لحظم رفتار تام رو تجزیه تحلیل کنم و حسمو خراب کنه

نمیتونستم روی پاهام بایستم روی صندلی نشستم

+...رزا

با صدا تام سرمو بالا گرفتم

—...بله

+...فک کنم متوجه منظورم نشدی

—...چطور؟

+...من بهت گفتم اون دنبال عشق نیست امانو..

—...منم ازش عشق نخواستم

توکسری از ثانیه حالت چهرش تغییر کرد

+...باورم نمیشه توفقط رابطه میخوای

—...کریس کسی نیست که من عاشقش بشم و فک نکنم اصلا بخوام عاشق مردی بشم

کلفه لبخندزد +...حرفم دوستانه بود

—...ممنون

+....میخوام برم اگه کارت تمومه باهم بریم

—...من باید تا نیم ساعت دیگه اینجا باشم

+...منتظر میمونم باهم بریم

سرمو تگون دادم به تام نگاه کردم اخم کرده بود و به جایی خیره بود

یادبوشی توی خونه ش افتادم تام پر حرارت بود...

نمیدونم چرا سعی میکنم نسبت بهش بی تفاوت باشم....

تقریبا تا وقتی کارم تموم شه تام با سیکار خودشو خفه کرد ... کیفمو برداشتم و با بقیه خدا حافظی کردم و رفتم جایی که

تام نشسته بود چشماشو بسته بود

+...من کارم تموم شد

—...خسته نیاشی

+...مرسی

بلندشد و جلوتر ازمَن به سمت درخروجی رفت حداقل به بفرمایید میگفنی!!

فکر نکنم مادوتا بتونیم باهم کنار بیایم پشت سرش راه افتادم تا رسیدن به ماشین هیچ حرفی نزدیم

وقتی سوار شدیم ادرس رو بهش دادم و به رو به روم خیره شدم خندیدوگفت:

+... حالا چرا به جور قیافه گرفتی انگار راننده شخصیتیم ؟

—... تا وقتی نفهمی چجور با یه خانوم محترم رفتار کنی همینجوری رفتار میکنم

باتعجب گفت

+... باتو؟

—... خانوم محترمی غیر ازمَن اینجاست؟

+.... نه قطعا خانوم محترم دیگه ای نیست محترم رو با تاکید گفت

—... خب وقت منونگیر زود منو برسون خونه خستم

+.... چشم خانوم دستور دیگه ای ندارین ؟

—... حرکت کن دیگه

به جلوم خیره شدم خندید و اروم بررویی گفت و ماشین رو روشن کرد جدی پرسید

+.... مطمئن باشم دیگه ازم ناراحت نیستی؟

بهش نگاه کردم

—... نه قطعا اگه ناراحت بودم اینجاتوی ماشینت نمی نشستم

+... منظوری نداشتم تقصیر خودت بود عصیم کردی

برگشتم و بهش نگاه کردم

—... کاش تا همه چیو ننداختی گردن من بحث رو عوض کنم

باخنده گفت

—... و تا دوباره دعوا مون نشده

+... دقیقا

—...خب اگه رابطه با کریس اوکی شه قطعاً باید باهمدیگه دوست باشیم چون مادوتا همخونه ایم و بخوای نخوای باید منو تحمل کنی

+...متأسفانه

—...بعداً متوجه میشی که این یکی از بهترین اشنایی های عمرته

+...بله بله قطعاً

—...بازم میگم مطمئنم منو بشناسی قید کریس رو میزنی

+....فک کنم به اندازه کافی شناختمت یه مرد خودش یفته ی دیوونه که زود قاطی میکنه و...

و سوالی بهش نگاه کردم

+...صفت دیگه ای هم داری که جا انداخته باشم ؟

دستاشو به نشونه تسلیم بالا آورد

—...نه فک کنم به اندازه کافی منو شرمونده کردی خندیدم و به خیابون نگاه کردم

—...چیزی برام خیلی عجیبه

+...چی؟

—..کریس میگفت از موضوع بین اون و ادی بی اطلاعی اما با اینکه بابرایان خیلی صمیمی نیستی وقتی فهمیدی اونم درگیره چیزی درموردش نپرسیدی

+....برام مهمه...از برایان هم خواستم برام توضیح بده اما چیزی نگفت...والبتّه که مطمئنم اگه از کریس میپرسیدم قطعاً جواب نمیکرفتم

—...ادی و کریس باهم دوست بودن اما یه مدته که از هم بی اطلاع هفته پیش پرونده ای رو به کریس سپردن که ادی و برایان به عنوان

یکی از مظنون هایی که توی سرقت اطلاعات از یکی از شرکت های بزرگ بوده معرفی شدن و دنبال مدرک برای اثباتش اما کریس

میخواه اول خودش قضیه رو از ادی بپرسه اون میگه ادی تنها خرده شیشه ش دزدی های کوچیکه

+...باهاش موافقم این دوتا اونقدر بی عرضه هستن که توانایی همچین کاری رونداشته باشن برخلاف حرفم استرس داشتم اصلا نمیخوام

برایان رو توی زندان ببینم ... گوشیمو از کیفم در آوردم و به برایان پیام دادم

"گجایی برایان؟"

—...ساکت شدی؟

+...باید ی چیزی بگم؟!؟

—....خب حداقل بگو کدوم ساختمون؟

نازه متوجه شدم رسیدیم به خیابون خونه مون

+...بیخشید متوجه نشدم ساختمون اخر خیابون

—....نگران نباش کریس مطمئنه کاراونا نیسی

نمیخواستم نگران بنظر برسم اما مثل اینکه موفق نبودم

+...فقط ذهنم درگیر شد چطور بر ایاان باش به این قضیه باز شده نگران نیستم

لبخندی زدو هیچی نگفت وقتی ماشین ایستاد متوجه شدم رسیدیم اینقدر ذهنم درگیر شده بود اصلا متوجه نشدم تشکر کردم و پیاده شدم

شیشه ماشین رو پایین کشید و خم شده جلو

—...حداقل یه چایی مارو دعوت میکردی

+...وای بیخشید ذهنم درگیره بفرماید

—....هر وقت یاد گرفتی بایه جنتلمن چطور رفتار کنی دعوتت رو قبول میکنم

حرف خودمو بهم بر گردوند منم کم نیاوردم دستم رو به کمر زدم و به اطرافم نگاه کردم

+...با کدوم جتلمن؟

—..فک نکنم جزم جنتلمن دیگه ای توی این خیابون خلوت باشه

خندیدم و دوباره بهش تعارف کردم

—...مرسی باید برم بیمارستان

خواستم پرسم چرا بیمارستان که بادیدن الکسی که از ماشین جلویی پیاده شدو اومدمستم ساکت شدم

الکس اینجا چیکار میکنه؟ یادم نمیداد باهاش قرار گذاشته باشم بی تفاوت برگشتم سمت تام

+... بیمارستان چرا؟ مشکلی پیش اومده ؟

خندید و گفت: -... همین دیگه نمیدوستی و گرنه یه دکتر باشخصیت روانجوری بی تعارف رد نمیکردی

+... فک نکنم پزشک بودند چیزی به شخصیت اضافه کنه هنوزم همون مردی هستی که گفتم

-... بله یه جنتلمن جذاب و...

حرفش با ایستادن الکس کنار ماشین قطع شد

-... سلام رزا

کلافه برگشتم سمت تام که گفت

-... مزاحمت نباشم رزا میبینمت

و بدون اینکه منتظر جوابم باشه حرکت کرد

-... اینقدر جذبش شدی که بدون اینکه حتی بدونی شغلش چیه باهاش...

منتظر نمودم حرفشو تموم کنه و به سمت ساختمون رفتم

-... رزا

+... یادم نمیداد اینجا باهم قرار گذاشته باشیم

-... ولی من باهات کار دارم

+... من خسته ام

-... درسته رابطمون تموم شده امامیتونم به عنوان به دوست روت حساب کنم دیگه

برگشتم سمتش

+... اونقدر میشناسمت که بدونم اینجا اومدن بی دلیل نیست نمیخواه مقدمه چینی کنی حرفتو بزنی

—...بریم بالا

و جلوتر از من به سمت ساختمون رفت دیگه واقعا دور و ور شده پراز ادم های مغرور و مضخرف!!

توی راه پله‌الکسی و کریسی رو باهم مقایسه کردم بجز پول توی بقیه گزینها کریسی بهتر بود

وقتی رسیدیم جلوی در واحد برگشت سمت متوجه نگاهه خیرم شد

—...پشیونی فایده ای نداره

از برویش خندم گرفت پروتزاز خودش جواب دادم

+...نه داشتم برتری های دوست پسر جدیدمو به تومیشمردم

—...برتری هم داره ؟

+...شمارشش از دستم دررفت

—...قراره تمام روز رو پشت درمونیم و تو از برتری های دوست پسرت بگی؟

دررو باز کردم و مثل خودش بدون تعارف وارد شدم الکسی هم پشت سرم اومد

کیفم رو روی میز گذاشتم و روی مبل دونفره نشستم

+...خب منتظرم دقیقا کنارم نشست

—...ازت یه کمک میخوام

+...خب؟

—...توی آخرین مهمونی که رفتیم یکی از رقیبامو بهت نشون دادم امیدوارم یادت مونده باشه

+...اون مهمونی پراز ادم هایی بود که یابا توش ریک بودن یارقیب تو بودن انتظارنداری که بدون هیچ توضیحی بفهمم

درمورد کی حرف میزنی؟

—...توی اون جمع فقط یه نفر از م جوونتر بود که تمام مهمونی نگاهش روی تو بود

+...خب —...میخوام از یکی از برنامه‌های سردریارم و به کمکت نیازدارم

مشکوک بهش نگاه کردم

+...من فکر نمیکنم بتونم بهت کمک کنم

—...چرا

گیج جواب دادم

+...اصلا این موضوع به من چه ربطی داره؟ منظورت از کمک چیه؟

—...منظورم واضحه رزا

نزدیکتر اومد و دستشو روی پام گذاشت

—...اون چشمش دنباله توعه این...

منتظر این حرفش نمودم بلندشدم و به سمت دررفتم دررو باز کردم

+...از دیدنت خوشحال شدم الکس..

—...رزاهر چی بخوای..

حرفشو قطع کردم اصلا نمیخواستم بشنوم چی میکه سعی کردم اروم صحبت کنم اما مثل اینکه موفق نبودم

+....الکس من بهت گفتم رابطه پایدار نمیخوام نگفتم تنومیفروشم تقریبا داد زدم

+...الکس چی درمورد من فکر کردی؟ من اگه پول برام مهم بود قطعا تورو سفت میچسبیدم نه اینکه بیام و بشم جاسوست

ناهر چی بخوام برام فراهم کنی

سعی کردم اروم باشم

+..الکس خوشحال شدم از دیدنت ولی دیگه نمیخوام ملاقاتمون تکرار شه

روبه روم ایستادو چندلحظه خیره بهم نگاه کرد

—...فقط قرار بود ازش اطلاعات بگیری..بدون عشق...همون چیزی که همیشه میگی نمیخواستم ناراحت کنم

بیرون رفت بدون اینکه برگرده شب بخیر گفت و ازپلها پایین رفت

دررو محکم بستم و خودم رو روی یکی ازمبل ها انداختم

دیگه نمیخواهم بهش فکر کنم کنترل رو برداشتم و تی وی رو روشن کردم بی هدف کانالرو زیرو رو کردم وقتی به هیچ نتیجه ای نرسیدم

گوشیم رو برداشتم برایان هنوز جوابم رو نداده نمیدونستم بهش زنگ بزنم یا نه؟

نگرانشم اما اونقدر عصبی بودم که مطمئنم تحمل جواب ندادن هاشو ندارم

گوشیموپرت کردم روی میز اوه پلاستیک خریدام فراموش کرده بودم قراربود برم خونه و به مامان بابا سر بزنم...

بی حوصله بلندشدم و به سمت حمام رفتم یه دوش مختصر گرفتم تاذهنم اروم شه پیرهن سفیدو شوار جینم رو پوشیدم
ارایش ملایمی کردم در حدی که بی روح نباشم

برای برایان پیام فرستادم "دارم میرم پیش مامان اگه دوست داشتی بیا حداقل دوتایی راحت تر ازپس غرغهاشون
بربیایم"

میدونستم نمیاد... کیف و خریدارو برداشتم و ازخونه اومدم بیرون اولین تاکسی که ایستادسوارشدم

امیدوارم امشی دعوانداشته باشن که اصلا حوصله دعوای این دونفرروندارم ... بااینکه دیگه دارن پیر میشن اما هنوزباهم
سازمخالف دارن

رسیدم..

پوا تاکسی رو حساب کردم و پیاده شدم کلیدرو پیدا کردم و بی سرو صدا وارد شدم

فقط صدای تی وی میومد مثل اینکه وضعیت سفیده

صدای بی حوصله بابا بلندشد

—...برایان

+...منم بابا

—...اوه رزا تویی

سمت نشیمن رفتم بابا کنار مبل ایستاده بود

—...دختره ی بی معرفت بیابینم

خندیدم و رفتم سمتش بغلم کرد..

—...چیشده که اومدی به بابای پیرت سر بزنی گوش رو بوسیدم و ازش جداشدم هردو روی مب دونفره نشستیم

+...سرم شلوغ بود بابا...وگر نه دلم واسه دواها تون تنگ شده بود

خم شدسمتم و اروم تو گوشم گفت

—...دیر رسیدی نیم ساعت پیش تموم شد...

حالا هم پیش مادرت اسم دعوا رونیار باز شروع میکنه

خندیدم

+....اذیتش نکن بابا خودت الان گفתי پیرشدی..

تکیه دادو حق بجانب گفت

—...من کاری نکردم خودش دوباره بحث های قدیمیش رو پیش کشید خواستم جواب بدم که صدای مامان روشنیدم

—...رزا

+...سلام مامان

اومدو روبه روم نشست

—...از اومدنت ناامیدشده بودم

کاملاً سعی میکرد به بابا بی اعتنائی کنه

+...عه مامان مگه چندروز پیش منوندیدی

باباخیره به تی وی گفت —...عادت داره به همه گیربده

دستامو آوردم بالا و خندیدم

+...اگه شروع کنین من فرار میکنم .

دوتاشون ساکت شدن اصن حس نمیکردن پیرشدن .

گرچه بابا پیرشده و دیگه اون خانوم های رنگارنگ دورش دیگه نیستن اما بایش کشیدن بحث های قدیمی استارت دعوا رو میزنن

—...برایان کجاست؟

+...نمیدونم مامان خبری ازش ندارم چندبار پیام دادم باهاش کارداشتم اما جواب نداد

باباهمچنان خیره به تی وی گفت —...اون دیگه نمیخواه با ما زندگی کنه یعنی کلاً بیخیال ما شده اما تو حواست باشه

+...نه بابا اصلاً اینجوری نیست اون فقط داره یکاری رو با دوستاش انجام میده و میخواد چندوقتی رو از مادر باشه

حس میکردم هر دو ناراحتن سعی کردم بحث رو عوض کنم

+...من گرسنه نمیخواه برای دخترت شام بیاری

—...به منم شام نداده

بابا با حرص گفت خنده ام گرفته بود

امشب رو پیششون میمونم

+...چطوره امشب یه شب نشینی سه نفره بگیریم؟ موافقین؟

مامان گفت —...من از خدامیخواه بابجهام دورهم باشیم...من میرم شام درست کنم و بلندشده به سمت اشپزخونه رفت

بلندگفتم

+...مرسی عشقم

برگشتم سمت بابا و باذوق گفتم

+...با یه نفر اشناشدم

-...عاشقشی؟

سرموتکون دادم و گفتم

+...اووم میشم

-...رزا این حرفو راجع به الکس هم زدی

+...خب بابا من که نمیتونم بایه نگاه عاشق بشم

-....من بهتر از هر کسی هدفت از زندگی رو میدونم

+...اصلا بیخیال نمیخوام بیشتر در موردش حرف بزنیم

سروش با تاسف تکون داد و باز به صفحه تی وی خیره شد تا وقتی که مامان صدامون کرد هیچ حرفی بینمون زده نشد

تمام شب رو حرف زدیم و خندیدیم نزدیکای صبح بود که به بهونه کار من رفتیم و خوابیدیم

واقعاً خسته بودم اما خوابم نمیبود دلم میخواست به کریس پیام بدم اما قطعاً الان خوابیده ولی وقتی بیدارشه که پیامو میبینم

گوشیمو برداشتم و بهش پیام دادم "چیشدا درس رو گرفتی و در رفتی؟" کاش الان بیدار بود..

وقتی بعد از چند دقیقه جواب نداد گوشی رو کنار گذاشتم و سعی کردم بخوابم

صبح حدوداً ساعت ده بود که از خواب بیدار شدم گوشیم رو چک کردم دو تا پیام از کریس داشتم که نیم ساعت بعد از پیام من جواب داده بود "چرا الان بیداری؟"

"فردا چه ساعتی کارت تموم میشه پیام دنبالت؟"

سریع بلند شدم و روی تخت نشستم به بارزنگ زدم و گفتم امروز حالم خوب نیست

بعد از کنسل کردن بار پیام دادم به کریس

"بی خوابی زده بود به سرم..من امروز هیچ برنامه ای ندارم"

از روی تخت بلند شدم و روبه روی اینه ایستادم نیاز به یه حمام درست و حسابی داشتم اروم از اتاق رفتم بیرون هنوز خواب بودم ..

وسایل هام رو برداشتم و یه یادداشت گذاشتم که باید برم کاری برام پیش اومده و برگشتم خونه...

روی تخت دراز کشیدم امروز باید اونقدر جذاب بنظر برسم که نتونه چشمم ازم برداره ...

حوله رو برداشتم وارد حمام شدم بعد از یک ساعت اومدم بیرون توی آینه خودم رو با دقت نگاه کردم از کارام خندم گرفته بود انگار اولین

بار بود میخواستم بایکی قرار بذارم

گوشیم رو چک کردم پیامی از کریس داشتم منتظرم باش من بعد از ظهر بیکار میشم ساعت "5"

کمد موباز کردم و لباسامو زیور و کردم

یرهن بنفش کوتاهی که بنداش روی بازوم میخورد و انتخاب کردم و با کفشای به همون رنگ ست کردم و کنار گذاشتم

تازه ساعت ۲ بود و میتونستم یه چرت بزنم موهامو خشک کردم و اتو کشیدم و دراز کشیدم خیلی اشتیاق داشتم واسه ساعت ۱۴ الارمو تنظیم کردم

کریس.. وای این مرد فوق العادست ناخوداگاه نام جلوی چشمم اومد سرمو تکون دادم و فقط فکر مومنعطف به کریس کردم

یعنی امروز چی پیش میومدم..

یه عشق بازی کوتاه توی ماشین یایه رابطه کوتاه توی اتاق خوابش یا شایدم...

نمیخواستم به گزینه هیچکدوم فکر کنم

با صدای الارم گوشیم چشمامو باز کردم بلند شدم و ابی به صورتم زدم شروع به آماده شدن کردم

لباسمو پوشیدم و موهامو دورم ریختم

رژلب جیگری رنگی زدم و کیفمو برداشتم و منتظر نشستم

بالاخره کریس زنگ زد بلند شدم و برای آخرین خودم رونوی آینه چک کردم و رفتم

+....سلام

—...سلام خسته نباشی

+...ممنون

—...کجا میریم؟

+...یکم میگردیم و بعدشام مهمون من

سرموتکون دادم و به بیرون خیره شدم کنار دریاچه ایستاد و گفت

+...پیاده شو

باهم قدم باهم لب دریاچه قدم میزدیم

+...باقایق سواری که مشکلی نداری؟

—...نه

سوار قایق کوچولویی شدیم و کنار هم نشستیم

+...همیشه انقدر ساکتی؟

سرموتکون دادم —...نه

+...فک کنم نام یه چیزایی بهت گفته

—...نام خیلی چیزا به من گفته

خندید +...حتما بهت گفته خیلی وقته دیگه دختری توی زندگیم نیست...نمیخوام عشقی توی زندگیم باشه

—...اوهم و منم بهت گفتم برام مهم نیست

+...خوبه

چند دقیقه ای توسکوت گذشت کریس دستشو روی پام گذاشتو بهم نگاه کرد

+...لباست خوشگله

—...مرسی

سرموبه شونش تکیه دادم هیچ عکس العملی نشون نداد خورشید غروب کرده بود و سطح دریاچه با چراغای کوچیک روشن بود

کریس بهم نزدیک تر شد خیلی نزدیک ... اونقدری که نفساشو روی پوست صورتم حس میکردم

هیچکدوم حرفی نمیزدیم فقط خیره به هم بودیم دستشو بالا آورد و سرانگشتاشو روی بازوم کشید و بالاتر آورد

+...پس تو عشق نمیخوای... سرموتکون دادم

+...نه

..مطمعنی؟

—...این تصمیمم بخاطر تو نیست خودمم همینومیخواستم

دستشو زیر چونم گذاشتو و سرمو از روی شونه اش برداشت و بهم خیره شد چندثانیه بیشتر نگذشت که داغیه لباسو روی لبام حس کردم

دستمو دور گردنش قفل کردم و پر حرارت تراز خودش مشغول لباش شدم

دستشو روی کمرم گذاشتو بیشتر به خودش فشردم از لبام جدا شدو منوتوی بغلش نشوندو تکیه داد به لبه قایق

همه جاتاریک بودو فقط لامپای کمی باعث میشدن صورت کریسو چشای خمار شو ببینم

دستمو روی سینه کشیدم و نفسمو توی گردنش رها کردم سر انگشتامو روی پوست گردنش کشیدم و دکمهای لباسشو یکی یکی باز کردم

و پیرهنشو بیرون اوردم همه چیو حدس میزدم جز اینکه روی یه قایق وسط دریاچه مشغول عشق بازی باشیم

لبمو روی چونه و گردنش کشیدم و بالاتر بردم و لباسو شکار کردم

دستای کریس روی پام نشستو بالاتر رفتن جایی که نشسته بودم آثار تحریک شدنشو به خوبی حس میکردم

اصدای قایقی که بهمون نزدیک میشد از هم جدا شدیم لباس هامونو

مرتب کردیم

زوج جوونی از کنارمون رد شدن و لبخندی تحویلمون دادن

+....فک میکنم کافیه بنظرم بهتره بریم شام بخوریم میتروسم غرق شیم

و چشمک زد گیج نگاهش کردم چرا غرق شیم باخنده ی بلندش تازه متوجه منظورش شدم سرمونگون دادم و موهامو که پخش شده

بودن درست کردم رژلبمو بیرون اوردم

+...نزن

—...چی

+...میگم رژلب نزن

—...چرا

قایق ایستادو کریس برگشت سمت دستشو روی چونم گذاشتو فشار داد

+....چون هنوز کارم باهات تموم نشده بوسه کوتاهی روی لبم نشوند وازم جداشد

+...حالبزن

ازقایق اومدم بیرون و سوار ماشین شدم رژلبمو تمدید کردم

+...کجامیریم

-...شام بخوریم

+...خب کجا

-....نمیدونم جایی مدنظرت نیس؟

+...نه ولی حتما توی مسیر یه فست فود هست باتعجب نکام کرد

+...فست فود؟

-...اره

+...باشه

کناریه فست فودایستادو پیاده شد

+...چی میخوری

-...پیتزا قارچ و گوشت

چشم کشیده ای گفت ورفت سفارش بده ومن توی ماشین نشستم به اتفاقای که بینمون افتادفکر کردم

خب خداروشکر کریس ناتوانی جنسی نداشتو برعکس خلیم جذاب وهات بود به فکر خودم خندیدم

خیلی نگذشت که پیتزاهارو آورد به پیتزام نگاه کردم سبزیجات!!!!

+...هووم خوشمزست

پیتزای اون قارچ و گوشت بود ومال من سبزیجات

نگاه خیرمو روی پیتزاش دید خندید و گفت

+...دوست نداری؟

-...من از سبزیجات متنفرم

بیخیال برگشت و به جلوش نگاه کرد

+...نه همین بهتره رژیمی بخور نمیخوام اندامت خراب شه

خندید باتعجب بهش نگاه کردم ازش بعیدبود شوخی کنه یه کم گذشت وقتی بی میلیم رو دید گفت

+...میخوری

—...اوهمم ازهمون قاجی که خودش خورده بود گرفت طرفم بهش نگاه کردم و یه گازدم طعمی که این پیتزاداشت

باهمه ی پیتزاهایی که

تاحالا خورده بودم فرق داشت یاشایدم بخاطراین بودکه کریس نیمه دیگه پیتزارو خورده بود

پیتزارو خوردیم کریس پیتزای منم خورد

+...خب حالا چیکار کنیم؟

شونه ای بالا انداختم

+...نمیدونم

—...میرسونمت خونه

+...باشه

دوست نداشتم امشب همینجاموم شه امانمیخواستم اصرار کنم حالانوبت اونه که اشتیافشو برای رابطمون نشون بده

شب کوتاهی بود ولی خوب...

از کنار دریاچه رد شدیم بابخاطر آوردن چندساعت قبل تمام تنم داغ شد چشموبستم و نفس عمیقی کشیدم

چشمامو باز کردم وقتی سرمو برگردوندم نگام به نگاهه کریس گره خورد

+....چیشد؟

دستشو روی گونم گذاشت و بابدجنسی خندید

+...چقدداغی تب داری؟

در جوابش فقط بهش نگاه کردم تب نداشتم داغیم از یچیز دیگه بود دستشو روی روم پام گذاشت و بی صدا به رو به روش

خیره شد و فقط

هر چند دقیقه فشار کوچولویی به پام میاورد رسیدیم و ماشینونکه داشت

+...رسیدیم

—...مرسی شب خوبی بود

+...کم کم داره ازت خوشم میاد

نتونستم اشتیاقمو پنهون کنم و خندیدم

+...فقط گفتم ازت خوشم میاد اگه درخواست ازدواج میکردم چی میشدی

بامشت به سینه اش زدم +...نامرد

دستمو گرفت و نوازش کرد +...منم ازتو خوشم میاد

خندید و گفت +...خوبه پس میتونیم باهم کنار بیایم

لبخندی زد و بهش خیره شدم دستشو زیر چونم گذاشت و گفت

+...لبای وسوسه انگیزی داری و بلافاصله لباشو روی لبام گذاشت

نرم روی لبمو بوسید

دادم نفسی کم آورد و ازم جدا شد اما فاصلمون هنوز خیلی کم بود

+...خوشمزه بود با طعم پیتزا بوسه کوتاهی روی لبم نشوند و گفت

+...دعوتم نمیکنی به خونت؟

—...اره اره حتما بیاداخل

از ماشین پیاده شدیم و باهم به سمت ساختمان رفتیم درو باز کردم و گفتم

+...بفرمایید

—....اول شما خانوم

وارد شدم و کریسم پشت سرم اومد خواستم درو ببندم کریس دستمو کشید و چسبوندم به درو با حرارت مشغول لبام شد

هنوز توی شک بودم و دستام کنار بدنم بودن چشمامو بستم دستمو دور شونش حلقه کردم و لبشو مکیدم

دستش روی بندلباسم نشست که صدای سرفه کسی به گوشم خورد اما انگار کریس حواسش نبود دستمو روی سینش

گذاشتمو بزور ازش

جدا شدم چشمای خمارشو بهم دوخت و گفت

+...چرا

—...کریس فک میکنم یکی توخونست

کریس رفت کنارو لامپو روشن کردم درست حدس زدم برایان روی کاناپه نشسته بود و مثل کسایی که میج به نفرو حین ارتکاب جرم

گرفتن بهم خیره شده بود

+...برایان

—...تاحالانندیده بودم کسیو بیاری خونت

با پوزخند به کریس خیره شد

+...این سوژه جدیدت یعنی خونه ای چیزی نداشت که اومده خونه تو

اخمای کریس توهم رفت و خواست چیزی بگه که گفتم

+...رابطهای من به توربطی نداره برایان اصلا تواینجاچیکار میکنی

+...یه هدیه واست آورده بودم روی تخته من دارم میرم

و بعدباشیطنتی که توی صداس بوداضافه کرد

+...اگه وقت کردی یه نگاه بهش بنداز

کیفمو پرت کردم طرفش که خندیدوگفت

+...حالاانمیخواودهمین اول نشون بدی چقدروحشی هستی

+...برایان

+...باشه باشه

چشمکی زدو ازخونه رفت بیرون کریس روی کاناپه نشست و گفت

+...ازاون چیزی که تصور میکردم بچه تره

—...اره برایان هنوزبچست

نشستم کنارشو ادامه دادم

—...و ازاین میترسم که باهمین بچه بازیا توی دردرسریفته

هیچ جوابی نداد و بهم خیره شد بوسه کوتاهی روی لباس گذاشتم و بلندشدم

—...برم ببینم چی آورده

+..باشه وارد اتاق خواب شدم و به سمت تخت رفتم خواستم جعبه ای که روی تخت بودو باز کنم که دستای کریس دور
کمرم حلقه

شدن و سرشو توی گردنم فرو کرد

+...خب کجا بودیم

دستم رو روی دستش گذاشتموبهش خیره شدم ازم جداشد و روی تخت درازکشید دست منم کشید که افتادم روش
چونموبلند کردوگفت

+...ازلبات نمیشه سیرشد

بوسه کوتاهی روی لبم

توگلو خندیدم و گردنشو بوسیدم زیپ لباسمو باز ک

حس خواستنش برام غیرقابل تحمل شده بود موهاشو نوازش کردم

... بانفس نفسی زدن بالاخره کنارم ولو شد

لبخندی زدمو چشماموبستم هیچ انرژی برام نمونه بودیه خواب میتونست خیلی ارومم کنه سرمو روی سینهش گذاشتم

+...خیلی خوابم میاد دستاشو نوازش وار روی کمرم کشید چشماموبستم و غرق نوازشاش بخواب رفتم...

چشماموباز کردم و کش و قوسی به بدنم دادم تمام بدنم کوفته بود کریس نبود اینقدر بی خبررفته!!!

بلندشدموجلوی آینه ایستادم

پیروزمندانه توی آینه لبخندی زدم شدیداً به دست شویی رفتن نیاز داشتم روبدوشامبرمو پوشیدم و ازاتاق بیرون اومدم

باصورت توسینه یه نفر فرو رفتم

+....اوه صبح بخیر

—...صبح بخیر کریس

گوشی کریس زنگ خورد

اه لعنتی چه موقع زنگ زدنه!!!!

کریس بدون توجه به گوشیش سمت اشپزخونه رفت تماسش اقطع شد.

گوشی کریس دوباره زنگ خورد

—...لعنتی.

. از توی جیب شلوارش گوشیشو آورد بیرون و بادیدن صفحه گوشیش گفت

—....تام این موقع چه کار مهمی میتونه داشته باشه

گوشی رو وصل کرد و از اشپزخونه رفت بیرون بلندشدم و برگشتم توی اتاق و لباسموپوشیدم و برگشتم و میز صبحانه رو چیدم

کریس گوشی رو قطع کرد

—...تام باهام کار ضروری داره گفت تایک ساعت دیگه برگردم خونه

+...مشکلی پیش اومده ؟

—...نمیدونم چیزی نگفت

+...فک کنم اونقدر وقت داشته باشی که صبحانه توبخوری

چشمکی زد و پشت میز نشست —...البته من صبحانه ی اصلیموگرفتم

+...اما من گرسنه تر از قبل شدم

نیشخندی زد و به صندلیش تکیه داد

—...این خیلی خوبه

خندیدم

+...قطعاً منظورم اونی نبود که توبهش فکر میکنی من اونقدر گرسنه ام که اگه رومخم بری میخورم

چشاشو تنگ کرد و بهم خیره شد

—...که منظوری نداری ولی میخوای منو بخوری

نازه متوجه حرفی که زدم شدم بادستام صورتموپوشوندم

+....وای فکر کنم گرسنگی مغزمو از کار انداخته

خندید و لیوان شیر رو برداشت

—...پس من میمونم که اگه نیاز داشتی صبحانه تو کامل بخوری

این دفعه کم نیاوردم و توچشماش خیره شدم

+...بدمم نمیاد یه صبحانه کامل بخورم اما فکر نکنم اونوقت بتونی به تام بررسی

—...اصلا مهم نیست همچنین چیزی رو نباید از دست داد

لبخند بدجنسی زد و بهم خیره شد با درماندگی بهش خیره شدم

+...من از این کار متنفرم کریس...

نه انجام داد و نه انجام خواهم داد حالت جدی به خودش گرفت

—...خیالم راحت باشه من تو رو مجبور به انجام هیچ کاری نمیکنم

باقدردانی لبخندی زدم شروع به خوردن صبحانه کردم امیدوار بودم تام زنگ بزنه و بگه هرچه زودتر بره
اما زودتر از انتظارم از سرمیز بلند شد

—...مرسی بخاطر همه چی..

بلندشدم و رو به روش ایستادم

+....دوست داشتم بازم از این قرارا بذاریم و لبخند پهنی زدم

خم شد و خیلی کوتاه لبم رو بوسید و قبل از اینکه بخوام عکس العملی انجام بدم ازم جدا شد

—...بهتره زودتر برم تا دوباره وسوسه ام نکردی

خندیدم و به سمت اتاق رفتم کتش رو اوردم و بهش دادم گوشیش دو باره زنگ خورد

—...مثل اینکه نام خیلی کارش ضروریه خدا حافظی کر و سریع رفت درو پشت سرش بستم و به در تکیه دادم

به شب گذشته فکر کردم و چشمامو بستم بی نظیر بود شب خیلی خوبی بود

زر لب اهنکیو زمزمه کردم و رو به روی آینه ایستادم لباسمواز تنم بیرون اوردم

شلوارمو بیرون اوردم و وارد حمام شدم

ابه داغو باز کردم و زیر دوش ایستادم

موهامو شستم و حوله رو دورم پیچیدم و بیرون اومدم

موهامو خشک کردم روی تخت دراز کشیدم و گوشیمو برداشتم باامیلی کمی صحبت کردم

گوشیو کنار گذاشتم یادم افتاد به بسته ای که برایان روی تختم گذاشته بود بلندشدم و برداشتم

جعبه رو باز کردم به جعبه کوچولو تر داخلش بوداونم باز کردم

یه گردنبند بود ساده ولی خیلی آشنا بود برام نوشته کنارشو برداشتم نوشته بود

+...اتفاقی پیداش کردم زنجیرش پاره شده بود و عوض کردم گردنبند واسه ۸ سالگی بود گردنبندشکل یه گیتار بود که داخلش

عکس میذاشتم یه باروقتی بازی میکردیم بادستای کوچولوش چنگ انداخت توی گردنم و پوکید یادمه که همون لحظه بغض کردم

اما بادیدن برایان که آماده گریه کردن بود واسه خرابکاریش لبخندی زدمو بوسیدمش

ازاون موقع دیگه گردنبندو ندیدم بازش کردم عکس منو برایان داخلش بود رزای ۸ساله. انداختم دور گردنم و بهش خیره

شدمگوشیمو برداشتم و پیامی واسش ۳برایان فرستادم

+...مرسی برایان بهترین هدیه ای بود که میتونستی بهم بدی

دو باره دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم باید شب برمگشتم به بار...

غلطی زدم و چشمامو باز کردم حس میکردم روزها خوابیدم یه خوابه مفید کاملا سر حال بودم بلندشدم موهام هنوز نم بود

سشوار روشن کردم و موهامو خشک کردم حالتی بهشون دادم و روی شونهام رها کردم

لباسامو بایه لباس طلایی که بنداش پشت گردنم بسته میشد عوض کردم رژلب و گوشیمو توی کیف دستیم انداختم

کت چرمه مشکیمو روی لباسم پوشیدم و از خونه اومدم بیرون لب خیابون ایستادم تا تا کسی بگیرم اما خیابون خیلی خلوت بود

زمان داشتم و یکم پیاده روی بدن بود از پیچ خیابون رد شدم پیامی روی گوشیم اومد بازش کردم کریس بود

+...ساعت چند کارت تموم میشه؟

یکم فکر کردم نوشتم —...نیمه شب

+...بچه‌ایه مهمونی گرفتن دیر شروع میشه میتونم به عنوان یه همراه روت حساب کنم؟

نگاهی به لباسام کردم مناسب مهمونی نبودن میتونستم برگردم و عوض کنم

+...اره حتما بیاخونه دنبالم گوشیمویستموراهموادامه دادم وارد بارشدم قبل ازهرواکنشی توی بغل کسی فشرده شدم

و صدای جیغ توی

گوشم بازتاب خورد

ازخودم جداش کردم باید حدس میزدم انجلا تنها دخترعموم که سالی ییار اونم تو بدترین زمان ممکن میدیدمش..

+...اوه انجلا چه سوپرایزی چطوری

—...اوه رزا توهنوزعوض نشدی توقع داشتم استقبال گرمتری ازم بشه

گوش رو بوسیدم و پشت قفسه ها جاگرفتم

+...انجلا منو که میشناسی خوشحالم بیشتر از چیزی که نشون میدم

—....میخواستم بهت سر بزیم واقعا دل تنگ بودم

+...خیلی خوبه عزیزم چیزی میخوری؟

—...یکم ابجولطفا

رفتم پشت پیشخوان و کارموشروع کردم انجلا ناجایی که میتونست حرف زد واقعا کلافه شده بودم

واقعا خوشحالم که دنیل تونست سرشو گرم کنه گوشیم زنگ خورد +...انجلا گوشیه منومیشه بهم بدی لطفا —....حتما

کریس بود ضربه ای به پیشونیم زدم به کل قرارمونو فراموش کرده بودم

+...رزا من توی راهم

—...یه مشکلی هست کریس

+...چی؟

—...دخترعموم اومده

+...نمیخواهی بگی که قراره کل شب رو پشت بمونه؟

—...متاسفم اما همینه

کلافه گفت

+...دعوتش کن بیاد چیکار میشه کرد

—...باشه میبینمت

گوشیو قطع کردم و برگشتم سمت انجلا

+...انجلا من امشب میخوام به یه مهمونی برم توهم میای؟

—...عالیه اما لباسام...

+...بر میگردیم خونه

—...باشه وارد سرویس بهداشتی شدم و دستی روی موهام کشیدم رژلبمویاک کردم و صورتمواب زدم

رژلبمو تمدید کردم رژگونه کمرنگی روی گونهام کشیدم ریملمو روی مژه هام زدم چندبار پلک زدم

کافی بود اونقدر خسته بودم که حتی حوصله نداشتم به این مهمونی برم با انجلا از بار بیرون اومدیم کتمپوشیدم و کریس رو دیدم که به

ماشینش تکیه داده اه چرا زود اومده!!

به سمتش رفتم

+...سلام

—...سلام خسته نباشی

+....ممنون کریس دختر عموم انجلا

—..خوشبختم انجلا سوار ماشین شد

+...خسته ای؟

اروم به انجلا اشاره کردم

—...بیشتر ذهنی

دستشو پشت گردنم گذاشت و لبمو اروم بوسید

+...سر حالت میکنم

چشمکی زدم و سوار ماشین شدم قبل از اینکه کریس سوار شه انجلا باذوق گفت

+...رزا این پسر خیلی جذابه

+...کریس مابایدبرگردیم خونه انتظار نداری باهمین وضعیت بیایم؟

-...اما همینجورم میخوامت و.

. باصدای گلو صاف کردن انجلا ساکت شد

+...بهره یه پارتنر جذاب هم برای من جورکنین قبل از اینکه تمام برنامهاتونوبه هم برنم

لبخندی از حرفای انجلا روی لبم اومد

+...صبرداشته باش ددختر

+...فقط خوستم یه هشدار جدی همین اول کار داده باشم

اینوگفتوبه صندلی تکیه داد

ازپرویش خندمون گرفته بود وقتی رسیدیم خونه انجلا زود پیاده شد و به سمت ساختمون رفت

اون حتی از منم مشتاق تربود

+...من همینامنتظر میمونم و شماهم بهتره زودترآماده شین قبیل ازاینکه بیام بالا که دراون صورت اصلا به مهمونی

نمیرسیم

لبخندی زدو سیکارشو روشن کرد باخنده پیاده شدم و به سمت ساختمون رفتم

نیم ساعت بعدهر دو آماده پایین بودیم باتوجه به زمان کم تمام تلاشموکرده بودم تااونقدر جذاب بنظربرسم تاکریس نتونه

چشم ازم برداره

وقتی سوارشدم کریس نگاهی بهم کرد لبخند محوی روی لبش اومد مسیر طولانی نبود و تمام مسیر دست کریس روی رون

پام بود

نمیتونستم به حرکت دستش که به سمت بالای رونم میومد فکر نکنم

قطعا اگه انجلا توی ماشین نبود اینجور اروم نمی نشستم

بالاخره رسیدیم از ماشین پیاده شدیم بازوی کریس رو گرفتم و رو به انجلا گفتم

+...امیدوارم یه همراه خوب پیدا کنی

چشمکی زدو گفت

—....نگران نباش من توی این زمینه خیلی بااستعدادم

و جلوتر از ما وارد شد تعداد زیاد بود به سمت گروهه چند نفره ای که حلقه زده بودن رفتیم اولین نفر تام رو دیدم

نگاهش روی دست من روی بازوی کریس ثابت موند و بعدبی تفاوت روشو برگردوند

کریس من وانجلا رو به همه معرفی کرد تقریبا همه به جز تام رفتار گرمی داشتن کمی ایستادیم و کریس بادوستاش صحبت کرد

انجلا هم با یکی از دوستای کریس گرم گرفته بود کم کم داشتم از اومدنم پشیمون میشدم همین اول کار ایستادم و حرفای مسخره بقیه رو گوش میکنم

چند دقیقه ای گذشت که کریس کنار گوشم گفت

+...بریم یکم توی باغ قدم بزنیم ؟

—...اره برگشتم سمت انجلا

+....انجلا یکم تنهات میذارم

خوش بگذره ای گفت و لبخند معناداری زد وارد باغ شدیم و روی تاب نشستیم کریس کمرمو گرفت و منو بین پاش نشوند

باد میومدو سرد بود اما توی بغل کریس بودن مانع اعتراضم شد

چندتا زوج دیگه یه کم دورتر از ما دورهم نشسته بودن

کریس کتشفیرون آورد و روی پاهام انداخت دستشو از ساق پام نوازش وار بالا آورد و رونمو لمس کرد

بهش نگاه کردم و به بقیه اشاره کردم

+...کریس اینجا خیلی قشنگه

سر انگشتاشو روی پوستم میکشید حالا دیگه سرمارو حس نمی کردم گرمای دستای کریس بدنمو میسوزوند

—....کاش میشد تا آخر مهمونی اینجا بشینیم

+...واقعا همینو میخوام اما متاسفانه انجلا داخل تنه است و نمیخوام بیشتر از این تنه اش بذارم

هر دو خندیدیم لباسمو مرتب کردم

دستشو دور کمرم حلقه کرد

+...مرسی خیلی خوب بود لبخندی زدم سرمو روی شونش گذاشتم

رفتیم پیش بقیه انجلا رو دیدم که توی بغل تام نشسته بود و لباسون قفل هم بود از هم

جدا شدن و تام به من نگاه کرد پوزخندی زد و کردن انجلا رو بوسید

تام مشغول انجلا بود اما نگاهش روی من بود دست کریس رو گرفتم اما نگاهم همچنان به اون دو تا بود +...انگار داره به

انجلا خوش

میگذره دستشو دور کمرم حلقه کرد و یکم دورتر از بچه‌ها نشستیم خودمو روی پاش جابجا کردم و دستمو دور گردنش حلقه

کردم

به جمعیتی که وسط بودن خیره شدم تام و انجلا توی بغل هم بودن نمیدونم

چرا دلم نمیخواست انجا توی بغل تام باشه مخصوصا الان که به جای رقص بیشتر داشتن با هم ورمیرفتن

نگاهمو از شون گرفتمو سرمو روی شونه کریس گذاشتم دستمو روی سینهش گذاشتمو به صدای قلبش گوش دادم

تند تند میزد چشمامو بستم و به تپش قلبش گوش کردم چشمامو بستم نمیخواستم به هر کسی که اینجا بود نگاه کنم

+...رزا خوابیدی؟

صداشو میشنیدم اما اونقدر خمار خواب بودم که حتی قادر نبودم جوابشو بدم

کمی جابجا شد و تام رو صدا زد

+...رزا خوابش برده کلید خونه همراهم نیست کلید تو بده من برم

+...ماهم میایم چند دقیقه صبر کن

!!!!ما

یعنی بع این زودی تام و انجلا شدن ما

سرمو به سینه کریس فشردم

کاش میشد صداها رو نشنوم

دستی زیرانوم قرار گرفتن از بغل گریس جداشدم

نمیتونستم حدس بزنم که کی هست!!

باصدای انجلا که گفت تام مواظب باش متوجه شدم که توی بغل تامم

اما چرا اینقدر قلبش تند میتپه از سالن خارج شدیم و وارد باغ شدیم

+....من که میدونم بیداری

چشامو بهم فشردمو سعی کردم هیچ عکس العملی نشون نددم

+....شاید دلت میخواست من بغلت کنم که خودتو زدی بع خواب

با این حرفش اخمی روی پیشونیم نشست من توی بغل گریس بودم اون خودش اومد منو بغل کرد

موجی از گرما روی اخم پیشونیم حس کردم و لحظه ای بعد لبای تام ازم دور شدن

+....اخم نکن حالا پیشی شوخی کردم

بامکت تام متوجه شدم که سوار ماشین شدیم

+...انجلا توجهش بشین من رزا توی بغلمه عقب میشینم

+....باشه

ماشین حرکت کرد موزیک ارومی پخش میشد

+....امشب میریم خونه ما انجلا رزا که خوابه امیدوارم توهم مشکلی نداشته باشی

سرانگشتای تام روی بازوم قرار گرفتن نیم تنم توی بغلش بود و سنگینی نگاهشو حس میکردم

موهامو از روی صورتم کنار زدو دستشو روی گونه و لبم کشید اروم زمزمه کرد

+....چرا بامن راه نمیای

دستش ازروی بازوم بالا اومد و گردنمو نوازش کرد کتفموبوسید

انگار یه جویان برق بهم وصل کرده بودن توی بغل تام جابجاشدم اثار خواستسو ازجایی که توی اغوشش بودم حس میکردم

پس کی میرسیدیم این راهه لعنتی چرا ایقد کش اومده

باتوقف ماشین تام از ماشین بیرون اومد و دوبارع منو توی بغلش گرفت

+....هی تام میذاشتی خودم بغلش کنم

+....کریس فقط درو باز کن لطفا

چند دقیقه طول کشید تا روی به جسم نرم و داغ فرود اومدم

اما هنوز سنگینی نگاه و داغی نفسای تام رو حس میکردم

توی گوشم اروم لب زد

+....بالاخره یه روز بدستت میارم

سرانگشتاش گونمو لمس کردن و بوسه کوتاهی روی لبم نشوند و بالاخره ازم جداشد

چشمامو اروم باز کردم همه بدنم داغ بود نفس عمیقی کشیدم باصدای دراتاقی که داخلش بودم فوراً چشامو بستم و سعی کردم طبیعی باشم

بعد از چند دقیقه کریس کنارم دراز کشید بوی عطرشو حس میکردم چرخیدم و پشت به کریس قرار گرفتم

چرا نام اینکارارو میکرد!!!! من ک بهی گفته بودم اللن نه!!!!

لبمو گاز گرفتمو سرمونا مخصوص تکنون دادم

دستشو اروم برد زیر لباسم و مشغول نوازش تنم شد

+...میخوای باهمین لباس بخوابی!؟

لبمو گاز گرفتم سرمو تکنون دادم اونقدر خسته بودم که لباسم اصلا برام مهم نبود

زیپ لباسمو باز کرد و گفت

+...پاشو تنبل

_....خیلی خسته ام

+...میدونم بخاطر همین که میگم خودت لباسو در بیار

وقتی دید اصلا قرار نیست تکنون بخورم دستاشو دورم حلقه کرد

+...خوابی!!!

_...اوووم

+...مشخصه

_...خب بیدارم کردی

چرخیدمو سرم رو روی سینه‌ش گذاشتم

_...چراهیچی از خودت نمیگی

باخنده گفت

+....تو که خوابی

...نداشتی که بخوابم

+....چی بگم

...نمیدونم من فقط اسمتو میدونم و شغلتو بهترین دوستتو خونتو

+...خب توتقریبا همه چیز رو میدونی بقیه ش هم فکر نکنم اطلاعات به درد بخوری باشه برات

دستشو بین موهام حرکت داد و گفت

+...تو چرا چیزی از خودت نمیگی

...تو همه چیزو میدونی

دقیقا مثل خودم جواب داد

+...من فقط اسمتو خونتو محل کارتو برادرتو میدونم

خندیدم و مثل خودش صدامو کلفت کردم و گفتم

...خب بقیه ش اطلاعات به درد بخوری نیست

خندید و کمرمو توی دستاش فشار داد

+....با برایان خیلی صمیمی نیستی درسته؟!

...ترجیح میدیم توکار هم دخالت نکنیم...خونه ما اونقدر بحث بود که جایی برای صمیمیت نداره

سرمو روی سینش فشردم

امشب دلم میخواد حرف بزنی....

+....اما دلیل نمیشه اینجوری روابطتو پیش ببری تو هیچی کم نداری رزا...و لیاقت یه مرد خوب رو داری

خندیدم

_....شاید دلیل اینکه من الان تو بغل توام پدرم باشه حس میکنم ناخواسته منم اون رابطه و هیجانوازش به ارث بردم اما من هیچوقت به هیچکس خیانت نمیکنم

+....رزا

حرفشو قطع کردم

_....بهره قبل از نصیحت کردن من بهت یادآوری کنم که توهم دقیقا همین روابط رو داری

سرشو توی موهام برد و اروم گفت

+....من هیچوقت اینو نمیخواستم اما زندگی همیشه اونجور که میخوای پیش نمیره

منتظر موندم خودش ادامه بده اما وقتی سکوت کرد

نفس عمیقی کشیدم و سینشو بوسیدم دستمو نوازش وار روی سینهش تگون دادم

+....شیطونی نکن رزا

خندیدم و زبونمو زیر گلویش کشیدم بوسه ریزی زیر چونهش زدم و اوادم روش

نفس عمیقی کشیدم و سینه‌مو بوسیدم دست‌مو نوازش وار روی سینه‌ش تگون دادم

+....شیطونی نکن رزا

خندیدم

موهام روی صورتم ریخته بود دست‌مو بین موهام فرو کردو موهامو زد کنار

بینیشو به لاله گوشم چسبوندو گفت

+....دختر شیطون

مورمورم شد سبک گلوشو بوسیدم

لبمو بوسیدو منو تو بغلش قفل کرد

+....بخواب هر دو خیلی فعالیت داشتیم و حسابی خسته ایم

چشمامو بستم وقتی از شدت خستگی چشمامو میبستم و بدون هیچ فکری به خواب میرفتم بهترین اتفاق ممکن بود

من از فکرای بیهوده فراری بودم خودمو توی بغل کریس جمع کردم و چشمامو بستم ثانیه آخر چشمای تام جلوم نقش بست

اما اونقدر خوابم میومد که نمیتونستم حتی به رفتاراس فکر کنم

باصدای کریس چشمامو باز کردم

+....نمیخواهی بیدار شی خوابالو ...

+...صبح بخیر

موهامو نوازش کردو فاصلع ی بین دوا برومو بوسید

+....خوب خوابیدی؟

دستمو دور گردنش حلقه کردم و چشمکی زدم

+....بهتر از همیشه

+....من باید برم رزاسرکار میخوای برسونمت؟.

+....باید بانجلا برم بیداره؟

کریس چشماشو چرخوندو گفت

+....تاصبح با تام مشغول بودن الان هردو بیهوشن تام رو بزور بیدار کردم

خندیدم و گفتم

+....خب از شناختی که از انجلا دارم تا ظهر بیدار نمیشه اشغال نداره مابمونیم اینجاتا شما بیاید؟

+....نه عزیزم چه مشکلی راحت باش

لبخندی زدم و بلند شدم

+....کریس من لباس ندارم

+....بیا یکی از لباسای منو بپوش

پیرهن سورمه ای مردونه ای رو بهم داد تا زیر باسنم بود استیناشو زدم بالا و توی آینه به خودم خیره شدم

+...هوووم بهم میاد

چشمکی زدو گفت

+....توهمه چی بهت میاد

از اتاق زدیم بیرون

+....کریس منو بیدار کردی اونوقت خودت دوساعته توی اون اتاقی

نگاهش به من افتاد یه تای ابروشو بالا فرستادو با نگاهش انالیزم کرد

+....خیلی خب تام اومدم دیگه بریم

+....برو میام

کریس بوسه ای روی گونم کاشت و از دررفت بیرون

به سمت اشپزخونه رفتم قدمای تام رو پشت سرم حس میکردم

+....دیشب خوش گذشت ؟

به سمت اشپزخونه رفتم قدمای تام رو پشت سرم حس میکردم

+....دیشب خوش گذشت ؟

پوز خندی زدمو گفتم

+....به شما که بیشتر خوش گذشته

دستشو روی گونم کشیدو گوشه ی لبم دستشو نگه داشت

یه قدم جلو تر اومده و گفت

+....اما تویه چیز دیگه ای لعنتی

سرمو کشیدم عقب و گفتم

+....بکش کنار

+....توباور نکن اما روزی که عاشقم شدی این روزو بهت یادآوری میکنم

پشت چشمی براش نازک کردم و در یخچال رو باز کردم

قدماش دور شدو از خونه رفت بیرون

یه لیوان شیر ریختم و وارد نشیمن شدم

تی وی رو روشن کردم و روی کاناپه لم دادم

لباسامو عوض کردم و بعد از مرتب کردن تخت با انجلا از خونه اومدم بیرون

پیامی برای کریس فرستادم و بهش خبر دادم که ما از خونه زدیم بیرون

+...انجلا یکم پیاده روی کنیم؟

+...وای اره من تمام عضلات پام و کشاله رونم گرفته

خندیدم و گفتم

+...پس حسابی دیشب فعالیت داشتینا

+...رزا نمیتونی تصور کنی چقدر تام عالیه

چشممو چرخوندم و چیزی نگفتم

+...رزا کریس چگونه؟

+...عالی

+...همین؟ فقط عالی؟

+...اوهوم

+...تاکسی بگیریم انجلا؟ خستم شد

کرایه تاکسیو حساب کردم و پیاده شدیم وارد خونه شدیم حولمو برداشتم و وارد حمام شدم

تمام تنم کوفته بود

حرفای انجلا توی سرم بودن

تام خودشم نمیدونست چی میخواد

ادعای داشتن منو میکرد و بادختر عموم میخواید،...

ناخوداگاهم اخم کردم و موهامو شستم

حوله رو دورم پیچیدم و از حمام اومدم بیرون

+....انجلا من یکم میخوابم اگه چیزی خواستی و ندیدی صدام کن

گوشیمو چک کردم یه پیام از تام داشتم پیامو باز کردم و باخوندنش چشمامو به هم فشردم چرا اخ لعنتی الان وقتش نبود

+....گردنبند تو خونه من جا گذاشتی ...

در جوابش نوشتم

"بده به کریس واسم بیاره"

چند دقیقه ای گذشتو صدای پیام گوشیم اومد

"من وسایل هر کسیو به خودش تحویل میدم"

لعنتی اون هدیه برایان بود...دیگه بهش جواب ندادم یجووی ازش میگرفتم

گوشیو کنار گذاشتمو چشمامو بستم

+...هی رزا مگه نمیخواهی بری سر کار بلندشو دیگه

+...ساعت چنده مگه

+...هفت

+...اوه دیرم شد

بلندشدم و لباسمو سریع پوشیدم

موهام شلخته دورم ریخته بودن بستم بالا و از خونه اومدم بیرون

تا کسی گرفتم و رسیدم

چند ساعتی با ادمای جورواجور سروکله زدم و باختگی بالاخره اومدم خونه

+...انج...+

باشنیدن که از تواناق خوابم میومد با تعجب وارد اتاقم شدم

بادیدن تام وانجلا چشمم گرد شد

رومو برگردوندم و محکم درو بستم

پیامی برای کریس فرستادم

"کجایی"

"خونه"

"تام اینجاست"

"..اماده شو پیام دنبالت.."

اتاقم دست انجلا و تام بود و نمیتونستم لباسمو عوض کنم ابی به صورتم زدمو موهامو مرتب کردم

گوشیم زنگ خورد

"بیایین"

کیف و گوشیمو برداشتم و از خوته اومدم بیرون

سوار ماشین شدم

+...سلام

-...سلام خسته نباشی

+....مرسی توهم همینطور

+...تام اینجا بود؟

-....اره من اومدم داخل خونه صداشونو شنیدم

+...اوه

+...کریس

+...بله

-...میشه نریم خونه؟

+....خب جابریم

-....نمیدونم

+....بریم یجاییو نشونت بدم

بعد از نیم ساعت رسیدیم

پیاده شدیم دستمو گرفتو وارد محوطه ای شدیم پراز درخت بود برگای پاییزی سرتاسر محوطه ریخته بود

از بین درختا رد شدیم و از چند تا پله رفتیم بالا رسیدیم به یه محوطه ی کوچولو نشستو منو نشوند بین پاش توی بغلش

دستاشو دور کمرم حلقه کرد از این بالا همه شهر زیر پامون بود

+...چقدر قشنگه اینجا کریس

سرشو توی گودی گردنم فرو کردو گفت

+...نه به قشنگیه تو

گردنم و بوسیدو زمزمه کرد

+....میخوام اینجا به اولین بار دیگه ای رو باتو تجربه کنم

دستش زیر لباسم پوستمو لمس کرد و بوسه ریزی زیر گردنم کاشت

ذره ذره بدنم داغ و داغتر

سرافگشتاشو روی پوست کمرم کشید

+...هی کریس اونجارو ببین

سرشو روی شونم گذاشتو گفت سریع یه ارزو کن

یه ستاره دنباله دار بود

چشمامو بستم همه چی اومد پشت پلکام

خودمم متوجه نشدم دقیقا چه ارزویی کردم

بادسردی اومد

+...سردنه رزا؟

—...اره یکم

+....میخوای بریم توماشین؟

—....نه همینجا خوبه

سرمو به سینه کریس تکیه دادم و به اسمون خیره شدم

+....روز به روز بیشتر ازت خوشم میاد

دستشو بین موهام فرو کرد و ادامه داد

+....میخوام بیشتر باهات آشنا شم بیشتر از رابطه ی هم خوابگیمون

سکوت کردم تا حالت هیچکس به من همچین پیشنهادی نداده بود

یه حس جدیدی داشتم

+...کریس

—...رزا فقط یه شنای بیشتر نه عشق

توی ذهنم به افکارم خندیدم

....نه عشق....

معلومه که هیچکس عاشق من نمیشه

لبخندی زدم که اگه صورتو میدید راحت میتونست مصنوعی بودنشو بفهمه

+...باشه

باخودم تکرار کردم

...بدون عشق...رزّا...بدون عشق،...

منوچه به عشق اخه....

+...رزّا

+...از من ناراحتی؟

+...نه چطور مگه

+...اخه ساکت شدی

+...مگه همیشه باید من حرف بزنم اخه

بااین حرفم برگشتمو دستمو بین موهای فرو کردم

پاهامو دور کمرش انداختم و چشمک شیطونی تحویلش دادم

قلبم میسوخت...انگار آتیش روشن کرده بودنعشق نه....

سرمو تگون دادم

بعداین همه سال حالا چرا دلم هوای عشقو کرده

لبشو نرم بوسیدم باید یه جووی حرفاشو فراموش میکردم

نتونستم....فراموشم نشد....عشق نه...

یه قطره اشک سمج روی گونم سرازیر شد

کریس لبشو جدا کرد

چشمامو بستم و گفتم

+....هیس ...چیزی نگو...من امشب دیوونه شدم

سرمو روی سینش گذاشتو و بین موهام نفس کشید

+....ماهممون یه شبایی دیوونه میشیم

عشق نه....رزا اون عاشق نمیشه حداقل عاشق تونمیشه...تورو فقط واسه تختش میخواد...

عاشقش نبودم...ولی چرا..چرا عشق نه...

اشکامو پس زدم بسه رزا...چیکار میکنی..خیره به اسمون شدم...حتی یه ستارم واسه خودم نداشتم...چرا...کی اینقدر

بی هدف شدم....چرا حالا دارم به خودم میام

نفس عمیقی کشیدم و چشمامو بستم...به درک که الان وسط شهر بودیم....بدرک...من الان این لحظه رو از همیشه

بیشتر میخوام

+...خوابیدی رزا؟

خطای فرضی روی سینش کشیدم و گفتم

+...نه

بادسردی اومد خودمو توی بغل کریس جمع کردم

+...تاصبح اینجایا باشیم کریس

—...تاصبح منجمدمیشیم دختر

+...نمیشیم اینجارو خیلی دوس دارم

باشیظنت گفت

+...سردت شد بگو گرمت کنم

کم کم چشم گرم شدوبه خواب رفتم

بادسردی میومد خودمو جمع کردم و بازو هامو پیچیدم دورم

+...من میگم سرده حرفمو گوش نمیکنی دختر منم خوابم برد چهار صبحه

کریس غرغمیکرد چشامو به هم فشردموسعی کردم بخوابم دستشو انداخت زیر زانو و گردنم و بلندم کرد

سوار ماشین شدیم گرمای بخاری که بهم خوود تازه فهمیدم تمام بدنم بی حس شده از سرما

نالیدم

+...کریس سرده

—...حرفمو گوش نمیکنی بهت میگم سرده

چشمامو بستم حالا هی میخواست غرغر کنه

+...کجا برم رزا خونه تام؟ یا خونه خودت؟

+...هرجایی که تام نباشه

—...احتمالا اللن پیش انجلاست میریم خونه تام

سر مو تگون دادم

رسیدیم

+...کریس باید بغلم کنی من خوابم میاد

بغلم کرد و وارد خونه شدیم منو روی تخت گذاشت یه چشممو باز کردم و نگاش کردم

داشت لباسشو بیرون می آورد فقط با یه لباس زیر به سمتم اومدبوسی براش فرستادم و گفتم

+...از صدقه سر شغلت هیكلت خیلی قشنگه

خندید و اومد کنار منو کشید تو بغلش و پتورو انداخت رومون

+...بخواب دختر

امامن تازه بیدار شده بودم

لباسمویرون اوردم و با شیطنت به کریس نگاه کردم

باباز شدن ناگهانی در کریس سریع اومد روم

صدای تام مثل خنجری روی مغزم بود

+...اوه بخشید مثل اینکه بدموقع رسیدم

نمیدیدمش کریس کاملاً روم بود

+...برو بیرون تام

+...کریس جاستین زنگ زد و گفت که گوشت دردسترس نیست کار فوری داشت باهات

+...باشه برو بیرون الان میام

سرشو روی سرم گذاشتو بازدم عمیقشو توی صورتم فرستاد

+....دلم نمیخواه برم الان اصلاً نمیتونم ازت جداشم

دستم بین موهای کشیدم و گفتم

+...شب ادامه میدیم

نفس کلافه ای کشیدم و گفتم باشه کریس لباسشو پوشیدو اومد سمتم

دستشو قاب صورتم کردو بوسه سریعی روی لبم کاشت

+...شب میبینمت

—....میبینمت

لباسمو پوشیدم و ازاتاق رفتم بیرون تام روی کاناپه لم داده بود و بالبخندی که نصف صورتشو گرفته بود باگوشیش

مشغول بود

سرفه ای کردم و گفتم

+...من امادم

تام انکار اصلاً صدامونشنید حتی سرشم بالانیاورد

—...تام

بازم عکس العملی نشون نداد

کیفمو برداشتم و ضربه ای به کمرش زدم

+...بلندشو دیگه دوساعته دارم صدات میکنم

—...خیله خب چته تو الان میریم

زودتر از تام از خونه اومدم بیرون

سوار ماشین شدیم

+....دیشب خیلی بهت گذشته کج الان اون لبخند از رو لبِت پاک نمیشه

پوزخندی زدوگفت

—...اره خیلی حسودیت شده؟

چشمامو گرد کردم و نگاش کردم

+...اوه تام دیوونه شدی

ضربه ای روی پام زدو باخنده گفت

+....اخ اخ صبحم که من بدموقع رسیدم

جوابی بهش ندادم و زیر لب پررویی نثارش کردم

رسیدیم خواستم دروباز کنم دستمو گرفت

بالبخدمت برگشتم سمتش و دستموروی صورتش گذاشتم خم شدم سمتش نفسام توی صورتش میخورد لبمو به لاله گوشش

نزدیک کردم و گفتم

+...ارزوی بودن بامنو به گور میبری تام

درو باز کردم و پیاده شدم

وارد خونه شدم انجلا روی کاناپه خوابیده بود

بااینکه هیچکاری به من نداشت امت یه حس خصومت خاصی نسبت بهی پیدا کرده بودم

خیلی خوابم میومد کیفمو روی صندلی انداختم و روی تخت دراز کشیدم

یجیزی زیرم بود دستمو کشیدم زیرمو اوردم بالا رکابی مردونه

واای انجلا نفسمو کلافه فوت کردم

لعنتی...

روتختیو از روی تخت برداشتم و انداختم توی حمام پتو و بالشتی برداشتم و روی زمین خوابیدم

تمام بدنم گرفته بود ...

قرار امشبم باکریس ..

همه چیز خوب بود اما چرا من خوب نبودم

...

افکار مو پس زدم و چشمامو بستم

+...رزا

چشمامو باز کردم و به انجلا نگاه کردم

+....چرا اینجا خوابیدی

-....روتختی اثار شما روش بود

غلطی زدم و چشمامو دوباره بستم

+....رزا

-.....باز چیه؟

+....تام بهم زنگ زد

تو دلم گفتم خب به من چه؟ من تو خوابم نباید از دست شما دوتا آرامش داشته باشم

-....چی گفت ؟

+....گفت ...گفتش

-....چی گفت انجلا چرا میپنجونی

باصدای بغض کرده انجلا چشمامو باز کردم

-...چیشده انجلا اون احمق چی گفته کاری کرده؟ چیشده

بغضش ترکید و خودشو توی بغلم کشوند

+....رزا اون گفت یکی دیگه رو دوست داره گفت نمیخواه دیگه بامن باشه

احمق بیشعور...گودن عوضی....

انجلا رو توی بغلم گرفتم و گفتم

—....بدرک...اون باید غصه بخوره که توروازدست داده اونوقت تونستی برا من ابغوره میگیری

+....رزا

هق هقش بیشتر شد

—....انجلا شماهمش دو روز باهم بودین نمیخوای بگی وابستش شدی که

بینیش بالا کشیدو گفت

+....داشتم میشدم

ضربه ای به سرش زدم و گفتم

—....خاک برسرت کج با دوروز وابسته میشی

+....رزا اون خیلی خوب بود

چشمامو بهم فشردم و گفتم

—....دیگه بهش فک نکن هرچی بود تموم شد

+....حالا هم پاشو من باید آماده شم

لبخندی زدو گفت باشه

يجورايی خودمو مقصر میدونستم چرا من نفهمیدم تام فقط برای اذیت کردن من به انجلا نزدیک شده

دراتاقو بستم و شماره تام رو گرفتم

+....بین کی به من زنگ زده نکنه میخوای بیای گردنبندتو بگیری

—....کثافت لجن چرا با انجلا بازی کردی

صداش جدی شدوگفت

+.....من تورو میخوام و تاوقتی خودت نیای سمتم همینه...اره من نمیخواستم اذیتش کنم..گفتم بذار امتحان کنم یکی

از خونه رزا....شاید بوی اونو بده مثل اون باشه ولی نبود انجلا بدن بود اما به خوبی تون بود

سرمو به در تکیه دادم و گفتم

+....بس کن نام بس کن خودتم میدونی این کارات عشق نیس فقط یه هوس لعنتی زود گذره

صدای عربدش توی گوشم بیچیدو باعث شد گوشو از خودم دور کنم

-....هوس اون کریسه من عاشقت شدم منه لعنتی دل به تویه....دل بهت بستم

+....منه چی ؟ ها؟ چی میخواستی بگی ؟ منه هرزه؟

-....رزا روی اعصاب من نرو خودت میدونی من هیچوقت بهت همچین چیزی نمیگم

قطره های اشک روی گونم راه افتادن باصدای پربغض نالیدم

+....همینو میخواستی بگی توهم عاشق نیسی

گوشو قطع کردم و کنار در نشستم اشکام و پاک کردم و توی اینه صورتمو چک کردم

باید میرفتم بار

میخواستم به هر نحوی شده حرفای نام رو فراموش کنم یا حتی شده فقط براچند ساعت راحت باشم بشم همون رزای قبل

...

از اتاق اومدم بیرون

+....انجلا کجایی

-....جانم

+....من دارم میرم بار نمیای؟

-....نه دیشب خوب نخوابیدم میخوام زود بخوابم

+...باشه پس من رفتم

-...رزا

+....جانم

-....گریه کردی ؟

+....نه حساسیت دارم چشمم میسوزه

-...مطمئن باشم؟

گوشو بوسیدم و گفتم

+....خیالت راحت

از خونه زدم بیرون کتمو پوشیدم و کلاهش روی سرم انداختم

+...رزا

خدایا من اخر خودمو میکشم !!!!

-....چرا راحتم نمیداری تام

+....نمیتونم

-....داری اذیتم میکنی

+....رزا منی که بهت میگم دوستت دارم و پس میزنی ؟ رزا کریس

دستم روی صورتش گذاشتم و گفتم

-.....هیس....من از اولش گفتم عشق نمیخوام

+...تصمیم اخرته؟

-....اره

+.....نمیخواهی فکر کنی ؟

-....نه

+...باشه

برگشتم و از تام دور شدم این به صلاحه هر دومتون بود

دستم کشیده شدو در عرض چند ثانیه بین تام و دیوار محاصره شدم و لبای تام پر حرارت روی لبام تگون میخورد

سرمو تگون دادم تا ازش دور شم دستشو پشت گردنم گذاشت و منو ثابت نگه داشت

نفس کم آورده بودم بالاخره ازم جدا شد

+....آخرین بوسه بود

مایک از اتاق بیرون رفت سرمو به دیوار تکیه دادم و به روبه رو خیره شدم

در دوباره باز شد کلافه شده بودم باد سرد وارد اتاق میشدو یخ میکردم

باحرص به شخصی که وارد اتاق شده بود نگاه کردم

با دیدن کریس ابرو هامو بالا انداختم

+.... اینجا چیکار میکنی

+... مرسی بابت خوش آمد گویت

نیشخندی زدم و بوسی و اسش فرستادم

+... اینم خوش آمد گویت

دستمو کشید و بلندم کرد

+... قبول نیست

لبشو روی لبم گذاشت و بوسه کوتاهی روی لبم نشوند

+.... خوش اومدم

دستمو بین موهاش فرو کردم و گفتم

-... حالا بگو ببینم اینجا چیکار میکنی

+.... اومدم ببینمت

-.... همین؟

+.... قرار امشبمون که یادت نرفته

خودمو بالا کشیدم و گفتم

+.... یادم نرفته

+.... منتظر میمونم باهم برگردیم خونه

-... باشه

از اتاق اومدیم بیرون

امیلی و مایک بایه بوسه پر حرارت وسط بار صحنه زیبایی خلق کرده بودن و مردم با دست و جیغ از شون پذیرایی میکردن

لبخندی زدم و پشت پیشخوان رفتم

کریس روبه روم نشست و گفت

+....اینجا خبره

-....مایک از امیلی درخواست ازدواج کرده و خب معلومه که امیلی هم قبول کرده

+...اووو چه فشنگ

نگاهی بهشون انداختم و گفتم

-...اره باعشق

طعنمو فهمیدو یه تای ابروشو بالا انداخت

+....توهم دلت عشق میخواد ؟

چشم چرخوندم و گفتم

-....معلومه که نه

اما از دلم که خبر داشتم من دلم کمی فقط کمی عشق میخواست

بالاخره کارم تموم شد کمرمو صاف کردم و به کریس گفتم

+...من کارم تموم شده بریم؟

-...بریم

او مدیم بیرون

+...امم رزا ماشین نیاردم

-...خب پیاده میریم

+....تا کسی بگیریم اگه خسته؟

-...نه خسته نیستم

خیابون خلوت بود کریس دستشو دور کمرم حلقه کردو توسکوت به راهمون ادامه دادیم

درو باز کردم و وارد خونه شدیم

+....انجلا

-...نیستش انگار

وارد اشپز خونه شدیم به یادداشت روی در یخچال بود

"یکی از دوستانم امشب دعوتم کرد خوشی میرم اونجا نگران نباش"

نفسای داغش توی گوشم خورد

—...چه بهتر تنهایی

دستم دور گردنش حلقه کردم

+...خب؟

—...میتونم بیشتر از لذت ببرم

باگفتن این حرف لاله گوشمو بوسید و دستشو روی کمرم کشید

دکمه لباسشو باز کردم و سیبک گلوشو بوسیدم زبونمو نرم روی رگ گردنش کشیدمو باقیه دکمهاشو باز کردم

کنارم روی تخت افتاد و پیشونیمو بوسید حس بهتری داشتم یه روز کند با یه پایان خوش

چشممو باز کردم و چندبار پلک زدم توی جام جابجاشدم کریس خواب بود از جام بلندشدم و از روی تخت اومدم پایین رویدوشامبرمو پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون چایی ساز و به برق زدم و روی صندلی نشستم گوشیمو برداشتم و پیاممو چک کردم خبری از انجلا نبود سرمو روی میز گذاشتم یکم کسل بودم و احساس خستگی میکردم برا خودم چایی ریختم و وارد تراس شدم من تا حالا هیچ مردیو باخودم نیاوردم خونم ...

پس چرا کریسو اوردم!

رابطه ما فقط به شب محدود نمیشد،....من اینو نمیخواستم....عاشقی نبودم...اما چرا از وقتی شناختمش فکر عاشقی زده به سرم....چرا همه چی عجیب شده....نام..اونم عاشقم نیس ..—

باحلقه شدن دستای کریس دور شونم از فکر بیرون اومدم

+...سرده بیاداخل

سرنو تکون دادم و وارد خونه شدم کریس بااون موهای ژولیده اصلا به مرد جذاب و خشن ملاقات اولمون شباهت نداشت

+...کریس هیچ فکر میکردی یروزی سرازخونج من دریاری؟

بوز خندی زد و گفت

—...اره خیلیا توهمون نگاه اول عاشقم میشن توهم یکی از اونا باشانس بیشتر

مطعاقبا پوز نندی بهش زدمو پامو روی پام انداختم و گفتم

+...اما من یه تفاوت با اونا دارم

-...چه تفاوتی؟

+....من عاشقت نیستم

نگاهی بهم انداخت و گفت

+....تضمین نمیکنم عاشقم نشی!!

-....گریس منو تو تفاوتای زیادی داریم ولی هر دو میدونیم عاشق نمیشیم

+....شاید یه روز منو تو هم عاشق شیم

-....شاید هیچوقت نشیم

صبحانه رو تو سکوت کنار هم خوردیم

+....رزا من میخوام برم سر کار

-....باشه منم میرم یکم خرید کنم

+....آماده شو میرسونمت

میزو جمع کرزم و وارد اتاق شدم لباس خاکستری و شلوار سورمه ای پوشیدم و سوییشرتو کیفمو برداشتمو از اتاق اومدم بیرون

باهم از خونه زدیم بیرون سوار ماشین شدیم نزدیک مرکز خرید ایستاد از ماشین پیاده شدم

+....بعد میبینمت

وارد مرکز خرید شدم و ویتترین مغازها پر بود از لباس ...

همیشه از تنهایی خرید کردن متنفر بودم

روی نیمکتی که وسط پاساژ بود نشستم سرمو بالا گرفتم و اطرافم و برانداز کردم بادیدن تام یاد آخرین دیدارمون افتادم سرشو چرخوندو منو دید سریع یه طرف دیگه رو نگاه کردم

بلند شدم و جهت مخالف تام حرکت کردم لباس سبز رنگی توجهمو جلب کرد

وارد مغازه شدم و لباس رو برای پرو برداشتم چرخیدم تا وارد اتاق پرو بشم اما سینه به سینه تام در اومدم

نمیتونستم بی تفاوت باشم

+....سلام

بدون اینکه مثل دفعه های قبل اذیتم کنه از کنارم رد شدو فقط سرشوتکون داد

این مرد چش شده

باتعجب بهش نگاه کردم خیلی بی تفاوت بود انگار نه انگار دو شب پیش جلوی خونم منوبوسید

چند دست لباس خریدم و از پاساژ اومدم بیرون

تاکسی گرفتم و به سمت خونه رفتم وارد خونه شدم انجلا برگشته بود

+....سلام

—....سلام انجلا کی اومدی

+....هیلی وقت نیست رزا من دارم وسایلامو جمع میکنم برگردم

—.....به این زودی؟

+...اره عزیزم

—....باشه هرطور راحتی

باهم از خونه اومدیم بیرون بوسیدمش و گفتم

+...بازم بهم سربزن

—....نوبت توهس دیگه

سوار تاکسی شدو رفت

در خونه رو بستم و راه افتادم مثل همیشه باید میرفتم بار از این زندگی روتین خسته شده بودم

وارد بار شدم خلوت بود پشت پیشخوان رفتم و نشستم مردی با چشمای عسلی و موهای جوگندمی گوشه بار نشسته بودو

با پیپی که گوشه لبش بود ژست خاصی گرفته بود رفتاراش برام جالب بود نه اونقدر بد بود که بشه به عنوان یه مرد بد

شناختش نه اونقدر خوب که بشه به عنوان یه مرد مهربون شناختش کمی عجیب و... غیر قابل پیش بینی

باهمون نگاهه نافذش به سمتم اومد

+...باکسی کاردارین؟

—....شما امیلی هستین؟

+....نه من دوستشم

-....من با امیلی کار داشتم کجامیتونم پیداش کنم؟

+...امشب ندیدمش اگه مشکلی نداره به من بگید بهش میگم

چندثانیه ای نکام کردوگفت

-....وقت بیشتری ندارم نابتونم منتظر دوستتون بمونم بهش بگید الفرد اومد دیدنت برادر مایک...بگو بهتره هرچه زودتر

از زندگيه برادرم بری بیرون...وگر نه....

نکاش کردم و گفتم

-....وگر نه چی؟

با اون استایلیش بهم خیره شدوگفت

+....وگر نه خیلی چیز از گذشتش فاش میشه که هیچکدوم به نفعش نخواهند بود

-....چی مثلا؟

+....شاید بهتره بدونی بهترین دوست تو ۱۳ سالگی چرا توی یه بیمارستان روانی بستری شده

اینو گفتو ازم دور شد

وای نه...امیلی....اون همیشه اروم بود...امکان نداره دروغ میکه

امیلی دست تو دست مایک وارد بار شدن

+...هی رزا

خیلی خوشحال بود اما من....نمیدونم قیافم چطوری بود که مایک گفت

+...حالت خوبه رزا؟

سرمو تگون دادم و گفتم

-....خوبم خوبم

اگه واقعا حرفاش حقیقت باشه این اصلا برای مایک خوب نیست....مایک یه وکیل جوون بود که توی مدت کمی سرشناس

شده بود اگه رسانهها از گذشته امیلی به عنوان نامزد مایک اطلاعی پیدا کنن

اوه نه

+....امیلی میخوام چند لحظه نامزد تو ازت بگیرم

—....بگیر راحت باش

مایک باخنده به ما نگاه میکرد بوسه کوتاهی روی لبای امیلی گذاشتو پیش من اومد

+....بیابریم بیرون

از بار اومدیم بیرون نمیدونستم چطوری به مایک بگم

—....چیزی شده رزا؟

+....اره

—....چیشده

+....مایک....برادرت اومد اینجا

مایک شکه به من نگاه کردو گفت

—....برادرم ؟ اینجا ؟ چیکارداشت

+....گفت بهتره به امیلی بگم ازت جداشه مایک اون بچیزایی درمورد امیلی میدونست که حتی منم نمیدونستم

—...چی ؟

+....اون گفت امیلی ت..

باصدای امیلی برگشتم سمتش

+....گفتی فقط چند دقیقه نامزدمو میگیری

لبخندی زدم و گفتم

+....کارم تموم شد مال خودت

زیر لب به مایک گفتم

+....بعددرموردش حرف میزتین

وارد بار شدم و باذهنی مشوش مشغول کارا شدم

بالاخره تموم شد وسایلامو جمع کردم و از پشت پیشخوان اومدم بیرون

+....رزا

—....بله امیلی؟

+....چیزی شده؟

-....نه چطور؟

+....اخره یکم گرفته ای

-....یکم خستم فقط

+....باشه صبر کن مامیر سونیمت

-....باشه

همراه بامایک و امیلی از بار اومدیم بیرون

توی طول راه امیلی شادتر از همیشه مشغول حرف زدن بود و منو مایک با خنده های مصنوعی فقط جوابشو میدادیم

+....مرسی بچها شب بخیر

از ماشین پیاده شدم و از پلها بالا رفتم سرم پایین بود و توافکار خودم خاطرهای بودن با امیلی رو مرور میکردم اون

هیچوقت شبیه یه بیمارروانی نبود

باشیدن اسمم سرمو بلند کردم و بادیدن صحنه روبه روم مات موندم

همینو کم داشتم این شب داشت به بدترین وجه ممکن به پایان میرسید

این شب داشت به بدترین وجه تموم میشد....برایان با صورت خونی پشت در نشسته بود و نیمه بیهوش بود

درسته صمیمی نبودیم....

ولی هرچی که بود برادرم بود...

باشکایی که روی گونم راهشونو پیدا کرده بودن به سمت برایان رفتم

+....برایان چیشده

چشماشو نیمه باز کردو خواست حرفی بزنه که از درد صورتش جمع شد

درو باز کردم و کمکش کردم وارد خونه بشه

وارد اشپزخونه شدم و جعبه رو اوردم صورتشو پاک کردم و زخماشو بابتادین شستشو دادم زخم پیشونیش خونریزی

داشت

هیچی نمیگفت فقط چشماشو بسته بود و هراز گاهی لباسو از درد بهم میفشرد

تیکه یخی رو روی زخمش گذاشتم تا خونریزش بند بیاد با گاز بستمش و کنارش نشستم

+...برایان نمیخواهی بگی چشده...چرا اینطوری شدی

-.....ماشین بهم زد

باتعجب بهش خیره شدم

+....چی؟ برایان باید بریم بیمارستان

-....چیزی نیست

باعصبانیت و صورتی که الان مطمئن بودم قرمز شده داد زدم

+.....خفه شو فقط بامن بلند شو بیا بیمارستان برایان

-....من نمیام رزا چیز مهمی نیست میخوام بخوابم

+.....برایان لطفا

-.....میتونی واسم یچیزی درست کنی بخورم؟ خیلی گرسنم

نمیتونستم زورش کنم بتویی اوردم و انداختم روش وارد اشپزخونه شدم و وسایل سوپ رو آماده کردم هواسرد بود و واقعا میچسبید

دیکه کارم تموم شده بود دستامو شستم گوشیم زنگ خورد

+....بله

-....رزا

+....بله کریس؟

-....میتونم پیام بپشت؟

+....برایان خونست

-....نمیخوام مزاحمت بشم فقط میخوام یه موضوعی رو بهت بگم

+....خیلی مهمه؟

-....یه هم حرف میخوام رزا هستی؟

+....باشه بیا

سرمو روی میز گذاشتم نیمهای شب بود خیلی خسته بودم با صدای در سرمو بلند کردم بلندشدم دروباز کردم کریس بود

چشماس سرخ سرخ بود

+....میتوتم پیام داخل؟

—....اره بیا

به سمت اشپزخونه رفتم یه لیوان اب ریختم و دادم بهش

+....خوبی کریس؟

—....نه

+....چرا؟ چیشده؟

—....رزا دیدمش

+....کیو؟

این مرد بغض داشت صداسسرخیه چشماس بیشتر شده بود

—....رزا بچه داشت یه پسر کوچولو با موهای فر شوهرش خیلی خوشتیپ بود

+....کی..

نذاشت ادامه حرفمو بزنم

+....دیدمش اونم منو دید دست پسر کوچولوشو گرفته بود و توپارک باهاش بازی میکرد قرار بود اون بچه ما باشه قراربود چشماس شبیه اون بشه اسم پسرش ایوان بود اسمی که من انتخاب کرده بودم رزا چشاش غم داشت منو دید چشماس غمگین شد

من فکر میکردم اون مردهرزا اون زندست

باچشمای اشکی به چشمام زل زد نمیتونستم چیزی بگم براهمددردیش دستشو گرفتم و بهش زل زدم

—....چراالان دیدمش رزا الان که داشتم فراموشش میکردم

+....میشه بهم بگی چیشده

—....میشه الان فقط آروم کنی؟!؟

بلند شدم و یه مسکن و یه لیوان اب بهش دادم

+....اینوبخور اروم میشی

دستشو گرفتم و وارد اتاق شدیم روی تخت نشستم و گفتم بیا اینجا دراز بکش

با چشمای گرد نکام کرد

....چرا

+....مگه نمیخوای ارومت کنم؟

سر شو روی پاهام گذاشتمو دستمو بین موهاش فرو بردم

چشماشو بستو فقط گاهی اوقات زیر لب باخودش یچیزی رو زمزمه میکرد گوشیشو از جیب شلوارش بیرون آورد و بعد از

چند لحظه گوششو به سمتم گرفت

عکس دختری بود با چشمای مشکی موهای مشکی که روی پیشونیش ریخته بود و لبخندی از ته دل دندونای

خوگوشیش پیدا بودوچهرشو جذاب کرده بود

+...خوشگله نه؟

....اره کیه؟

+...نامزدم

....مگه تو نامزد داری؟

+....خیلی دوشی داشتم

....داشتی؟

+....رزا من چی کم دارم؟

....هیچی

+....بهم خیانت کرد

....چرا

+....پسره رو ندیدم تا امروز...لیاقتشو نداشت....شکسته شده بود پسرش شبیه خودش بود باهمون چشما....قرار بود

پسر ما باشه رزا یه شبه ازم گذشت ..

دستمو بین موهاش فرو کردم و به این فکر کردم که من هیچی از این مرد نمیدونم

عشق یعنی عشق اینقدر ویران کنندست ؟

توی افکار خودم بودم به خودم اومدم و به کریس نگاه کردم خوابش برده بود بوسه کوتاهی روی پیشونیش گذاشتم و سرشو بلند کردم و روی بالشت گذاشتم پتو رو روش انداختم و لامپو خاموش کردم

+....برایان بیدار شو

چشماشو باز کرد

+....بهتری ؟

-....اره

+....بیا بریم سوپ برات درست کردم

میزو چیدم برایان نشست و توسکوت سوپشو خوردو دوباره برگشت روی کاناپه و خوابید

دو مردی که الان توی زندگیم بودن تواین لحظه هردوشون داغون بودن و به من پناه آورده بودن

یعنی من اینقدر تکیه گاه محکمی بودم ؟

چرا کسیو ندارم که تواین لحظه بهش تکیه کنم شماره بابارو گرفتم و وارد تراس شدم

به جهنم که نصف شبه !!!

من الان بابامو میخوام

+....الو بابا

-....جانم

+....میشه پیام پشت ؟ خیلی کم اوردم

-....منتظرتم

لباس پوشیدم و از خونه اومدم بیرون تاکسی گرفتم و به سمت خونه بابا رفتم

در زدم و منتظر شدم بابا درو باز کنه کلید داشتم ولی دلم میخواست الان بابا درو واسم باز کنه

+....اومدی

-....اره

روی صندلیایی که تو حیاط بود نشستیم

+....برایان دعوا کرده صورتش زخم شده بود

-....چیزیش نشده؟

+....نه الان تو خونم خوابه

-....برایان اینقدری که به تو عادت داره به ماعادت نداره

+....چون نباید به من جواب پس بده

-....من هیچوقت بهش سخت نگرفتم

+....باید میگرفتی بابا .

-....الکن دیر شده

-....رزا

+....بله

-....آخر هفته آینده میخوایم به مهمونی بگیریم توو برایانم باید باشین

+....اما بابا

-....مهمونی امسال رو باید باشین هردوتون به برایان هم بگو

+....باشه

-....امشب اینجا میمونی ؟

+....اره صبح زود بر میگردم باید ببینم برایان چگونه

-....باشه سرده بیا بریم داخل

+....من میرم توانا قم بخوابم

-....باشه شب بخیر

گوشو بوسیدم و وارد اتاق شدم

سرم و روی بالشت گذاشتم و از خستگی فوراً خوابم برد

با صدای بابا بیدار شدم

+....رزا مگه نمیخواستی بری خونه

از جا پریدم

-....ساعت چنده

+....۶ هست

....مرسی الان میرم

+....بیاصبحانه بخور

....نه میرم خونه با برایان میخورم

صورتمو شستم از خونه اومدم بیرون هوا سرد بود و تاکسی گیر نمیومدکنی طول و عرش خیابون رو طی کردم تا به تاکسی گیرم اومد نزدیک فروشگاه پیاده شدم و کمی خرید کردم و به سمت خونه رفتم درو باز کردم و وسایلو روی میز گذاشتم برایان و کریس هر دو خواب بودن قهوه درست کردم و چشمای قرمزمو واسه چنددقیقه بستم بلندشدم و کنار برایان نشستم اخم ظریفی بین ابروهاش بود و صورتش غرق در خواب

+....برایان بلند شو صبحانه بخور باید پانسماتتو عوض کنم

چشماشو باز

+...صبح بخیر هنوز درد داری ؟

باصدایی گرفته که ناشی از خواب بود گفت

....بهترم

+....بلندشو صبحونه بخوریم کریسم اینجاست میرم بیدارش کنم

وارد اتاق شدم بر خلاف انتظارم کریس بیدار بود باچشمایی که هنوز نم اشکو میتونستم توش ببینم بهم نگاه کرد و لبخند کمرنگی زد شایدم فقط چیزی شبیه لبخند

+....صبح بخیر

....صبح بخیر ببخش دیشب مزاحمت شدم

لبه تخت نشستم و دستمو روی گونش کشیدم

+....رو من به عنوان دوست حساب کن راحت باش

اروم لبمو بوسیدو بلند شد

+....میز صبحانه رو آماده کردم بیا صبحونه بخور

....باشه

وارد آشپزخونه شدم و سه تا قهوه ریختم برایان و کریس باهم وارد شدن

+....برایان بابا گفت هردومون باید برای مهمونی اخر هفته بریم

....من نمیام

+....گفت امسال حتما باید هر دو مون باشیم

-....دوباره چه نقشه ای توش رو داره

اخم کوچیکی کردم و گفتم

+....درست صحبت کن اون پدرته...فعلا باید به فکر زخمای صورتت باشی تا هفته بعد خوب شن یا یجوری پنهونشون

کنی میدونی که مامان چقدر رو ظاهر حساسه

-....باشه یه فکری بحالش میکنم

نگاهی به کریس انداختوگفت

+....دوست پسر جدیدت بی خانمانه ؟

چشمامو گرد کردم

-....برایان

کریس به نقطه ای خیره شده بود و اصلا حواسش نبود

ضربه ای ب کتفش زدم و گفتم

+....بخور قهوتو یخ کرد

برایان پوزخندی زد و به من خیره شد

کریس بلندشد و گفت

+....رزا من باید برم

-....باشه

کریس و برایان عملا همدیگه رو نادیده میگرفتن

از اسپز خونه بیرون اومدیم گونمو بوسید و گفت

+....ممنون بابت دیشب

-....خواهش میکنم

+....برایان بیا پانسمانتو عوض کنم

باغرای برایان پانسمانشو عوض کردم اونم رفت مطمئنا دفعه بعد دوباره بایه دردسر جدید میاد سراغم

سراغ کمد لباسم رفتم باید لباسمو چک میکردم چیز جالبی ندیدم یعنی باید میرفتم خرید

+....خدای من اصلا حوصله مهمونی ندارم

روی تخت دراز کشیدم و به گریس فکر کردم اونقدر عاشق این دختر بود که حتی بعد از این همه سال بادیدنش اینطور بهم میریخت

یعنی عشق اینقدر نابود کنندست ؟ اینقدر تلخه ؟ گریس یه بار عاشق شده پس دیگه هیچوقت دوباره خودشو توی دام عشق نمیندازه با اون تجربه تلخش

یعنی رزا نباید انتظار داشته باشی گریس عاشقت بشه

نفهمیدم کی چشمام روهم رفت و خوابم برد باکرختی از خواب بیدار شدم هوا تاریک شده بود چقدر خوابیده بودم صورتمو اب زدم و یخچالو باز کردم به اب پرتقال بیرون اوردم و کمی مزه کردم گوشیمو برداشتم چندتا میس کال داشتم و هفت تا پیام....

پیاممو باز کردم همه از امیلی بود

"...کجایی....."

دوتااز میس کالا گریس بود و بازم بقیش امیلی

شماره امیلی رو گرفتم و روی صندلی نشستم

+.....معلومه کجایی رزا چراهرچی زنگ میزنم جواب نمیدی

-.....خواب بودم امیلی

+....رزا

باصدای گریش به خودم اومدم

-....چیشده امیلی

+....رزا بیا بار باید باهات حرف بزنم

-....باشه زود خودمو میرسونم

کلاه و شالگردنی پوشیدم و شلوار سورمه ای همراه با یه سویشرت سفید تنم کردم و از خونه اومدم بیرون

سریع یه تاکسی گرفتم کرایه رو حساب کردم و وارد بار شدم امیلی گوشه ای نشسته بود و چشمای قرمزش از این فاصلم معلوم بود

به سمتش رفتم و کنارش نشستم دستشو گرفتم و گفتم

+....چیشده امیلی

بغضش ترکید و تو بغلم دوبار ع شروع به گریه کرد

+....چیشده امیلی بگو دیگه

—....مایک

+....چیشده

—.....مایکو ازدست دادم

با شک بهش نگاه کردم باچشمای اشکی نگام کرد لیوان ابی ریختم و دادم بهش

+...یکم اروم باش بعد توصیح بده بینم چه اتفاقی افتاده!!!

چند دقیقه ای طول کشید تا تونست به خودش بیاد

_....۸ سالم بود که پدرم در اثر یه تصادف جاده ای در گذشت با سن کم اما باز تمام اون روزای سختو حس میکردم
مادرم یه زن جوون زیبا بود باچشمایی ب رنگ دریا که جذابیتشو دو برابر میکرد یک سالی گذشت تا فهمیدم مادرم با یه
مرد در ارتباطه اوایل اونو خونه نمیآورد اما بعد از مدتی پاش به خونه باز شد مرد بدی بنظر نمیومد بامن مهربون بودو به
مادرم خیلی توجه میکرد تابه شب مادرم اومد پیشم و گفت که ویکتور بهش پیشنهاد ازدواج داده یه مراسم خیلی مختصر
گرفتن و ازدواج کردن

من روز ب روز بزرگتر میشدم و بیشتر شبیه مادرم میشدم تنها فرقمون چشمامون بود چشمای مادرم ابی بود و چشمای
من مشکی

همه چیز داشت خوب پیش میرفت تا اینکه

منتظر به امیلی خیره شده بودم اما اون داشت به پشت سرم نگاه میکرد سرمو برگردوندم و مایک رو دیدم

اشفته تر از همیشه با موهایی که با بی نظمی تمام خودنمایی میکردن اخم عمیقی بین ابروهاش بود و خیره به جایی
نامفهوم غرق فکر بود

امیلی با چشمایی سرخ لباسو بهم میفشردو به مایک خیره شده بود

عشق اینقدر ویران کنندست!!!!

کنجکاو بودم بدونم چیشدا که امیلی رو به تیمارستان کشونده اما نمیتونستم مجبور ش کنم تا برام توضیح بده

دستشو فشردم و اشکاشو پاک کردم

این عشق ارزششو داشت که براش بجنگن!!

همه ی این اتفاقات تقصیر الفرد بود

امیلی به سختی نگاهشو از مایک گرفتو به من خیره شد

...همه چیز داشت خوب پیش میرفت تا اینکه رفتار ویکتور تغییر کرد اون همیشه بامن مهربون بود اما جنس مهربونی

کردنش عوض شده بود وقتی منو بغل میکرد حس خوبی بهم نمیداد لمس کردناش عادی نبود

حتی گاهی اوقات فکر میکردم نگاهش عوض شده به بهونههای مختلف منو توی بغلش میکرفت

اما چشماش نگاهش حس بدی بهم میداد

نمیتونستم این چیزا رو به مادرم بگم اون بعداز پدرم تونسته بود به این مرد اعتماد کنه

مدرسه میرفتم و بعداز اون توی اتاقم خودمو سرگرم میکردم تا حد ممکن از اتاق بیرون نمیرفتم

اما ویکتور به بهونههای مختلف میومد پیشم

تا اینکه یه شب وقتی خواب بودم کابوسی دیدم و باجیخ از خواب پریدم مادرم و ویکتور اومدن توانا قمو سعی کردن منو

اروم کنن

یه دختر بچه ۱۱ ساله بودم بعد از چند دقیقه مادرم رفت اتاق خودشون و گفت که میره بخوابه اما ویکتور گفت میمونه کنارم تا من بخوابم

ویکتور کنارم دراز کشید و گفت من کنارتم راحت بخواب

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم به سختی خوابم برد با حس دستی روی شکمم پلگمو باز کردم

دستای ویکتور روی شکمم بود و پتو از روم کناررفته بود سرمو برگردوندم طرف ویکتور چشماش خمار شده بود اصلا متوجه نبود که من میبینمش

دستشو آورد بالا سمت بدنم خودمو کشیدم بالا خواستم دستشو پس بزنم اما دستشو گذاشت روی دهنم و بادست دیگش دستامو قفل کرد

بدنشو کشید روم بالا و وزنش من نمیتونستم حتی تگون بخورم لباسمو کشید بالا و دستامو به تاج تخت بست و بالباسی کنار تختم بود دهنمو بست

امیلی حق میگرد اشکاش کل صورتشو پوشونده بودن لیوان ابی براش ریختم و دادم دستش خورد

اشکاش و پس زد و ادامه داد

...بااون نگاهه هرزش لباسشو بیرون آورد و اومد روم هرچی تقلا میکردم نمیدید کل اون شب تاصبح من زیرش زجر کشیدم و با پستی تموم به من تجاوز کرد در اخرم لباسشو کرد تنش و بهم گفت اگه به کسی چیزی بگم مامانموول میکنه و کاری میکنه که خودشو بکشه

صبح اون روز بابتن درد از تخت اومدم بیرون همه جای تنم کبود شده بود و دل درد و کمر درد شدیدی گرفته بودم لکه های خون روی روتختی ریخته شده بود

برداشتمش و وارد حمام شدم و با درد شستمش رفتم مدرسه و برگشتم شبیهه یه روح شده بودم کارم شده بود مدرسه رفتن و گریه کردن

دوماه گذشته بود و ویکتور دیگه سمتم نمیومد فقط گاهی اوقات دور از چشم مامان ب بدنم دست میکشید

شبها در اتاقمو قفل میکردم و باترس و لرز خوابم میبرد

یه شب خیلی خسته بودم و یادم رفت درو قفل کنم

نیمهای شب با صدای بستن در بیدار شدم ویکتور توی اتاقم ایستاده بود اومد سمتم شروع کرد بدنمو لمس کردن

احساس حقارت میکردم و باهر لمسی حالت تهوع میگرفتم

بعد از اینکه کارشو کرد از اتاقم رفت بیرون دیگه گریه نمیکردم مثل یه جسم متحرک شده بودم

حتی دیگه ب لمس های گاه ب گاه ویکتور هم نمیتونستم واکنشی نشون بدم

همه چیز برای من تموم شده بود یه روز طبق معمول اومد سراغم و خواست باهام رابطه داشته باشه لباسامو بیرون آورد و خودشو کشید روم تویه لحظه انگار یه شوک بزرگ بهم وارد شد

هولش دادم و شروع کردم به جیغ زدن موهای خودمو میکشیدم و بلند جیغ میزددم مادرم خواب بود و باصداهای من وارد اتاق شد

من لخت بودم و ویکتور سعی داشت لباساشو بپوشه

مادرم جلوی در اتاق ب این صحنه خیره شده بود و چیزی نمیگفت

نمیدونم اونو لحظها چطوری گذشت فقط وقتی یادم میاد که چندتا پرستار اومدن و زدن امپولی بهم منو اروم کردن

چشمامو که باز کردم دستامو به تخت بسته بودن و روی یه تخت خوابیده بودم منو آورده بودن تیمارستان یه دختر بچه

مادرم زندگی با ویکتور رو ترجیح داد و منوازندگیش حذف کرد و به همه دوستانمون گفت که سعی داشتیم شوهرشو از چنگش در بیارم

سرشو بلند کرد و نگام کرد

_....دو سال بعد تونستم از اونجا پیام بیرون به سختی توان سن کم کار گیر اوردم و مشغول شدم

بعدم اومدم توی بار و باتو و مایک آشنا شدم هیچ خبری از مادرم ندارم

یه نفر این داستانو برای مایک تعریف کرده اما نه حقیقتو اون گفته که من سعی داشتم شوهر مادرم رو از چنگش در بیارم و وقتی ویکتور منو پس زده از عصبانیت زیاد دچار شک شدم و دیوونه شدم

دستامو بهم زدم و گفتم

+...مایک چطور وقتی اینهمه تورو دوست داره این حرفا رو باور کرده؟ اون باید بیاد حقیقتو از تو پرسه !!

امیلی سرشو بلند کرده و گفت

_....اومد تا از من پرسه اما من نخواستم ببینمش

با ابروهای بالا رفته بهش نگاه کردم و گفتم

+...چرا؟!

به پشت سرم نگاه کرد و گفت

_....الفرد برادر بزرگتر مایک این اتفاق رو بهش گفته بعد از اون اومد پیش من و گفت که اگه از مایک جدانشم به گوش رسانها میرسونه و این برای موقعیت مایک خیلی ضرر داره در مورد حرفاش فکر کردم درست میگفت دور بودن از من برای مایک خیلی بهتره برای همین نخواستم حرفاشو بشنوم

با حرص بهش نگاه کردم

+....امیلی میفهمی جی میگی؟! ینگه دونستن حقیقت به ضرر مایک هست یانه رو توتعیین نمیکنی بذار مایک حقیقتو بدونه تاخودش تصمیم بگیره که میخواد از توجدا بشه یانه!!

امیلی سرشو تگون داد و گفت

_...لطفا چیزی بهش نگو باید یکم فکر کنم

با زنگ خوردن گوشیم از کنار امیلی بلندشدم صدای اهنگ سرسام اور بود و مجبور شدم برم بیرون از بار

با دیدن شماره بابام جواب دادم

+...بله بابا؟

_...مادرت میخواد قبل از جشن تووبرایان رو ببینه

سرمو به دیواری که رو به روم بود تکیه دادم و گفتم

+....امشب نمیتونم پیام اونجا

_....فردا بابرایان بیاین

+....خیله خب بابا شب بخیر

گوشیو قطع کردم و به آسمون خیره شدم

چه روزایی رو در حال گذروندن بودم

کریس و نامزد سابقش

مایک و گذشته امیلی

تام

برایان

ادم های زندگی چقدر پر دردسر بودن

دلیم برای دیوونه بازی های تام تنگ شده بود

حتی اعترافش پیش خودمم برام سنگین بود

دل من برای تام تنگ شده بود؟؟!!!

وارد بار شدم و به سمت امیلی رفتم

+...امیلی بذار یکم فکر کنم اگه راه حل بهتری ب ذهنم رسید بهت میگم

ازش خداحافظی کردم و برگشتم خونه روی تخت ولو شدم گوشیمو برداشتم و شماره ی کریس رو گرفتم بافکرایبی ک
امشب اومده بود توذهنم.. فقط یه رابطه ی داغ میتونست مغزمو اروم کنه

هرچی بوق خورد جواب نداد دوباره زنگ زدم و اینبار جواب داد

+....کریس من الان بهت احتیاج دارم بیایشم

مگنی کردو گفت

_...خودمو میرسونم

گوشیو قطع کردم و گذاشتم رو سینم مثل یه دختر ۱۸ ساله استرس داشتم انکار تاحالا هیچ وقت رابطه ای نداشتم

پوزخندی ب افکارم زدمو بلند شدم یه لباس خواب مشکی که روی قسمت سینه بندای ضربدری میخورد و باتور مشکی
به قسمت پائینش متصل شده بود پوشیدم

کفشای پاشنه بلندم رو پوشیدم و موهامو بالا بستم روتختی رو مرتب کردم و یه شامپاین بیرون اوردم

نمیخواستم اونقدری مست بشم که نفهمم دارم چیکار میکنم

توآینه خودمو چک کردم و با در زدن های متوالی یه نفر به سمت در رفتم

درو باز کردم و با تام رو به رو شدم ضربان قلبم بالا رفت و کف دستام یخ کرد

نگاهشو از پایین به بالا روی تنم رد کرد و توی چشمم ثابت موند قد بلندی داشت و من با اون پاشنه بلند قدم به گردش
میرسید

یه قدم اومد جلو و حالا دقیقا نفسام میخورو ب گردش سرمو بلند کردم و بهش خیره شدم
سرشو آورد کنار گوشم

نفس عمیقی کشیدم و عطرشو به عمق ریهام فرستادم
کریس هر لحظه ممکن بود برسه و من و تام رو توی این وضعیت ببینه اما نمیتونستم خودم رو از تام دور کنم

گرمای نفسش به گوشم میخورد

_....یه چیزی رو توی خونت جا گذاشتم اومدم بردارم

تمام سیمو کردم تا بتونم ازش دور شم با سر بهش اشاره کردم بیاد داخل

_....منتظر کسی بودی رزا؟

+...کریس داره میاد

سری تگون داد و به وضوح اخمی که رو صورتش نشست رو دیدم

سمت اتاق خواب رفت و پشت تخت یه کارت رو برداشت و گذاشت توجیش

_....من دیگه برم

باهم به سمت در رفتیم و با باز گردش با کریس روبرو شدم به منو تام کا کنار هم ایستاده بودیم نگاهی انداخت و یه نای
ابروشو بالا انداخت

_....تام! تو اینجا چیکار میکنی؟

تام پوز خندی زد و گفت

+....نیومدم شبتون رو خراب کنم یه چیزی اینجا جا گذاشته بودم برداشتم داشتم میرفتم

با کریس دست داد و از در رفت بیرون

به سمت اشپز خونه رفتیم و بطری آب و بیرون اوردم و خوردم

دستای کریس دور کمرم حلقه شد و سرشو توی گردنم فرو کرد

....اووم چه بوی خوبی میدی رزا

توبغلش چرخیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

کریس به چشمام خیره شده بود اما انگار منو نمی دید

سرشو خم کردم و توی موهام فرو کرد

هوا گرگ و میش شده بود که کنارهم دراز کشیدیم

لبخند خسته ای زد و تیره ای از موهام رو که کنار صورتم افتاده بود انداخت پشت گوشم منو بین بازوهاش قفل کرد و شب
بخیری زیر گوشم زمزمه کرد

فشار روحی و خستگی جسمی ک داشتم نداشت ب چیزی فکر کنم و زود خوابم برد

با صدای کریس که داشت با یه نفر صحبت میکرد چشمامو باز کردم صدای خیلی ضعیف میومد کنجکاو شدم بدونم ک
داره باکی صحبت میکنه

کریس:.....

رزا بین بازوهای اروم خوابیده بود مژگانش بلندش توی هم گره خورده بودن و لبهاش از شدت بوسهای من کبود شده
بودن

باهمه ی تلاشی که کردم نتونستم بیشتر از دو ساعت بخوابم اروم از روی تخت بلند شدم و از اتاق اومدم بیرون

شلوارمو پوشیدم و یه قهوه برای خودم درست کردم سیکاری از جیب شلوارم بیرون آوردم و روشن کردم دودشو بیرون دادم به منظره روبروم از توی پنجره نگاه کردم

گوشیمو برداشتم و برای اریک پیام فرستادی

...بیداری؟؟

چند دقیقه ای شد تا گوشیم توی دستم لرزید و زنگ خورد بادیدن اسم اریک جواب دادمو یکم از قهومو مزه کردم

...اریک پیداش کردی؟

+...اره پیداش کردم

...خب کجاست؟ خوشی کجاست؟

+...گریس این زن اصلا وضع خوبی نداره توی یکی از محلهای فقیر زندگی میکنه و تاجایی ک من میدونم شوهرش به اتهام دزدی چندماهی زندان بوده

دستی روی صورتم کشیدمو نفسمو کلافه بیرون دادم

...اریک ادرس خوشو واسم بفرست باید ببینمش

هنوز حرفم کامل نشده بود بادیدن رزا توی قاب در تعجب کردم و نگاهمو روی بدنش چرخوندم

بادیدن کیودی های روی بدنش پوزخندی زدمو با دوستم اشاره کردم ک به سمتم بیاد

پیرهن منو برداشت پوشید و درحین بستن دکمه‌هاش اومدو روی پام نشست بعداز چندتا توصیه به اریک گوشو قطع کردم و به رزا خیره شدم

باصدای گرفته ناشی از خواب گفت

+...کیو میخوای ببینی

دستم روی رونش گذاشتمو درحالی که انگشتمو روی پوستش میکشیدم گفتم

....سامانتا نامزد قبلیمو

+...هنوز دوستی داری؟

این سوالی بود که خودمم نمیدونستم جوابش چیه شونه ای بالا انداختم و گفتم نمیدونم بوسه ای روی نوک بینیش کاشتمو از روی پام بلندش کردم

پنجره رو بستم و باقی قهومو خوردم تلخیش به دلم نشست تلخ بود مثل حال این روزای من تلخ و سردرگم

رزا رو از روی صندلی بلند کردم و دستمو زیر زانوش انداختم بردمش داخل اتاق گذاشتمش روی تخت و دکمهای لباس رو باز کردم با صدای خوابالودی نکنی زیر لب زمزمه کردو خواست دستمو پس بزنه

بالاخره دکمهاشو باز کردم از تنش بیرون اوردم بدن وسوسه انگیزش جلو چشمم بود اما وقتی نداشتم تابدونم بیار دز که ازش لذت ببرم بوسه کوتاهی روی لبش گذاشتم و با پوشیدن لباس و برداشتن وسایلم از خونه زدم بیرون

سوار ماشین شدم و حرکت کردم ذهنم درگیر بود که اگه سامانتا دوباره برگرده جوابم چیه

اگه شوهرش ازش جدابشه میتونم دوباره بدستش بیارم یانه

رزا:.....

صدای بسته شدن در که اومد چشمامو باز کردم سرمو چرخوندم و بجای خالی کریس روی تخت خیره شدم

سوالای زیادی ذهنمو درگیر کرده بود

اگه یه روزی منم از زندگی کریس برم بیرون انقدر پیگیرم میشه؟

انقدر بی تابم میشه؟

پوزخندی ب افکارم زدم فقط یه هم خواب و با ترفیه درجه یه دوست دختر برای کریس هستی اما اون دختر نامزدش بوده کسی که باهم رویاهاشونو میساختن

از روی پاتختی کنار تخت گوشیمو برداشتم و برای براین پیام فرستادم که ظهر بیاد اینجا کار مهمی باهاش دارم

باشناختی که از براین داشتم اگه میفهمید که میخوایم بریم خونه بابا پاشو حتی تا ده کیلومتری اینجا نمیداشت

مجبور بودم اونو توی کار انجام شده قرار بدم

چشمای خستمو روی هم گذاشتم تا بتونم یکم بخوابم

کریس:.....

پرونده ی یکی از مجرم ها رو بیرون اوردم و شروع ب بررسیش کردم پرونده ی پیچیده ای بود و نیاز به تمرکز داشت

سرمو روی میز گذاشتم و چشمامو بستم خستگی نخوااییدن دیشب داشت خودشو نشون میداد و سرم بیش از حد درد می کرد

گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم اریک به صفحه گوشی خیره شدم

احتمالا الان ادرس سامانتا رو میخواست واسم بفرسته

ضربان قلبم بالا رفته بود و با ذهنی از همیشه اشفته تر جواب دادم

....آدرسو پیدا کردی ؟

+....بله پیدا کردم واست فرستادم

...باشه ممنون

+ ...گریس اونجا محله خوبی نیست بهت پیشنهاد میکنم تنها نری و اینکه باخودت چیز باارزشی نبر به احتمال زیاد نمیتونی برش گردونی میدونی که دزدهای حرفه ای اونجا زندگی میکنن

...باشه ممنون

گوشیو قطع کردم بین انگشتام شروع کردم چرخوندش

سامانتا به من دروغ گفته بود اما هیچوقت حقش نبود همچین زندگی نصیبش بشه

پرونده رو دوباره باز کردم و سعی کردم اینبار باتمرکز بیشتری بخونمش

رزا!!!!!!!!!!!!!!

غلطی زدم و چشمامو باز کردم پرده کناررفته بود و نور خورشید چشممو اذیت میکرد

یه چشمی خودمو روی تخت کشوندم و پرده رو کشیدم بلندشدم و با دیدن خووم توی آینه که بدون هیچ پوششی ایستاده بودم پوز خندی زدم

یکی از لباسای سایز بزرگمو که برای خواب استفاده میکردم پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم وارد توالت شدم و صورتمو اب زدم از توی آینه به خودم خیره شدم

قطرهای اب یکی یکی از روی صورتم سرمیخوردن و میریختن

چشمام اون هیجان قبل رو نداشت یه دختر پراز نگرانی رو توی آینه میدیدم

رزایی رو میدیدم که زندگی اطرافیانش ناخواسته روش تأثیر گذاشته بود

از توالت او دم بیرون و نون تست رو برداشتم کمی نوتلا روش ریختم و مشغول خوردن شدم

تا اون بر ایا ن زمان زیادی نمونده بود ظرف نوتلا رو داخل یخچال گذاشتم و سراغ کمد لباس هام رفتم

سویشرت لیمویی رنگی رو برداشتم و با شلوار سورمه ای کنار گذاشتم مو هام رو کنار گوشم بافتمشون سویشرت و شلوار رو تنم کردم و منتظر بر ایا ن شدم

طولی نکشید که زنگ خونه به صدا دراومد و بر ایا ن با دسته کلیدی که بهش داده بودم وارد خونه شد

زخمای صورتش بهتر شده بود و اون چندتایی که روی صورتش مونده بود میشد به کرم پودر مخفی کرد تا مهمونی آخر هفته رو بدون غرغرای مامان بخاطر ظاهر بر ایا ن بگذرونیم

....جایی قراره بریم رزا؟ یا مهمون داری؟

دستامو روی پام گذاشتمو گفتم

+....خودت چی فکر میکنی؟

.....دوس ندارم به اونجایی ک تو ذهنمه فکر کنم

+....درست حدس زدی میخوایم بریم خونه بابا

نفسشو کلافه بیرون داد و با پاش روی زمین ضرب گرفت

....مهمونی آخر هفته رو قبول کردم امدلیل این دوره می وسط هفته رو نمیفهمم

شونه ای بالا انداختم و گفتم

+....خودت میدونی که اگر بدون تو برم مامان چقدر عصبانی میشه پس بلندشو بریم قول میدم زود برگردیم خودمم کار دارم

از نگاهش میتونستم بفهمم ک حرفمو باور نداره اما هر دومتون میدونستیم که راهی نیست تابتونیم از این ناهار اجباری فرار کنیم

برایان ابی به صورتش زدو بعد از مرتب کردن موهایش باهم از خونه خارج شدیم

ماشین دوستشو آورده بود و مجبور نبودیم منتظر تاکسی بمونیم سوار ماشین شدیم و برایان صدای اهنکو بلند کرد

اهنگ don't you remember از ادل سکوت بینمون رو بهم زد

When will I see you again

کی دوباره می بینمت؟

You left with no goodbye, not a single word was said

بدون خدا حافظی گذاشتی رفتی، حتی یه کلمه هم نگفتی

No final kiss to seal anything

بدون آخرین بوسه که همه چیز رو تموم کنه

I had no idea of the state we were in

اصلا نمیدونم توی چه وضعیتی بودیم

I know I have a fickle heart and bitterness

میدونم که قلب احساساتی و تلخ و شیرینی دارم

And a wandering eye, and a heaviness in my head

و چشمان متعجب و یک سنگینی توی سرم

But don't you remember, don't you remember

ولی یادت نمیداد؟ یادت نمیداد؟

The reason you loved me before

علت اینکه قبلا عاشقم بودی

Baby please remember me once more

عزیزم خواهش میکنم یکبار دیگه منو یادت بیاد

When was the last time you thought of me

آخرین باری که بهم فکر کردی کی بوده؟

Or have you completely erased me from your memories

یا کلا منو از توی خاطرات پاک کردی؟

I often think about where I went wrong

همیشه به این فکر میکنم که کجا اشتباه کردم

The more I do, the less I know

کارهای زیادی انجام دادم ولی کمتر چیزی یادم میاد

I know I have a fickle heart and bitterness

میدونم که قلب احساساتی و تلخ و شیرینی دارم

And a wandering eye, and a heaviness in my head

و چشمان متعجب و یک سنگینی توی سرم

But don't you remember, don't you remember

ولی یادت نمیداد؟ یادت نمیداد؟

The reason you loved me before

علت اینکه قبلا عاشقم بودی

Baby please remember me once more

عزیزم خواهش میکنم یکبار دیگه منو یادت بیاد

Ohhhh

اووووه

این اهنگ رو با تمام وجودم احساس میکردم و صورت کریس وقتی داشت از سامانتا حرف میزد جلوی چشم نقش

بست!!!

چقدر سوال بی جواب توی ذهنم بود

چرا کریس رو تنها گذاشت!!!

انقدر توی افکارم غرق شده بودم اصلا گذر زمان رو حس نکردم

باصدای برایان که اسممو صدا میزد پیاده شدم باهم به سمت خونه رفتیم و بااستقبال پدر مادرمون مواجه شدیم برایان
بالبخندی ک مصنوعی بودنش رو هممون متوجه شدیم سلام کرد و رفت داخل منم بعد از بوسیدن گونه هردوشون وارد
خونه شدم

منو برایان کنار هم نشستیم و مامان بابا رو به رومون

بابا دستی بین موهای جوگندمیش کشید و رو کرد به برایان و گفت:

....ازمهمونی اخر هفته خبر داری ازت میخوام جوری رفتار کنی ک در شان خانوادمون باشه

برایان در جواب بابا فقط سری تگون داد و مشغول بازی با انگشتای دستش شد

فضای بینمون خیلی سنگین شده بود لبخندی زدم و گفتم

....بابا مهمون های جشن کیا هستن؟ میشناسمشون؟

قبل از اینکه بابا جواب بده مامان گفت:

+...تعدادی از مهمونا رو میشناسی تعدادیشون رو اولین باره که میبینی اماتومیتونی اونجا به پارتنر خیلی خوب برای
خودت پیدا کنی

سرمو برگردوندم وزیر لب گفتم

+....عمر اکه من از بین اون مهمونای سفارشی شما کسیو انتخاب کنم

در جواب بابا فقط لبخندی زدم و بلند شدم همراه مامان میز ناهار رو چیدم لیوانارو از داخل کابینت بیرون اوردم و روی
میز گذاشت

مامان تکیه داد به دیوار و گفت:

+....چیشده رزا حس میکنم مثل همیشه نیستی

سعی کردم لبخندی مثل همیشه بزخم به سمتش رفتم و گفتم

...چیزی نیست مامان به مشکلی برای امیلی پیش اومده یکم ذهنمو درگیر کرده

باشه ای گفت و بابا و برایان رو صدا کرد

ناهار رو تو سکوت خوردیم و من هر سه تاشونو فرستادم توی سالن و مشغول جمع کردن میز شدم

دستامو شستم و وارد سالن شدم بابا طبق معمول روی مبل خواب رفته بود و مامان احتمالا توی اتاقشون بود

وارد اتاق مشترک خودم و برایان شدم چندسالی میشد که دیگه هیچکدوممون اینجا زندگی نمیکردیم و فقط گاهی با اصرار مامان میومدیم

برایان روی تخت نشسته بود با به لبخند بزرگ داشت چیزی رو با گوشیش نگاه میکرد

کنجکاو شدم و سرمو بردم جلوتر تا ببینم به چی نگاه میکنه

با دیدن ویدیوی کوتاهی که از گوشی پخش میشد چشمام گرد شد و ناخواسته هین بلند کشیدم

برایان که اصلا متوجه حضورم نشده بود با صدای بلندم از جا پرید و گوشی از دستش افتاد سریع گوشیش و گرفتم و پشت سرم بردم

....برایان تو واقعا با به دختر همچین کاری کردی؟

لبخندی که از دیدن اون ویدیو روی صورتش بود و به زحمت جمع و جور کرد و گفت

+....مگه نگفتم تو کارای من سرک نکش ؟

گوشیشو بهش دادم و گفتم

.....اگه من جای اون دختره بودم تاالان هیچ مویی روی سرت باقی نداشته بودم

شونه ای بالا انداخت و گفت

.....فعلا که توجاش نیستی

روی تخت خودم دراز کشیدم و گوشیمو بیرون اوردم دوتا پیام داشتم خواستم ببینم از طرف کیه اما برایان صدام کرد
گوشیمو قفل کردم و برگشتم سمتش

.....اون دختره خودش کاری کرد که من جلوی همه ضایع بشم منم در عوض همه ی اون یخ و اب رو توی یقش خالی
کردم

اخمی کردم و گفتم

+.....اما توتنها اینکارو نکردی

پوز خندی زد و گفت

.....یه سر گرمی کوتاه مدت بود فقط سه تا بطری روش خالی کردیم یکی روسرش یکی تویقش سرشو برگردوند و گفت
و یکیم توی شلوارو لباس زیرش

چشمام از تعجب گرد شده بود تواین هوای سرد واقعا چطوری تونسته طاقت بیاره

پوز خندی زد و گفت

.....انقدر بدنش بی حس شده بود که اصلا متوجه نشد

+.....برایان این کارتون اصلا درست نبوده اگه از سرما بلایی سرش میومد چی

....فعلا که نیومده

بعدم چشماشو بستو پتو رو کشید روی سرش

منم چشمامو بستم و سعی کردم تو سکوت خونه بخوابم

نفسمو بیرون دادم و چشمامو باز کردم هوا تاریک شده بود اوه چقد خوابیده بودم

دستم روی بازوی برایان گذاشتم و چندبار تگونی دادم تاییدار شد

باهم بیرون رفتیم مامان و بابا توی سالن نشسته بودن و میوه میخوردن

گوشیمو چک کردم الکس یه پیام داده بود فقط نوشته بود "کجایی"

به سمت مامان رفتم و تکه ای از سیب سبزی که توی بشقابش بود رو برداشتم و خوردم

گوشو بوسیدم و بلند شدم

....مامان من دیگه باید برم

از باباهم خداحافظی کردم از خونه اومدم بیرون برایان هم سوار ماشین شد و رفت

قدم هامو تند کردم و و کلاه سوییشرتو روی سرم انداختم برای مهمونی آخر هفته لباس نداشتم تنهام نمیتونسم برم
برای خرید

زنکی ب امیلی زدم و ازش خواستم باهام بیاد

وارد پاساژ خرید شدیم یه لباس شب مشکی چشمو گرفت یقش باز بود و روی کمر تنگ میشد و یه چاک از روی رونم
میخورد

همونو خریدم و باهم از پاساژ اومدیم بیرون

باامیلی داشتیم به یکی از رقااصه های کنار خیابون نگاه میکردیم که چشمم خورد به الفرد که داشت ب سمتمون میومد

دست امیلی رو گرفتم و بانگرانی نگاهش کردم هنوز الفرد رو ندیده بود

دستشو کشیدم و خواستم از اونجا دورش کنم چندقدمی بیشتر نرفته بودیم که دست یکی رو شونم نشستو با شدت کشیدم
عقب

بااخم برگشتم عقب و شونمو لمس کردم الفرد با چشمایی ک قرمز شده بود رو برومون ایستاده بود و بهمون خیره شده
بود امیلی رو فرستادم پشت سرم و جلوش ایستادم

_....چرا اینطوری میکنی ؟ مکه دیوونه شدی؟

با چشمایی که پراز خشم بود گفت

+....تو دخالت نکن باتو کاری ندارم

دستشو دراز کرد و خواست امیلی رو ببره دستمو روی سینش گذاشتم و هولش دادم

دست امیلی رو گرفتم و دویدم هیچ مقصدی نداشتم فقط میدویدم

برگشتم و پشت سرم نگاه کردم الفرد داشت پشت سرمون میومد

داد زدم و گفتم

_....امیلی داره میاد زود باش

سر عتمونو بیشتر کردیم و از بین جمعیتی ک با تعجب بهمون خیره شده بودن رد میشدیم

دستشو کشیدم و پشت صندوق هایی که کنار به مغازه بود قایم شدیم دستمو روی دهنم گذاشتم و پشت دیوار قایم شدیم

نمیدونم چقدر پشت دیوار نشستیم سر کی کشیدم و وقتی از نبودن الفرد مطمئن شدم بیرون اومدیم

تا کسی گرفتم و رفتیم خونه ی من

امیلی روی مبل نشست و گفت

....چی از جون من میخواد؟ چرا راحتیم نمیداره؟

شونه ای بالا انداختیم و گفتیم

+....هر جادیدیش فقط فرار کن خودش خسته میشه میره

نفس خسته ای کشید و گفت

....ولش کن اینم یجوری بالاخره شرش کم میشه

قهوه رو جلوش گذاشتم و گفتیم

+....دو روز دیگه مهمونی داریم میای باهام؟

....نه میخوام دنبال یه کار پاره وقت بگردم لازم دارم

+....باشه هر طور راحتی

میلی شبو خونه ی من گذروند و فرداش توخونه موندم و یکم خونه رو مرتب کردم ناهار نخورده بودم و برای شام یه پیتزا سفارش دادم انقدر گرسنه بودم زود تمومش کردم وارد اتاق شدم و لامپارو خاموش کردم و خوابیدم این چندروز رو از بار مرخصی گرفته بودم از شدت خستگی زود خوابم برد

صبح زودتر از همیشه بیدار شدم صورتمو شستم و یه صبحونه مختصر خوردم چندتا حرکت یوگایی که از سرچ اینترنت یاد گرفته بودم انجام دادم و تی وی رو روشن کردم و روی صندلی نشستم

یکی از مسابقه هایی که دوست داشتم شروع شد چندساعتی وقتمو گذروندم و یه چرت عصرانه زدم تا برای شب سر حال باشم

لباسامو بیرون اوردم و گرم بدنو روی شونهام کشیدم چشمامو از همیشه بیشتر ارایش کردم و رژلب ماتی روی لب هام کشیدم یه برق لب روی لبام زدم و ارایشمو تکمیل کردم

موهامو اتو کردم و یه بافت کنار موهام زدم لباسی که با امیلی خریده بودم رو پوشیدم و کفش های پاشنه بلندم رو پام کردم

ساعت ۷ شب بود یکم زود بود اما خب ما میزبان بودیم و مامان گفته بود زود بیاین یه شال زمستونه روی شونهام انداختیم گوشیمو برداشتم و یه ماشین گرفتم کیف دستی کوچولوی مشکیمو هم برداشتم و آخرین بار خودمو توی آینه چک کردم همه چیز عالی بود

بااومدن ماشین از خونه بیرون رفتم و به سمت باغی که مهمونی اونجا بود رفتیم میزا رو چیده بودن مامان موهای کوتاهشو دورش ریخته بود بااینکه سنش بالا رفته بود اما هنوزم خیلی جذاب بود

بابا یه کت طوسی رنگ پوشیده بود که به رنگ چشما و موهای جوگندمیش خیلی میومد

روی یکی از صندلی هانشستم باغ خیلی بزرگی نبود مهمونا کم کم داشتن میومدن هوا سرد بود واسه همین یه سقف شیشه ای روی محوطه باغ بود و سیستم تحویه و بخاری های بزرگ اطراف باغ برای گرم کردن هوا گذاشته بودن

بخاطر سقف شیشه ایه باغ اسمون قابل نگاه کردن بود امشب هوا صاف بودو چندتادونه ستاره توی اسمون بود

برایان چند میز کنارترا مشغول بود و حسابی داشت برای خودش کلاس میداشت یه پیرهن مشکی بایه شلوار طوسی پوشیده بود یه ساعت مارک گرون قیمتم پوشیده بود که احتمالا از دست کسی قاپیده بودش

فضای باغ تاریک بودو با هالورن های رنگی سن رقص و میزهای اطرافش رو کمی روشن کرده بودن

یکی از نوشیدنی ها رو برداشتم و مزه کردم دست کسی روی شونم نشست برگشتم و با بابا روبرو شدم

+...بله بابا؟

__....میخواستم با یه نفر اشنات کنم

سرمو تگون دادم و ب گفتن باشه ای اکتفا کردم توجه ای ب حرف بابا نکردم روی صندلی پایه بلندی ک کنار میز بود
نشستم

با نشستن دستی روی رونم به خودم اومدم سرمو چرخوندم و با دیدن کسی که کنارم نشسته بود تعجب کردم

۱ تعجب بهش نگاه کردم انکار از چشمم سوالمو فهمید

+....پدرت دعوتمون کرده بود نمیدونستم که تو دختر شی

سرمو تگون دادم و به پیست رقص نگاه کردم دست تام همچنان روی رون پام بود و با انگشتاش خطای فرضی روی
رونم میکشید سرمو چرخوندمو بهش نگاه کردم

دستش روی پام بود اما نگاهش جایی دیگه بودو اخماش توهم بود انکار داشت به چیزی فکر میکرد

دستمو روی دستش گذاشتم و گفتم

__....به چی فکر میکنی؟! تام

سرشو چرخوند و به دستم کاروی دستش بودنگاه کرد دستشو از زیر دستم کشید بیرون

+....مهم نیست

همین لحظه بابا اومد تام بلند شد و باهاش دست دادو گفت

....مهمونی خیلی قشنگیه

بابا تشکر کرد و گفت

+.... شما با هم اشنا شدین یا...

قبل از اینکه حرف بابا تموم شه گفتم

+.... منو تام از قبل همومیشناختیم بابا

سر شو تکون داد و با لبخندی از پیشمون رفت

تام سرش تو گوشیش بود و گاهی هم به پیست رقص نگاه میکرد

به طرفم برگشت و گفت

.... کسیو تو این مهمون نمیشناسم برا همین پیش تو نشستم اذیت کنمیشی

+.... نه راحت باش

به تام خیره شدم شونه‌های پهن و گردن بلند و موهای مشکی کاملاً برعکس کریس که موهای طلایی و چشمای عسلی داشت

فک مردونه و لب‌هایی که به صورتش خیلی میومد نگاهمو بالا آورد و باهاش چشم تو چشم شدم

نگاهش از عمق وجودم گذشت ...

+.... چیه؟ چیز عجیبی توی چهرم دیدی؟

.... حوصله سر رفته بود فقط یکم ب تونگاه کردم

ابروی بالای انداخت و گفت

+....یکم؟

چشمامو چرخوندم و جوابشو ندادم

از روی صندلی بلند شدم در حالی ک لباسمو درست میکردم گفتم

+....میخواهم یکم توی باغ قدم بزنم میای؟

بدون حرف بلند شدو کنارهم شروع ب راه رفتن کردیم

پشت باغ لامپای کمتری بودن و تاریک تر بود تام همچنان گوشی توی دستش بود و مشغول بود به نیم رخش نگاه کردم و گفتم

+....ازوقتی اومدی با گوشیت مشغولی!!!دوست دخترته؟

پوزخندی زدو گوشیشو گذاشت توی جیبش از قسمتش سر پوشیده ی باغ اومدیم بیرون باد ملایمی اومد و موهام روی صورتم ریخت

سرمو تگون دادم تامو هام از روی صورتم کنار بره دنباله ی لباسم اومد زیر پامو بین زمین و هوا معلق شدم

دست تام رو چنگ زدم و ثانیه ی اخر دستای تام دور کمرم پیچیده شدو صدای گرم و مردونش توی گوشم پیچید

....خانوم کوچولو بجای اینکه امار منو بگیری مواظب راه رفتنت باش

بلندم کرد لباسمو بالا گرفتم و به تام نگاه کردم دستشو دور کمرم حلقه کردو مجبورم کرد راهی ک داشتیم میرفتیم رو
ادامه بدم

بدنم داغ بود هرم نفسای داغش هنوز پشت گردنم حس میکردم جای دستاش روی کمرم گر گرفته بود و من گیج و منگ
بودم

انگار اولین بار بود که تام منو لمس میکرد یاد اولین باری ک دیدمش افتادم و بوسه ای ک زوری ازم گرفته بود

ب نیم رخش نگاه کردم و چشمام روی لباس ثابت شد همین لحظه تام برگشتو نگاهمو که روی لباس بود غافل گیر کرد باد
سردی میومد اما من از گرما داشتیم میسوختم نگاهمون بهم گره خورد و انگار زمان متوقف شد

ام:.....

چشمام روی چشماش ثابت شد دوباره نگاهم روی لباس لغزید فشار انگشتمو ناخواسته روی کمرش بیشتر کردم و
کشیدمش سمت خودم

سرمو بین موهایش فرو کردم و نفسی عمیقی کشیدم عطر موهایش توی مشامم پیچید دستمو بالا اوردم و بین موهایش فرو
کردم بوسه ای زیر گوشی زدم و ب صورتش نگاه کردم

چشماشو بسته بود و لباس نیمه باز بود کمرشو به خودم فشردم و دستمو پشت گردنش قفل کردم لبامو روی لباس گذاشتم
و انگار موجب از گرما وارد بدنم شد

اولش یه بوسه اروم بود اما الان دیگه نمیتونستم اروم باشم چرخوندمش و چسبوندمش ب دیوار لباسو بین لبام گرفتم و بی
تاب بوسیدمش

با صدای پایی ک ب سمتمون اومد از رزا جدا شدم و ب سمت صدا برگشتم با دیدن پسر جوونی که اسم رزا رو صدا میکرد
دستای رزا از دستم جدا شد

رزا:.....

بوسه ریزی زیر گوشم نشوند و لباس روی لبام نشست اولش یه بوسه اروم بود و بعد انگار یه جریان برق وارد بدنم شد

لبامو بین لباس گرفته بود و میوسید فشار دستش روی کمرم بیشتر شد و مشغول بوسیدنم شد انقدر توی شک بودم حتی نتونستم عکس العملی نشون بدم

ازم جدا شد و من با چشمایی که خودمم میتونستم خمار بودنشو حس کنم گیج و گنگ ب تام خیره شدم

صدای برایان رو میشنیدم ک داشت اسممو صدا میکرد دستمو از دستای تام بیرون اوردم و ب سمت برایان رفتم

_....معلومه تو کجایی رزا؟؟؟ اون مرد کیه؟

دستشو کشیدم و گفتم

+....مهم نیست...بیا بریم

وارد سالن شدیم و کنار یکی از میزها ایستادم

انگشتمو روی لبم کشیدم و بایادآوری چند دقیقه پیش کل وجودم داغ شد نگاهمو چرخوندم نگاهه مشکى و داغشو که بهم نزدیک میشد دیدم

احساس کردم لبخند زده اما توکسری از ثانیه اخماشو کشید توهم و کنارم ایستاد سعی کردم عادى رفتار کنم و به روی خودم نیارم ک چقدر داغ شدم

دستشو روی میز گذاشت و برگشت طرفم _....اون پسرى ک اومددنبالت کى بود؟؟؟

به رو به روم خیره شدم و بدون نگاه کردن ب تام گفتم

+....برایان برادرم

سرشو تگون داد و نگاهشو از روی صورتم برداشت نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم اکسیژن و به ریهام برسونم

اما به جای اون ریهام پراز عطر تام شدو انکار بدنم توی کوره ای از آتیش بود

کمی از میز فاصله گرفتم تا بتونم یکم از حرارت بدنم کم کنم اما دستای تام دور کمرم حلقه شدو ب خودش نزدیکم کرد

سرشو توی گودی گردنم فرو کرد

این رابطه درست نبود قلبم داشت کنده میشد نمیتونستم ازش جدا شم اما عqlم میگفت درست نیس این ک تو بغلشم اینکه
الان دلم میخواد ببوسمش درست نیست

دستم روی بازوش گذاشتم و باصدایی که خودمم ب زور میشنیدم گفتم

+....نکن

لباشو کنار گوشم برد و گفت

_....من ک کاری نکردم

نگاهشو بالااورد و توچشمام زل زد

ناخواسته لبامو گاز گرفتم نگاهش روی لبام افتاد چشماموناخوداگاه بستم اما به جای لمس لباش لاله ی گوشموبوسید و
ازم دور شد

چشمامو باز کردم و نفسمد بیرون دادم دستام داغ بود و حرارت لباش روی گردنم داشت دیوونم میگردد

دست بر ایان رو گرفتم و رفتیم وسط پیست رقص

هماهنگ با اهنگ حرکت میکردیم فکر مشغول بود

حسی من ب نام !!!

نمیخواستم قبول کنم حسی بهش دارم ! اصلا ندارم این فقط یه حسی زود گذر بود

بخاطر اتفاقی که امشب افتاد اخم کردم و زیر دست بر ایان چرخیدم اهنگ تموم شدو بوسه ای روی گونش کاشتم و ازش جدا شدم

کم کم مهمونا رفتن کفشمو بیرون اوردم و با دستم یکم ماساژش دادم بخاطر پاشنه بلند بودنشون پام درد گرفته بود

بعد از رفتن همه مهمونا از بابا و مامان خدا حافظی کردم و سوار ماشین شدم و به سمت خونه رفتم

چشمامو بستم و سرمو به بالشتک ماشین تکیه دادم صحنهای بوسه امشب تو ذهنم تداعی شد سرمو تگون دادم و سعی کردم فکرمو منحرف کنم

رو بروی اپارتمان رسیدیم پولشو حساب کردم و پیاده شدم دنباله لباسمو بالا گرفتم و کلیدمو بیرون اوردم

سرمو بلند کردم و بادیدن نام پشت در سر جام ایستادم

گاهمون بهم گره خورد و درهمون حال به سمت در خونه رفتم رو به روش رسیدم و گفتم

+....سلام اینجا چیکار داری؟

شونه ای بالا انداخت و گفت

....همینطوری خواستم بهت سربزنم

+...اما من تو نیم ساعت پیش هم رو دیدیم

تره ای از موهام رو که روی صورتم افتاده بود کنار زدو گفت

....نمیخوای دعوتم کنی بیام داخل؟

+....اگه بری کنار و من بتونم درو باز کنم میتونم دعوتت کنم

تام کنار رفت و کلیدو وارد در کردم دستای تام روی دستانم نشست و نفسای داغش کردنم رو قلقلک میداد

دستم رو از زیر دستاش بیرون کشیدم و گفتم

+....بیاداخل

وارد شدم و بدون اینکه منتظر تام بمونم وارد اتاق شدم یه حسی ته قلبم بود که نمیخواست اتفاقی امشب رو به روی خودم بیارم

نفس عمیقی کشیدم و بعداز عوض کردن لباسام از اتاق بیرون رفتم ب تام ک پشت پنجره ایستاده بود خیره شدم

هیچ توضیحی برای اتفاقی که بینمون افتاد نداشتم دستم و روی شونش گذاشتم سرشو چرخوندو بهم نگاه کرد

دستامو روی سینم گذاشتم و گفتم

+...نگفتی چرا اومدی اینجا؟؟؟

دکمه بالای لباسشو باز کرد و دستی بین موهای کشید کمر مو گرفتو کشید سمت خودش چشماشو بستو سرشو به سرم چسبوندو گفت

....دلم برات ت..

ادامه جملش توی صدای زنگ گوشیم پیچیدو ناتمام موند

به اجبار ازش جداشدم و به سمت گوشیم رفتم با دیدن اسم کریس ناخودآگاه با اضطراب ب نام خیره شدم

باخیم بهم نگاه کرد و به سمتم اومد بادیدن اسم کریس نفسشو کلافه بیرون داد

زنگ گوشی قطع شد نام دستشو مدام پشت گردنش میکشید

با زنگ خوردن دوباره گوشی نگاه هردومون روی گوشی افتاد خواستم گوشو بردارم اما نام با گام بلندی خودشو بهم رسوند

بدون لحظه ای مکث لباسو روی لبام گذاشت دستشو توی موهام فرو کرد و منوبوسید

یه بوسه داغ و پر حرارت چشمامو باز کردم نام ازم جدا شدو و بانگاه عمیقی ب چشمام فوری از در خونه زد بیرون

روی مبل نشستم و سرمو بین دستانم گرفتم بی اختیار بغض کرده بودم چرا پسش نزدم !!!

بغضمو قورت دادم و باصدایی ک از فشار تحمل بغض توی گلویم دورگه شده بود به گوشی جواب دادم

صحبت کوتاهی با کریس کردم و گوشی و انداختم اونور رفتم توی تخت و سعی کردم بخوابم اما همش صحنه ی بوسیدن نام میومد جلوی چشمم

پتو رو روی صورتم فشار دادم و بعد از کلی غلط زدن توی خواب بالاخره خوابم برد

چشمامو باز کردم و از روی پاتختی گوشیمو برداشتم نگاهی ب ساعت کردم و از روی تخت اومدم پایین

گلووم به شدت درد میکرد اب دهنمو به سختی قورت دادم بطری اب رو از یخچال بیرون اوردم و خوردم سردی اب گلوومو اذیت میکرد بطریو گذاشتم توی یخچال

صندلیو عقب کشیدم و نشستم سرمو روی این گذاشتم احساس گرما میکردم حس میکردم تنم داره توی کوهی از آتیش میسوزه

لرزی ب تنم افتاد پتورو اوردم و دور خودم پیچیدم و روی مبل افتادم

گوشی رو برداشتم و به کریس زنگ زدم خاموش بود بابا و مامان الان بحاطر مهمونی دیشب خسته هستن و قطعاً هیچکدوم نمیتونن بیان از من پرستاری کنن بر ایا ن هم که اصلاً بلد نیست

یه لحظه از این حس تنهایی دلم گرفت باهمه ی شلوغی اطرافم چقد تنها بودم

الان ک نیاز داشتم یکی پیشم باشه چقدر هیچکسو نداشتم

دستمالو برداشتم و جلوی یینیم گرفت و عطسه کردم با تنی کوفته بلندشدم و یکم سوپ برای خودم درست کردم بعداز خوردن سوپ دوباره روی مبل دراز کشیدم و نفهمیدم کی چشمام گرم خواب شد

با حس خیسی روی صورتم چشمامو باز کردم ناله خفیفی کردم و خواستم بلند شم اما با سوزش دستم سر جام موندم نگاهی ب دستم کردم که یه سرم بهش وصل بود

هیچی یادم نمیومد نگاهمو اطراف اتاق چرخوندم و با اومدن فردی که وارو اتاق شد چشمام گرد شد

چند بار پلک زدم لیوان اب پرتقالو داد دستم و گفت

+....انقدر چشاتو اینجوری نکن من واقعیم

یکم از اب پرتقال خوردم تا خشکی گلویم درست بشه و گفتم

_....تو اینچاقیکار میکنی؟

از شنیدن صدای گرفته و خش دارم خودمم تعجب کردم

تام کنارم روی تخت نشست و گفت

+...میخواستم باهات حرف بزنم زنگ زدم گوشیت جواب ندادی اومدم پشت در خونت جواب ندادی دوستت امیلی هم

خبری ازت نداشت مجبور شدم درو بشکنم و پیام داخل

دستمال خیس که روی پیشونیم بود رو برداشتم سوزن سروم رو از دستم بیرون کشید

+....بهتری؟

سرمو تگونی دادم و گفتم

_....بد نیستم

چشمام رو بستم و دوباره روی تخت دراز کشیدم

_....ساعت چنده نام؟

+....یه ربع مونده به هفت

از روی تخت بلند شدم و جلوی آینه ایستادم صورتم رنگ پریده بود و به طرز فجیعی شلخته بودم از توی آینه نگاهم به نام افتاد

با یه پوز خند گوشه لبش به من خیره شده بود

همونطوری که از توی آینه بهم خیره شده بودیم گفتیم

...چیه خوشگل ندیدی؟

اخم مصنوعی کرد و گفت

+...توی بدترین شرایط زبونت کار میکنه

شونه ای بالا انداختیم و گفتیم

....همینه ک هسی

موهامو شونه کردم با حلقه شدن دستایی دور کمرم ب خودم اومدم

چشمانو بستم و عطرتام رو تا عمق وجودم فرستادم

چشمامو باز کردم و از توی آینه بهش خیره شدم

جوری دستاشو دور کمرم قفل کرده بود که هر لحظه احساس میکردم استخوانام خورد میشه

سرمو چرخوندم و حالا لبامون مماس همدیگه قرار گرفتن

تام قد بلندی داشت و برای بغل کردن من خم شده بود و حالا صورتامون روبروی هم بود

حرفی که میخواستیم بزنیم از یادم رفته بود و حالا فقط صورت تام توی ذهنم بود

دستای تام روی کمرم لغزید و بادستای گرمش پوست سرد کمرم رو لمس کرد

اروم اروم دستشو روی کمرم حرکت میداد دستمومشت کردم تاجلو نبرم و لمسش نکنم

چرا انقدر سردر گم شده بودم

انقدر با خودم کلنجار رفتم تا دستمو بالا اوردم و گذاشتم تخت سینه و از خودم دورش کردم
روی تخت نشستم و سرمو بین دستام گرفتم نمیتونستم حتی به نام نگاه کنم اسم این اتفاقی که بینمون داشت می افتاد رو
نمیدونستم چی بذارم

قطره اشک سمجی از گوشه چشمم روی صورتم افتاد
نام همونطوری وسط اتاق ایستاده بود نه من حرفی میزدم نه اون

شاید هیچکدوم هیچ توضیحی نداشتیم

نام:.....

دستمو روی پوست کمرش لغزوندم و صورتمو بین موهای فرو کردم
زمان و مکان از دستم دررفته بود دستمو دور کمرش گره زدم و صورتمو ب سمت لب هاش بردم

اما بادت رزا ک روی سینه نشست و منو از خودش دور کرد ب خودم اومدم

چشممو بستم و دستی روی صورتم کشیدم رزا روی تخت نشسته بود و سرشو بین دستاش گرفته بود

نه میتونستم برم بیرون نه میتونستم بمونم پیشش دلم میخواست برم بغلش کنم برای همیشه برای من باشه پیش من باشه

قدمی جلو گذاشتمو اما پشیمون شدم و برگشتم کلافه شده بودم

گیج و سردرگم بودم رزا هنوز دوست دختر کریس بود اما من الان توخونش بودم و سعی داشتم ببوسمش

نه مثل قبلا منو پس میزد نه میگفت که بمون یه دوراهی سخت جلوم بود

من رزا رو از همون نگاهه اول میخواستمش اما رزا اون یکی دیکه رو انتخاب کرده بود

دستی پشت گردنم کشیدم و بدون حرفی از خونه زدم بیرون رعد و برقی زدو بارون نم نم شروع شد

سوار ماشین شدم اما دلم راضی به رفتن نبود سرمو روی فرمون ماشین گذاشتم

رزا:.....

تام بدون هیچ توضیحی رفت دستی روی صورتم کشیدم و توی اینه به صورتم خیره شدم چشمام قرمز شده بود و صورتم بی روح

صدای نم نم بارون میومد بارونی مشکیمو پوشیدم و بوت های قهوه ایمو هم پوشیدم گوشیمو برداشتم و موزیکی رو پلی کردم هندزفری رو توی گوشیم گذاشتم و از خونه خارج شدم

ماشین تام روبروی آپارتمانم بود از شیشه ماشین به داخل دید داشت تام سرشو روی فرمون گذاشته بود و اصلا متوجه حضور من نبود

اهی کشیدم و شروع کردم به قدم زدن اسم این حسی که توی وجودم بود رو چی میتونستم بذارم!

اینکه بادیدنش همه چی رو فراموش میکنم نمیتونم پشی بزnm مغزم از کار میفته قلبم !!!! این ضربان تند قلبمو چی معنا کنم!

رسیدم ب بار بارونیمو بیرون اوردم و همراه کیفم داخل طبقه کمندی که متعلق ب من بود گذاشتم موهام رو که ازادانه
روی شونم ریخته بود رو بالای سرم جمع کردم و پشت قفسه باررفتم

تا نیمه های شب سفارش های مشتری ها رو تحویل دادم و بعداز خداحافظی با بچه ها از بار بیرون زدم

هوای سرد به صورتم خورد صورتمو توی یقه کتم فرو کردم و قدمامو تند تر کردم

حتی این هوای سردم نمیتونست اون عطشی که درونم بود رو اروم کنه

باقدم هایی که تندشده بود به سمت خونه رفتم مدام بینیمو بالا میکشیدم اما اون رگ دیوونگیم فعال شده بود و
حاضر نبودم تا کسی بگیرم

به خونه نزدیک شدم دستامو از جیبم بیرون اوردم و با انگشتایی ک از سرما بی حس شده بود داخل کیفم دنبال کلید گشتم

سرم پایین بودو جلومو نگاه نمیکردم محکم به یه چیز محکم خوردم و چندقدم به عقب فرستاده شدم

کریس باچشم های متعجب ب من خیره شدو گفت

+....رزا حواست کجاست! گوشیتو چرا جواب نمیدی

گوشیمو از توی جیبم بیرون اوردم و گفتم

_....متوجه نشدم زنگ زدی

کلیدو ازم گرفت و در خونه رو باز کرد صورتم یخ کرده بود شومینه رو راه انداختم و بعدداز عوض کردن لباسام
جورابای پشمی که مامان برام خریده بود رو پام کردم و کنار شومینه نشستم

گریس یه چایی بهم داد بین دستام گرفتمو به بخاری که از لیوان بلند میشد نگاه کردم گریس پشت سرم نشستو پاهاشو کنار پاهام گذاشتو بادستش سرمو چسبوند به سینش

بالشتکی که کنار شومینه بود رو برداشتو پشت سرش گذاشت

تهه دلم خالی شدو از ذهنم گذشت که ای کاش تام اینجا بود !!! دقیقا همینجا پشت سر من !! منو بین بازوهاش میگرفتووو

سرمو نامخصوص تکون دادم و به گرمای شومینه تمرکز کردم

چایمو خوردم و لیوانشو گذاشتم کنارم

استخوانام گرم شدن

+...گریس..این چندروز کجا بودی!؟

انگشتاشو بین موهام فرو کرد و شروع به بازی با موهام کرد

_....یه پرونده خیلی مهم داشتم درگیر اون بودم

باشه ای زیر لب گفتمو اینبار به اتیش شومینه خیره شدم

چیه! توقع داشتی کل برنامه‌های این چندروزی که نبود رو برات توضیح بده؟ مگه تو چیکارشی که بخواد بهت جواب پس بده!!

تو ذهنم باخودم حرف میزد و ناخودآگاه اخمام درهم شده بود با دستی که بین ابرو هام کشیده شد به خودم اومدم

+....به چی فکر میکنی که اینطوری اخم کردی خانوم خوشگله!؟

لبخندی زدم ک مصنوعی بودنشو فکر کنم کریسم حس کرد

...هیچی ب چیزی فکر نمیکنم

گلووم درد میکرد و به لطف سروم تقویتی که تام صبح بهم زده بود سر پا بودم

سرم گیج میرفت و گلووم میسوخت سرمو ب سینه ی کریس تکیه دادم و چشمامو بستم

کریس ::::::::::::::

دستم روی دستای رزا ک تو بغلم بود گذاشتم و خواستم این سکوتی ک بینمون هست رو بشکنم

+.....امشب میخوام پشت باشم مشکلی ک نداری!؟

موهاشو از روی صورتش کنار دادم و با دیدن چشمای بستش فهمیدم خوابیده

دستم زیر زانوش بردمو بلندش کردم و بردمش داخل اتاق گذاشتمش روی تخت و پتو رو کشیدم روش

شعله های شومینه رو کمتر کردم

تی شرتمو بیرون اوردم و کنار رزا روی تخت خوابیدم

یکم صورتش داغ بود یه قرص سرماخوردگی کنار تختش بود برداشتمش و لیوان ابی اوردم رزا رو صدا کردم و تو خواب و بیداری قرص رو بهش دادم

بیشتر از ازاینکه بخواد دوست دخترم باشه حس میکردم دوستمه

لامپ اتاق رو خاموش کردم رزا رو کشیدم سمت خودم و توی بغلم قفلش کردم

این دختر خیلی ظریف بود و به راحتی توی بغل جامیشد

رزا:.....

خیلی گرم شده بود و حس خفگی داشتم چشمامو باز کردم و سعی کردم از بین بازوهای کریس ک منو دوره کردا بود
بیرون بیام

یکم ازش فاصله گرفتم و بهش نگاه کردم لباسی تنش نبود و رد یه زخم رو سینه سمت چپش بود

موهای خرمایش بهم ریخته شده بود و لباس از هم فاصله گرفته بود

کریس رو دوست داشتم اما جنس دوست داشتم فرق میکرد عشق نبود من عاشق کریس نبودم
صورتمو به صورتش نزدیک کردم و خواستم ببوسمش اما انگار یه سد جلوم بود یچیزی جلوم بود که نمیداشت برم جلو

خواستم ازش فاصله بگیرم اما دستش یهو دور کمرم حلقه شد و جاها مونو عوض کرد

یه چشمی نگاهم کردو گفت

+....داشتی چیکار میکردی

چشمامو گرد کردم و با یه تعجب ساختگی گفتم

....من ک کاری نمیکردم

اینبار دوتا چشماشو باز کردو گفت

+....پس کی بود اونطوری خیمه زده بود رو من و داشت ب لبام نگاه میکرد و توفکر بود

دستمو زیر چوئش کشیدم و گفتم

....من ک چیزی یادم نمیاد

خیلس سریع لبهاشو روی لبام گذاشتو ازم جداشد و وارد سرویس شد

دستمو روی لبم کشیدم و از روی تخت بلندشدم سفره ی صبحانه رو چیدم و به کریسی که رو بروم وایساده بود نگاه کردم

....چیه ؟ صبحونه نمیخوری ؟

لقمه ای گرفتمو دادم بهش کنارم نشست اما اینبار دیگه اون لبخند صبح روی صورتش نبود

...چیزی شده کریس؟

+.....نه

همین هیچی نگفت دیگه واقعا این کم حرفیش اعصابمو بهم میریخت بعد از جمع کردن سفره ی صبحونه کریس رفت و منم مشغول مرتب کردن اتاقم شدم

کریس:.....

لقمه رو از دست رزا گرفتمو نشستم روی صندلی همین یه کار ساده منو یاد سامانتا انداخت

همیشه موقع صبحونه میگفت تو برام لقمه بگیر روی پام مینشست با حوصله واسش لقمه میگرفتم

نفهمیدم چطوری صبحونه رو تموم کردم و بلندشدم از رزا خداحافظی کردم رفتم بیرون

سوار ماشین شدم و حرکت کردم ترافیک بود و خیلی اروم داشتم جلو میرفتم

ناخودآگاه رفتار رزا جلوم نقش بست نکته اون عاشق من شده یا حسی بهم داره

مشتی روی فرمون زدم و صدای اهنگو بردم بالا

این چه زندگی بود اخه!!

حالا چطوری باید بهش میفهموندم ک این حس اشتباست

باهمه ی افکاری که داشت اذیتم میکرد بالاخره رسیدم ادرس سامانتا رو پیدا کرده بودم

اما واسه رفتن پیشش دودل بودم

برم چی بگم !!!

رزا:.....

اتاق رو مرتب کردم و وارد سرویس شدم وان حمام رو آماده کردم لباسمو بیرون اوردم و نشستم داخل وان

اب گرم همیشه بهم انرژی میداد ذهنمو باز میکرد و میتونستم ازادانه فکر کنم

نفسمو حبس کردم و سرمو بردم زیر اب در حد چند ثانیه ..

کاری بود که از بچگی وقتی میرفتم حمام انجامش میدادم و برام مثل یه عادت شده بود

بالاخره بعد از شستن خودم از حمام اومدم بیرون حتی این حمام نتونست افکار اشغتمو سرجاش بیاره

موهامو خشک کردم و لباس شلوار مشکی تنم کردم یه شکلات برداشتم و گذاشتم توی دهنم

خسته شدم از فضای خونه سوییشرت مشکیمو پوشیدم و از خونه زدم بیرون

قدم زنان از خونه بیرون رفتم و به سمت روو خونه رفتم نیم ساعتی توی راه بودم تا رسیدم

کلوم خشک شده بود و پاهام خسته اب معدنی خریدم و گلوی خشکمو تر کردم

یاد آخرین باری ک اومدم اینجا افتادم با کریس و اون شبی که گذروندیم

روی پل رفتم لبه پل نشستم افتاب تازه داشت غروب میکرد و یه صحنه خیلی قشنگ ایجاد شده بود

خیلی شلوغ نبود و میشد به راحتی اینجا چندساعتی نشست و فکر کرد

با نشستن کسی کنارم سرمو چرخوندم

اینقدر این روزا جاهایی که توقعشو نداشتم دیده بودمش که الان اصلا تعجب نکردم

دستشو روی دستم ک روی سنگا بود گذاشتو دستمو بلند کرد و روی پاهاش گذاشت

+....تو واقعا کاری نداری تام؟ نکنه منو تعقیب میکنی!

نیشخندی زد و خیره به منظره روبروش گفت

_....من کار دارم الانم طبق عادت هر روزم اومدم اینجا پیاده روی تورو دیدم

+....اها

_....رزا تو چرا مثل قبلا با من کل کل نمیکنی؟ چرا حرصمو در نمیاری؟

این سوالی بود که خودمم جوابشو نمیدونستم چرا یدفعه اینطوری شده بودم..

تام ب من خیره شده و من به حرکت اب !!

وقتی خودمم نمیدونستم چه جوابی میتونستم ب تام بدم

صدای یه موزیک اروم ب گوشم خورد دوتا پسر جوون کنار پل نشسته بودن و با گیتار یه اهنگ و میزدن

کی فکرشو میکرد جایی کج اولین قرارم با کریس اومده بودم الان کنار تام نشسته باشم

نفس عمیقی کشیدم اسم رابطه ای که با کریس داشتم و نمیشد بذاری عشق ما حتی به عنوان یه زوج هم هیچوقت نبودیم

شاید یه حس زود گذر یا ...

سرم سنگین بود نمیتونستم تصمیم بگیرم حتی بعد اون بوسه توی مهمونی بابا هم تام به من پیشنهاد رسمی نداده بود

من نمیدونستم چیکار کنم خودمو گم کرده بودم بین زمین و هوا بودم !!!!

من الان حتی دیکه به خودمم متعلق نبودم چقدر از خودم دور شده بودم! چقدر همه چی عوض شده بود! دلّم پر بود

انگار که یه وزنه چند کیلویی گذاشته باشن روش

چشمامو بستم و اولین چیزی که پشت پلکام نقش بست اولین دیدارم با تام بود حتی چشم هام رو هم که میبندم تام میاد

جلوی چشمم

چشم‌ام رو باز کردم و به تام نگاه کردم اخمی که ناخواسته روی صورتم نقش بسته بود و به رخ کشیدم و نگاهش کردم

یه تای ابروشو بالا دادو گفت

....چیه چرا اینطوری نگام میکنی!!

این خشمی که ناخواسته نسبت بهش داشتم و نمیتونستم پنهان کنم

مقصر حالی که الان داشتم تام بود! من اونو مقصر میدونستم

موهامو از روی صورتم کنار داد و صورتشو جلو آورد

بازم اون عطر مسخ کننده! اون نگاهش که تاعیق وجودم نفوذ میکرد

صورتامون شاید به اندازه یه بند انگشت فاصله داشت

اخم‌ام ناخودآگاه از هم باز شدن وهمه وجودم فقط تام رو میدید

بای تام روی لبام قرار گرفت و آخرین سدی که میتونستم در مقابلش قرار بگیرم و شکست

دستای مشت شدمو توی موهای فرو کردم و لباشو بوسیدم

بهترین حسی بود که تو عمرم داشتم

بهترین بوسه ای بود که تا حالا تجربه کردم

نه از روی هوس بود

از جنس دوس داشتن بود

از جنس خواستن بود

اروم بدون هیچ عجله ای

دلّم نمبخواست این بوسه تموم شه

دلّم میخواست تاابد ادامه پیدا کنه

نفس کم اوردم و مجبور شدم از ش جداشم دستای قام دور کمرم حلقه شدو منو به سینه چسبوند سرمو رو شونش گذاشتم

حالا به دریاچه رو به روم در حالی که خورشید کامل غروب کرده بود خیره شدم

سرانگشتاش اروم روی پوست کمرم حرکت میکرد و موجی از آرامش بهم وارد میشد

چشمامو بستم و از این لحظه لذت بردم

حالادیکه مطمئن بودم ک حسی ک بهش دارم از جنس دوس داشتنه این یه حس گذرا نبود

طعم لباس یه طعم خاص بود یه طعمی ک تا آخر عمر محاله یادم بره

باد سردی اومد هنوز لرز داشتم و خوب نشده بودم

سردم بود اما نمیخواستم از این لحظه بگذرم

نگاهی به قام کردم و خودمو بیشتر تویغش فشردم

نام منو کشوند روی پاشو دستاشو دورم حلقه کرد

....جوجه خب بگو سر دته

تاحالا هیچ مردی اینطوری ازم حمایت نکرده بود

لبخندی زدم و سرمو چسبوندم به سیش اکه تواین لحظه میخواستم بمیرم هیچ اعتراضی نداشتم

چونشو گذاشت رو سرم و گفت

....اون اولاً رو یادته

لبخندی به کل کلامون زدم و گفتم

+....اره مگه میشه یادم بره

دستاشو روی شکمم حلقه کرد سرشو کج کرد

....خیلی اون موقع رومخم بودی رزا خیلی جسور بودی خیلی زبونت دراز بود

+....هنوزم هستا

.....ن دیگه الان کمتر شده

واقعا کمتر شده!!!!!! انقدر عوض شدم انقدر تغییر کردم!!!! انقدر همه چی عوض شده !!

....یادته بهت گفتم یروز انقدر بهت نزدیک میشم که نتونی پسم بزنی؟ یادته گفتم یروز بدستت میارم وتوهم بااون

غرورت گفتمی محاله حالا دیدی محال نیست

تهه دلم خالی شد یه لحظه سرما همه ی وجودم رو گرفت !!!!

نگنه همه این بوسه ها نفست که فقط بهم نشون بده که میتونه بدستم بیاره !!!

من چیکار کردم!

ونقدر یهویی این حرفو زد مات موندم از تام جداشدم از تو بغلش اومدم بیرون

بادیدن امیلی که به سمتم اومد حرفم تودهنم موند خودشو انداخت توی بغلم

+...امیلی له شدم عزیزم

با صورتی بشاش ازم جداشد

_....رزا دختر چندوقته ندیدمت حالت چطوره?!

+...خوبم مرسی

باتام هم دست دادو کنارمون نشست

اصلا تمرکز نداشتم که بخوام باهاش حرف بزنم

دلم میخواست با تام تنها میبودیم و باهاش حرف میزدیم

نیم ساعتی اونجا نشسته بودیم گوشه ی تام زنگ خوردو بهش گفتن که بره بیمارستان

بازم نتونستم باهاش حرف بزنم گونمو بوسیدو با امیلی خداحافظی کردو رفت

_....امیلی میای بریم خونه?

+....نه ولی خب تااونجا باهات میام مسیرمون یکیه

پیاده راه افتادیم از کنار رود رد شدیم و راهمونو ادامه دادیم

دستامو توی جیبم فرو کردم نفسمو بیرون دادم

چرا همیشه ی چیزی واسه نگران شدن وجود داشت

از اینکه باز یچه شده باشم هراس داشتم

رسیدم ب خونه از امیلی حداحافظی کردم و وارد خونه شدم

لباسامو عوض کردم و وارد تراس شدم همینجایی که برام پراز حس خوب بود

صدای زنگ گوشیم اومد تا از تراس خارج شدم قطع شد شماره ی ناشناس بود

گوشیمو برداشتم و بسته ای چیپی از کابینت برداشتم هرکی باشه دوباره زنگ میزنه

چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که دوباره همون شماره زنگ زد تماس رو وصل کردم

_....بفرمایید

+....رزا

صدای برایان بود

_....برایان شمار تو عوض کردی ؟

+....رزا من از بیمارستان زنگ میزنم

قلبم ریخت نفسم برای یه لحظه قطع شد

_....چیشده برایان طوریت شده؟

+....مامان !

....ماما چي ؟

ديگه واقعا داشت نفسم ميرفت تمام بدنم منقبض شده بود

+....ماما رو آوردن بیمارستان سخته کرده زود بيا

ادرس بیمارستان رو گرفتم و تند تند لباسمو پوشيدم و از خونه زدم بيرون

تاکسي گرفتم و به سمت بیمارستان رفتم

رسيدم و از پلها بالا رفتم انقدر هول شده بودم اصلا نميدونستم بايد برم کدوم طبقه !!!

باديدن تام که روی يکی از صندلی ها نشسته بود و با يکی از پرستارها درحال حرف زدن بود به سمتش رفتم

با دیدن صورت پرازاشکم بلندشده به سمتم اومد

اون لحظه اصلا برا من مهم نبود که شايد من الان بازيچه اين مرد باشم

خودمو توی بغلش انداختم و زدم زیر گريه..

با تام وارد بخش شدیم و براي ان رو پيدا کردم

+....چيشده براي ان ؟تواز کجافهمیدی ؟

....بيا اينجا

+....ماما کجاست؟

.....تحت مراقبه بيا بشين

تام کنارم نشست و گفت

.....من میرم وضعیت مامانتو چک کنم بر میگردم

سرمو بین دستانم گرفتم و نشستم چشمام میسوخت دستمالی از توی جیبم بیرون اوردم و اشکامو پاک کردم

برایان کنارم نشسته بود و سرشوب دیوار چسبونده بود

اصلا بابا کجا بود! چرا نبودش!؟

+.....برایان بابا کجاست؟

.....نمیدونم من رفتم به مامان سر بزنم خونه بهم ریخته بود و مامان نشسته بود یهو حالش بدشد زنگ زدم اورژانس و

اومدیم اینجا خبری از بابا نبود

شک نداشتم که دوباره دعواشون شده اما سر چی که انقدر به مامان فشار اومده

گوشیمو بیرون اوردم و شماره ی بابا رو گرفتم ییار دوبار جوابمو نداد

نگرانیم دو برابر شده بود!

از یطرف وضعیت مامان که معلوم نبود چطوره

از یطرف بابا جواب نمیداد

با دیدن تام به سمتش رفتم

+....چیشده تام؟ چش شده؟

.....سکته قلبی مثل اینکه دچار شک عصبی شده !!

+....حالا باید چی بشه؟

....فعلایا باید تحت مراقبت باشه من به دکتر اسپردم که بیشتر حواسشون باشه نگران نباش

+.....میتونم ببینمش؟

....اره بیا

وارد بخش شدیم کنارش نشستیم و دستاشو گرفتم قطره اشکی از روی گونم روی دستاش افتاد

مادرم همیشه مظلوم بود بخاطر منو برایان تحمل کرد همه کم توجهی های پدرمو همه بی محلیاشو همه تحقیر کردناشو همه نبودناشو تحمل کرد!!!

اگه وقتی حمله بخش دست داده بود برایان اونجا نبود چی !!!

اگه از دستش دادا بودم چی !!

ازبخش بیرون اومدم تام منو به اتاق خودش برد

....بیا بشین روی تخت داری از حال میری

روی تخت معاینه ای که توی اتاقش بود دراز کشیدم روپوششو بیرون آورد و کنارم دراز کشید منو کشید توی بغلش و سرمو روی سینهش گذاشت

.....منم این شرایطو تجربه کردم مادرمو از دست دادم

باچشمایی که هنوز تر بود و صدایی که بغض داشت گفتم

+....چطوری ؟

....جوجه اینطوری گریه نکن حال مادرت خوب میشه ببین چشمتو اخی

خم شدو چشمامو بوسید حجمی از آرامش وارد بدنم شد لبشو از چشمام پایین آورد و گونمو بوسید اومد پایین روی لبم مکث کرد

بوسه کوتاهی روی لبم نشوند

سرم رو روی سینه تام گذاشتم دلم میخواست به چیزای خوب فکر به اینکه این روزا تموم میشه حال مامان خوب میشه !!!

به صورت تام نگاه کردم انگار اونم توی فکر بود دستمو روی ته ریشش کشیدم و گفتم

+....به چی فکر میکنی ؟

_....چیزی نیست بعد برات میگم

با شنیدن صدای زنگ گوشیدم بلند شدم و از جیب شلوارم کشیدمش بیرون کریس بود

+...سلام

_....سلام رزا کجایی

+....بیمارستانم

_....بیمارستان چرا چیزی شده؟

+....مادرم اینجا بستریه

_....کدوم بیمارستان؟ ادرسشو بفرست پیام بپشت

گوشیو قطع کردم و لوکیشن بیمارستان رو واسش فرستادم

از روی تخت اومدم پایین

+....کریس داره میاد اینجا

تام بلندشدو سری تکون دادم

لباسمو مرتب کردم از اتاق تام اومدم بیرون وارد بخشی که مامان بستری بود شدم و روی یکی از صندلی ها نشستم

کریس از انتهای راهرو به سمت اومد و بغلم کرد

تام از پشت سر کریس داشت میومد دلم میخواست تا ندیدم من از کریس جداشم اما دیر شده بود سرشو بلند کردو به منو کریس که توی بغل هم بودیم خیره شد

قلبم به درد اومد دلم نمیخواست منو تواین صحنه ببینه اما حقیقت همین بود من الان با کریس توی روبطه بودم

این اغوش اشتباه نبود اغوش تام اشتباه بود اینکه توی بغل اون آرامش داشتم اشتباه بود

تام اومد کنار من از کریس جداشدم و کنارش ایستادم دستشو دور کمرم انداختو منو به خودش نزدیک کرد

....وضعیتش چگونه؟

+....فعلا همونطوری ثابت مونده

کریس سرشو چرخوند و گفت

...چه اتفاقی برای مادرت افتاده ؟

راحت نبودم توب بغلش ازش جداشدم و روی صندلی نشستم

+....سگته قلبی

فقط همینو گفتم حوصله نداشتم توضیح بدم سرمو به سرامیک ها چسبوندم و چشمای دردناکمو بستم

تام و کریس کنارم نشستن و شروع کردن به صحبت کردن باهم

چندساعتی میشد توی بیمارستان بودم حسابی خسته شده بودم به امیلی پیام فرستادم که به صاحب بار بگه چه اتفاقی افتاده و یه مدت نمیتونم پیام

کریس دستشو دور شونم حلقه کرد و منو کشید سمت خودش

....یکم چشمانو ببند استراحت کن

سرمو روی شونش گذاشتم و چشمامو بستم

یه صدایی اومد چشمامو باز کردم صورت تام رو به روم بودو یه اخم بزرگ صورتشو قاب گدفته بود

....من یه سر به بیمارام بزنم برمیگردم پشتون

حالا با کریس تنها بودم به همون اندازه ک خیلی زود بهش نزدیک شده بودم حالا ازش دور شده بودم

الان بیشتر شبیه دوتا دوست بودیم که هفته ای یار همدیگه رو میبینن منو کریس از همون اولم شبیه یه زوج نبودیم

تام برگشت پیشمون کریس باید میرفت اداره ازمون خداحافظی کردو رفت

تام کنارم نشست و گفت

....سخت ترین لحظه‌ها رو میگذرونم وقتی پیشت هست

+....تام!

....اگه منو میخوای رزا بهم بگو تا بدونم باخودم باید چندچند باشم

دلم لرزید تام هنوز به من اعتراف نکرده بود که منو میخواد یانه! جزاین بوسها هیچ چیزی دیگه بین ما نبود!پس

چرا اصرار داشت که من اعتراف کنم

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

+....نمیدونم

....همین؟

سرمو تگون دادم من منتظر بودم تا تام به حرکتی کنه نمیتونستم بیشتر از این خودمو لو بدم

رو همون صندلی خوابم برد صبح با صدای یکی از پرستارا بیدار شدم چشمامو باز کردم یه جسم نرم زیر سرم بود تا جایی که یادمه من چیزی زیر سرم نداشته بودم

باتعجب بلند شدم تام روی صندلی خوابش برده بود و سر من روی پاش بود

دلیم سوخت از دیشب تا الان اینطوری تحمل کرده بعد من به جواب دوس داشتش میگم نمیدونم

دستم روی صورتش گذاشتم

+....تام بیدار شو

چشماشو باز کرد و نگاهه خمارشو توچشمام دوخت

....صبح بخیر

بلافاصله بوسه ای روی لبم گذاشتو ازم جدا شدو چشمکی حواله صورت متعجبم کرد

+....ازدیشب اینجا نشستی ببخشید اذیت شدی

چیزی نیست

اینو گفت و بلند شددستمو گرفت و گفت

....بیا بریم پایین یچیزی بخوریم ضعف میکنی اینطوری

باهاش همراه شدم از دیروز چیزی نخورده بودم و احساس ضعف میکردم دستمو بین دستش گرفت و باهم سوار اسانسور شدیم

صبح زود بود و خلوت بود کسی تو اسانسور نبود

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو توی گردنم فرو کرد

+....تام

_.....میخوام از فرصت سواستفاده کنم

اینو گفت گردنمو مک محکمی زد

ازش جدا شدم و اخمی بهش کردم

+....نکن کی بود میشم

درب اسانسور باز شد وارد طبقه مورد نظرمون شدیم و یه قهوه و کیک گرفتیم

+....من میرم یه اب بزنم به صورتم پیام

_.....باشه

وارد توالت شدم وابی به صورتم زدو سرمو بلند کردم گردنم قرمز شده بود

پوزخندی زدمو از توالت اومدم بیرون دستمو خشک کردم و به سمت تام رفتم

توسکوت قهومونو خوردیم من برگشتم بخش و تام رفت به مریضاش سر بزنه

درب اسانسور باز شدو کریس بیرون اومد

_.....سلام حال مادرت چطوره؟

+....تغییری نکرده

_....رزا گردنت چیشده؟

فس تو سینم حبس شد دستمو رو گردنم کشیدم و نشستم رو صندلی

+....نمیدونم مگه چی شده؟

_...قرمز شده انگار یکی کبودش کرده

+....نمیدونم

دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو سمت خودش کشید

ایستگاه پرستاری دومتری باهامون فاصله داشت

صدای اشنایی به گوشم خورد سرمو چرخوندم و با دیدن بابا بلند شدم

چرا انا الان نیومده بود قیافش بهم ریخته بود و ریش نامرتب .

+....بابا

_....رزا اینجایی حال مادرت چطوره؟

+....تا الان کجا بودی بابا؟ چرا نیومدی؟

_....من....

چندتا پرستار و دکتر به سمت بخشی ک مامان داخلش بود دویدن بی اختیار منم پشت سرشون رفتم وارد اتاق شدن و

پنجره رو بستن

پشت در اتاق رژه میرفتم نام داشت میومد اینجا قدمامو تند کردم تا برم پیشش

اما ثانیه آخر دستی بازمو گرفتو تو بغل یکی دیگه فرو رفتم

چشمامو بستم و وقتی باز کردم نگاهه پر حسرت تام رو رو روی خودم حس کردم

سرمو بلند کردم و به کریس نگاه کردم

بغلش به من آرامش نمیداد

چقدر دلم میخواست الان بجای کریس تام اینجا باشه!

بالاخره پرستار بیرون اومدن مامان بهوش اومده بود و گفتن میتونیم برای چند دقیقه ببینیمش

وارد اتاق شدم و به سمت تخت مامان رفتم

+....مامان

دستشو بوسیدم و کنارش نشستم

+....چیشدی مامان؟ اگه بر ایا نرسیده بود

با اون صدای گرفتشی دستمو فشار داد

_....چیزی نیست

قطره اشکی روی گونه نشست بیشتر از چند دقیقه نمیتونستم پیشش بشینم بلند شدم و گوشو بوسیدم و اتاق اومدم بیرون

اشکامو پاک کردم و بابا وارد اتاق شد

اونم چند دقیقه ای داخل اتاق بود و اومد بیرون چهرش خیلی برافروخته بود و صورتش قرمز شده بود

کریس و تام کنارم بودن و هر سه کنار هم نشسته بودیم

+....این خیلی عجیبه که شما دو تا پیش هم هستین و تو آرامش یجا نشستین

با این حرف گریس به تام خیره شدم

تام پوز خندی زد و گفت

...._ شاید دارم مراعاتشو میکنم

چشمی برای تام چرخوندم و از پشت پنجره دبه مامان خیره شدم همون موقع صدای بوق دستگاه ها بلند شد و یه خط صاف روی مانیتور اومد

هل شده بودم نمیدونستم چیکار کنم

تام و چندتا دکتر وارد اتاق شدن و دوباره پنجره رو بستن

ضربان قلبم رو توی گلو حس میکردم هر ثانیه داشت برام هزار سال میگذشت

خفگی محض رو داشتم میگذروندم نمیدونم چندثانیه چنددقیقه یا شایدم چندساعت شد !!

هیچیو نمیدونم زمان از دستم دررفته

در اتاق باز میشه و یه مرد با روپوش سفید میاد بیرون

حتی توان ندارم پیرسم چی شد؟! چه اتفاقی افتاد

خیره میشه بهم و از کنارم میگذره! بالاخره تام اومد بیرون یکم جون اومد توپاهام بلندشدم و به سمتش رفتم

بدون توجه به حضور گریس منو کشید توی بغلشو جمله ای که توی این چنددقیقه داشتم بهش فکر میکردم و در گوشم گفت

....._ متاسفم از دستش دادیم

تهه دنیا که میکن همینجا بود! باهمین یه جمله مادرمو از دست دادم

جونى توپاھام حسى نميگردد ديگه مهمم نبود جون ميخواستم چيکار به تام نگاه کردم و سرمو چرخوندم برايان روى
صندلى نشسته بود و سرشو بين دستاش گرفته بود خيلي زود بود الان به مادر نياز داشت! درسته پيش هم نبوديم شبيهه يه
خانواده نبوديم ولي بازم ماهي يه بار و که پيش هم جمع ميشديم

بابا! چي گفت به مامانم که اينطوري شد اصلا چرا اينطوري شد!
مغزم ديگه فرمان نميداد همه جا داشت دور سرم ميچرخيد بازوي تام رو لمس کردم و

تاريکي محض.....

نام:.....

هيچوقت دلم نميخواست اين جمله رو بگم به يه ادم غريبه گفتنش سخت بود اما به رزا گفتنش عذاب اور بود

سرشو چرخوندو نگاهشو بهم دوخت بازومو لمس کردو بين دستام سرخورد

قبل از اينکه بخوره زمين گرفتمش و بين دستام بلند کردم

رزا رو بردم داخل اتاقمو سريع يه سروم بهش وصل کردم

ضعيف شده بود و اين شکه عصبى که بهش وارد شده بود حالشو بد کرد

دستمو بين موهاش فرو کردم و به چهرش خيره شدم صورتش نکيده و رنگ پريده شده بود

اين دختر اونقدرام که ميگه قوى نيست! نفس عميقي کشيدم من بسشتر از هرکس ديگه اى درکش ميگردد اين درد سخت
بود تلخ بود خنده زهر بود

موهاشو از روی صورتش کنار زدم و لبمو روی پیشونیش گذاشتم و بوسیدمش نه از روی هوس نه حتی از روی عشق

فقط بوسیدمش شاید بشه اسمشو گذاشت بوسه هم دردی بوسه تسکین دهنده

در اتاق به صدا دراومد و قبل از اینکه از رزا جداشم کریس درو باز کرد

کریس اومد داخل و گفت

.....چیکار داشتی میکردی

+.....همدردی

بابروهایی بالا پریده گفت

.....منظورت چیه

+.....منم این روزا رو گذروندم کامل درکش میکنم

جوابی که داده بودم قانع کننده نبود اما کریسو گیج کرده بود چیزی نگفت و کنار رزا نشست و دستشو گرفت

.....این دختر خیلی شکنندست تام .

سرمو تگون دادم و روی صندلی خودم نشستم دستمو مشت کردم چقد دلم میخواست الان بجای دستای کریس دست من باشه

.....روزای اولی که دیدمش فقط جذب چهرش شده بودم فکر میکردم مثل دخترایی که اونجان بدرد یه شب میخوره

با تمام وجود داشتم جلوی خودمو میگرفتم تا نرم جلوو بکوبم توان صورتش چطوری میتونست راجع به رزا اینطوری صحبت کنه

....ولی اون لجبازیش اون غروری که داشت منو جذب کرد اتفاقی آشنا شدم باهاش ولی بعد سامانتا اولین دختریه که
انقدر توندگیم دووم آورده

قلبم لرزید نکنه عاشقش شده باشه! من به رزا گفته بودم عشق نه! کریس عاشق نمیشه اما که عوض شده باشه چی!؟

.....کم کم باهاش آشنا شدم پشت اون چهره شاد و شیطونش یه دختره ظریف و شکننده بود خیلی آسیب پذیر خیلی تنها
...نتونستم پیشش باشم ولی از این بع بعد بیشتر میخوام براش وقت بذارم..این دختر ارزششو داره

حرفای کریس داشت دیوونم میکرد از یطرف اون عشق رو تو جملاتش نمیدیدم از طرفی واقعا حس کششی که به رزا
داشت رو حس میکردم....نباید برات مهم باشه نام...تا اینجاشم زیادی پیش رفتی....تو برای چیز دیگه ای به رزا
نزدیک شدی!!!

لبخندی به حرفای کریس زدم و بلند شدم

+....من برم به سر به بخش بزنم و برگردم

از اتاق اومدم بیرون اما پشت در ایستادم....دلم نمیخواست از اتاق دور شم...سرمو تگون دادم تا این افکار ازم دور شن

نباید برات مهم باشه!!!

از بخش بیرون اومدم و یکی یکی شروع به چک کردن وضعیت بیمار را شدم

دو ساعتی گذشته بود و صدر صد تالان رزا بهوش اومده بود آخرین بیمار رو چک کردم و به سمت اتاق رزا رفتم

تقه ای به در زدم و درو باز کردم رزا روی تخت دراز کشیده بودو خیره به سقف بود

کنارش نشستیم و گفتم

+.....حالت چطوره رزا؟ کریس کجاست؟

بدون اینکه به من نگاه کنه گفت

___...نمیدونم مکه اینجا بوده؟

چطور ممکنه! چرا رزا رو تنها گذاشته تو این شرایط! با اون حرفایی که میزد اصلا انتظار نداشتم همچین اتفاقی بیفته!

+.....اره اینجا بود ولی مثل اینکه رفته

___...اره رفته! تنهاشدم! همتون میرین!

+.....من نمیرم رزا نگران نباش

___...میخوام برم از اینجا

رزا رو مرخص کردم و بعد از عوض کردن روپوشم با هم به سمت خونه رزا رفتیم

توی خونه من کریس ممکن بود بیاد و جای مناسبی نبود

وارد خونه شدیم رزا وارد اتاق شد و روی تخت نشست

___...میخوام برم دوش بگیرم

+.....وایسا باهات میام تنهایی نمیشه

معلوم بود حوصله حرف زدن نداره هولشو برداشته وارد سرویس شد

خیلی زود از حمام بیرون اومد

+....کارای ترخیص مامانمو کی انجام داد؟

_....بابات و برایان

روی تخت دراز کشید و نگاهش از پنجره به بیرون انداخت

کنارش نشست و دستمو روی موهایش کشیدم

نمیدونم چقدر به بیرون خیره بود تا بالاخره چشمهایم گرم شد و خوابم برد

بالاخره این شب صبح شد رزا رو صدا کردم لباس پوشیدیم و از خونه بیرون رفتیم

رزا بی حرف توی ماشین نشست به صورتش خیره شدم بی صدا داشت گریه میکرد

رسیدیم تعداد زیادی نیومده بودن باهم به سمتشون رفتیم رزا به سمت برایان رفت و بغلش کرد

این صحنه خیلی برام اشنا بود!! بالاخره این چندساعت تموم شد

رزا:.....

همه چی تموم شد!

چندساعت شد تا تموم شد!

تام تمام لحظه‌ها رو کنارم بود مامانمو به خاک سپردیم برای همیشه

به اصرار برایان بلندشدم و همون لحظه کریس به سمتم اومد

__رزَا

دلَم گرفت! چرا تقدردیر اومد؟! اگه تام نبود کی میخواست هوای منو داشته باشه!

بدون اینکه جوابشو بدم از کنارش ردشدم

__معذرت میخوام یه مشکل پیش اومد نتونستم زودتر پیام

بدون اینکه منتظر عکس العمل من باشه منو کشید توی بغلشو بین بازوهاش قلم کرد

توانایی کل کل با کریس رو نداشتم بی تحرک توی بغلش بودم دستمو گرفت و به سمت ماشینش برد

+...صبر کن

به سمت برایان رفتم و گفتم

+....برایان شب بیا پیشم

__...نه میخوام تنها باشم

دیگه اصرار نکردم خودم بیشتر به این تنهایی نیاز داشتم

لحظه ی آخر برگشتم و به تام نگاه کردم دستی بین موهاش کشیدو با نگاهی که نمیتونستم بخونمش بهم خیره شد

با اصرار کریس سوار ماشینش شدم و دیگه ندیدمش

کریس منو رسوند خونه و بابت دیراومدنش ازم معذرت خواهی کرد

نیومد داخل و فقط منو رسوند و رفت

کلیددانداختم و وارد خونه شدم

قهوه جوش و راه انداختم و روی صندلی نشستم

گوشیما بیرون اوردم و پیامایی که دوستانم فرستاده بودن رو جواب دادم

قهوه رو درست کردم و وارد تراس شدم هوا داشت تاریک میشد و باد ملایمی میومد

روی صندلی توی تراس نشستم قهوه مزه کردم

توسکوت به روبروم خیره شدم و روی صندلی تگون میخوردم

کاپ قهوه رو روی میز گذاشتم و پتویی که کنارم بودو برداشتم و انداختم روی پاهام نمیدونم تا چقد اونجا نشسته بودم

اما کم کم چشمم گرم شدو روی همون صندلی خوابم برد

.....

::

:

درو باز کردم و پلاستیکی خرید رو اوردم داخل گوشیم داشت زنگ میخورد درو بستمو پلاستیکی ک دستم بود رو

گذاشتم روزمین

گوشیمو از داخل جیبم بیرون اوردم و بددن نگاه کردن ب مخاطبش جواب دادم

...بله؟

+....رزا درو باز کن دودقیقه دیکه اونجام

صدای بوق توی گوشیم پیچید

توی این دوهفته تنها بودم کریس رفته بود سفر کاری یه شهر دیگه

تام گاهی فقط زنگ میزد حالمو میپرسید

با صدای زنگ ممتد در خونه به خودم اومدم و درو باز کردم

....دختر مگه نمیگم درو باز کن

تام گونمو بوسید پلاستیک مشکی بزرگی که دستش بود رو آورد داخل

+....این چیه !

....ایکسی باکسی اوردم بلدی ک !

سرمو نکون دادم

+....اره چندباری با برایان بازی کردم

تام مشغول وصل کردن دستگاه شدو منم پلاستیک خریدارو جا دادم و تنقلاتو رو توی ظرف ریختم

دونا بالشتک روی زمین انداختم و ظرفای تنقلاتو گذاشتم جلومون

تا نیمهای شب مشغول بازی بودیم تام خیلی حرفه ای بود اما من خیلی وارد نبودم با شوخی های تام کلی خندیدم و بعد از دوسه هفته بالاخره یکم روحیم شاد شد

دستگاهو خاموش کرد و همونجا دراز کشید منو کشید توی بغلشو سرشو توی گردنم فرو کرد

....همیشه بخند رزا

بالبختی که روی لبام بود سرمو بلند کردم و به تام خیره شدم

پیشونیمو بوسید و بوسهای کوتاهی روی صورتم نشوند

نگاهش روی لبام ثابت شد و اینبار این من بودم که پیش قدم میشدم برای بوسیدنش

.....

رزا توی بغلم دراز کشیده بود و چشماشو بسته بود دستمو توی موهایش کشیدم و بوسه کوتاهی روی پیشونیش گذاشتم

پتویی که کنارمون بود رد برداشتم و روی تنمون انداختم

بهترین رابطه توی کل زندگیمو امشب تجربه کردم

فقط برای ارضای جسمم نبود

از روی هوس نبود

حس متفاوت بود

بیشتر از هوس پراز حس خواستن بود

نگاهی به گردنش انداختم

چندجاشی کبود شده بود و روی سینهش رد انگشتای من بود

با تموم وجود لبخند زدم و از شاهکاری که به وجود آورده بودم لذت بردم

چشمامو بستمو سعی کردم بخوابم ...

.....

...

با تابش نور خورشید توی چشمام بیدار شدم سرمو به بالشت زیر سرم فشار دادم و چشمامو بستم

دلم میخواست بخوابم

بایاد اوری اتفاق دیشب و بودن تام کنارم سر جام نشستم

امیدوار بودم که خواب باشه

اما بادیدن چشمای بازش و نگاهه شیطونش اخمی کردم و پتو رو کشیدم بالای سینم

.....چیه قایم میکنی؟ دیدم دیگه دیشب همشو

چشمامو چرخوندم و به پرویش جواب ندادم

لباسمو از کنارم برداشتمو تنم کردم بلندشدم و وارد سرویس شدم

از سرویس بیرون اومدم و میز صبحونه رو چیدم تام رو صدا کروم و پشت میز نشستم

مشغول خوردن صبحانه شدیم با صدای زنگ خونه سرمو بلند کردم و به تام خیره شدم

من منتظر کسی نبودم!

لندشدم و از چشمی در بیرونو نگاه کردم برایان پشت در بود

+....تام لباسو بیوش برایان پشت در هست

تام وارد اتاق شد و من درو باز کردم

....سلام برایان

+....چطوری رزا

بغلش کردم و صورتشو بوسیدم

با دیدن وسایل صبحونه گفت

+....مهمون داشتی ؟

تام از اتاق بیرون اومد و به سمت برایان رفت

_.....حالت چطوره برایان ؟

باهم دست دادن و نشستن

+....من تورو جایی ندیدم؟

رو به روشن نشستم و گفتم

_....تو بیمارستانی ک مامان بود پزشک هست و دوست کریس هست

برایان ابروهاشو بالا انداخت و گفت

+....پس کریس چی ؟

تام سرفه ای کرد و صداشو صاف کرد و گفت

_.....قضیش مفصله برایان بعد بهت میگیم

تام بلند شد و وارد اتاق شد پشت سرش رفت

+...رزا من باید برم بیمارستان بعد میبینمت

_...باشه

لباساشو عوض کرد و بعد از خداحافظی با برایان از خونه بیرون رفت

+.....برایان اگه خسته ای میتونی بری داخل اتاق بخوابی

_...نه بیا حرف بزنیم

کنارش نشستم برایان روی مبل دراز کشیده بود دستمو بین موهایش کشیدم و گفتم

+.....چیشده بگو

_...روزی ک مامان تو بیمارستان حالش بد شد قبلش بابا رفت دیدش وقتی منو تو رفتیم حالش خوب بود چرا بابا که رفت یهو حالش بدشد؟! قبلش دعوا کرده بودن اصلا موضوع چی بوده!

واقعا درست میگفت

چی بینشون گذشته بود!؟

انقدر مهم بود که حال مادرم بدشد؟

از کنار برایان بلند شدم و پشت پنجره نشستم باید با بابا حرف میزدم باید مشخص میشد که چه اتفاقی افتاده!

یه هفته گذشت کارم شده بود رفتن به بار و اومدن خونه فقط همین نه جایی میرفتم! نه کسیو میدیدم

کریس زنگ زده بود و تا یک ساعت دیگه میرسید گفت میاد به دیدنم و منتظرش باشم

موهای خیسمو خشک کردم و به دست لباس بیرون اوردم و پوشیدم

زنگ زدم و سفارش غذا دادم و وارد تراس شدم یکی از کتاب هایی که چندوقت پیش خریده بودم رو برداشتم و مشغول خوندنش شدم

انقدر سرگرم خوندن بودم که اصلا متوجه گذر زمان نشدم با صدای زنگ در به خودم اومدم بلند شدم و درو باز کردم

گریسو بغل کردم و گونشو بوسیدم

+....حالت چگونه؟ بیا داخل

_....انقدر خسته ام رزا

+....بیا چیزی بخور بعد برو توی اتاق خواب

دستشو دور گردنم حلقه کرد و منو کشید توی بغلش

_....تو ام باید بیای پیشم خوابی

لبخند مصنوعی ای زدم و چیزی نگفتم

میز رو چیدم و باهم غذا خوردیم هر چند بیشتر من باغذام بازی کردم

_....رزا من میرم داخل اتاق

+....باشه برو

_....تو ام بیا

+....میزو جمع کنم

به بهونه جمع کردن میز یچند دقیقه ای خوومو معطل کردم

من نمیتونستم دیگه با گریس باشم سخت بود توی بغلش خوابم

وارد اتاق شدم گریس روی تخت دراز کشیدا بودو دستشو روی صورتش گذاشته بود فکر کردم خوابه

خواستم از اتاق برم بیرون اما دستمو کشیدو منو روی تخت انداخت

_....کجا میری؟

+....فکر کردم خوابی نخواستم بیدارت کنم

_....باتو بهتر میخوانم

منو کشید توی بغلشو بین بازوهاش قفل کرد و سرشو توی گردنم فرو کرد

بوسه کوتاهی توی گردنم نشوند

_....خیلی خسته ام و گرنه الان میخوردمت شانس آوردی

از ته دل خوشحال شدم و چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم

چشمامو باز کردم و چرخیدم کریس هنوز خواب بود بلندشدم و از روی تخت پایین اومدم تا دو ساعت دیگه باید میرفتم بار

در یخچال رو باز کردم و بطری اب رو برداشتم و خوردم جلوی آینه قدی ک توی سالن بود ایستادم و بوروس رو برداشتم و موهام رو شونه کردم

رد کمرنگی از کبودی هنوز روی قفسه سینهام بود یقه لباسمو بالا کشیدم و روی مبل نشستم گوشیمو برداشتم و پیام هام رو چک کردم

امیلی پیام داده بود و گفته بود فردا بریم بیرون امشب میدیدمش جوابشو ندادم تا امشب حضوری صحبت کنیم

.....

چرخ زدم و چشمام رو باز کردم رزا کنارم نبود چند دقیقه ای توی تخت نشستم تا مغزم فعال شه و بلندشدم

رزا توی سالن پشت پنجره ایستاده بود و به بیرون خیره شده بود اون کمر باریکش توی لباسی ک پوشیده بود بیشتر به چشمم میومد

اروم به سمتش رفتم و دستامو دور کمرش حلقه کردم ترسید و برگشت عقب

+....کی بیدار شدی من متوجه نشدم

_....همین الان اومدم به چی باین دقت نگاه میکنی ؟

بین دستم چرخید و گفت

+....به هیچی. داشتم فکر میکردم

_....بیخشید بعدمرگ مادرت نتونستم پیشت باشم

چیزی نگفت و همچنان به بیرون خیره شده بود

+....من باید آماده شم میخوام برم بار

از بین دستام اومد بیرون و وارد اتاق شد

بعد از چند دقیقه از اتاق اومد بیرون توی اون لباس نقره ای ساده خیلی جذاب شده بود بیش از حد خواستنی بود

بلندشدم و به سمتش رفتم دستشو کشیدم و گرفتمش توی بغلم

_....احساس نمیکنی بیش از حد خواستنی شدی ؟

از توی بغلم به قدم عقب رفتم بین دستام قفلش کردم و تمام حرص این مدتو سر لباس خالی کردم

ازش جداشدم و بهش نگاه کردم لباس ورم کرده بود و گونهای گل انداخته بود

شده بود مثل اون وقتی که سامانتارو میبوسیدم همونقدر خواستنی و جذاب

بایادآوری سامانتا از رزا جداشدم و پشتمو کردم بهش بدون حرف آماده شد و موهاشو مرتب کرد

+....من باید برم کریس

__....صبر کن منم میام میرو سوئمت

باهم از در خارج شدیم و سوار ماشین شدیم رسیدیم

+...ممنون کریس

از ماشین پیاده شدم و وارد بار شدم یه ربع زودتر اومده بودم وسایلامو گذاشتم گوشیمو برداشتم و پیام هامو چک کردم
یه تماس از دست رفته از تام داشتم و دیگه هیچی

.....

....

::

رزا رو رسوندم و حرکت کردم دوباره یاد سامانتا افتاده بودم

نمیتونستم تصمیم بگیرم

سامانتا منو یهو ول کرد اما رزا مونده پیشم

با همه ی کم کاری هام نسبت بهش باز پیشم مونده

من با خودم عهد بسته بودم که بهش توجه کنم این دختر خیلی تنها بودبعد من حتی موقع بوسیدنشم توفکر به دختر دیگه
بودم

رسیدم به خونه ماشین وپارک کردم و پیاده شدم تافردا استراحت داشتم و بخاطر ماموریت چندروزه ای ک داشتم
حسابی خسته بودم

وارد شدم و درو بستم تام روی گانایه نشسته بود و تی وی تماشا میکرد

دستم روی شونش زدم و وارد اسپز خونه شدم

+..حالت چگونه تام؟

....کی اومدی کریس؟ حالت چگونه؟

باهاش دست دادم و بطری ابو بیرون اوردم و اب خوردم

+....ظهر اومدم

...نیومدی خونه چرا؟

+....پیش رزا بودم

تام سری تگون داد و دیگه چیزی نگفت

تام عوض شده بود از اون مهمونی رفتن های هر شبش کم شده بود دیگه وقتی میومدم خونه با یه دختر مواجه نمیشدم

چقدر از همه چی دور شدا بودم

وارد اتاق شدم و درو بستم میخواستم بخوابم اما هر چی باخودم کلنجار رفتم خوابم نبرد بلندشدم لباسمو پوشیدم و از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم و بی هدف توی خیابونا میچرخیدم

.....

.....

....

کریس وارد اتاقش شد روی نشیمن نشستم حرف کریس از جلو چشمم کنار نمیرفت

پیش رزا بودم

از کی انقدر به رزا نزدیک شده بود که بلافاصله بره خونش !

کوشیمو بیرون اوردم و به سوفیا زنگ زدم

+....آماده شو تا بیست دقیقه دیگه میام دنبالت

....کجامیریم ؟

+....آماده شو فعلا بعد میفهمی

بلندشدم و لباسامو تنم کردم موهامو مرتب کردم و از خونه بیرون زدم رزا الان باید بار میبود

دم در خونه سوفی نگه داشتم خونه مجردی داشت بعد از چند دقیقه اومد بیرون و سوار ماشین شد

...سلام تام چه عجب

لبخندی زدم و چیزی نگفتم

سوفی یه دختر بلوند باموهای طلایی بود قد بلندی داشت و اندام برجسته ای که هر کسی و وادار میکرد بهش خیره بشه

رسیدیم به بار

ماشین رو پارک کردم دست سوفی رو گرفتم و وارد بار شدیم

اگه رزا میتونست روزشو با کریس بگذرونه و هیچ اطلاعی به من نده منم میتونستم تلفاتی کنم

از پلها پایین رفتیم پشت قفسه ها ایستاده بود و سفارش مشتری ها رو میاورد

لباس نقره ای پوشیده بود و از همیشه دلربا تر شده بود

دست سوفی رو بین دستانم گرفتم و درست روبروش نشستم

نگاهش به من افتاد و برای لحظه ای نگاهش قفل دستای منو سوفی شد

صدای بلنداهنگ توی گوشمون بودسوفیا دستمو گرفت و گفت

+...بیا برقصیم

بااصرار سوفی بلندشدیم و روبروی هم ایستادیم سوفیا همیشه رقصنده خوبی بود یه اندام عالی که به درستی میدونسا

چطوری نمایشش بده

حدکاتش خبره کننده بود و چندتا مردی که اطرافمون بودن محو دیدنش شده بودن من فقط روبروش ایستاده بودم

حرکتی نمیکردم

بیشتر حواسم پیشی رزا بود خیره به سوفیا بود

دستمو دور کمر سوفی حلقه کردم و کنار گوشش زمزمه کردم

+....من میشینم توراحت باشی

سوفیا هنجنان داشت میرقصیده یه مرد سی و چندساله به سمتش رفت و باهم شروع به رقص کردن

بیشتر داشتن رقص میکردن تا رقص معمولی

به سمت رزا رفتم و روبروش نشستم

+...یدونه از این نوشیدنی هایی که توان قفسست بهم بده

باحرص نوشیدنیو گذاشت جلوم وبدون نگاه کردن بهم سفارش بقیه رو براشون آورد

بااینکه رزا به اندازه سوفیا اندام بی نظیری نداشت اما ظرافتی که تووجودش داشت رو تووجود هیچ دختری ندیده بودم

دستم روی دستش که روی میز بود گذاشتم نگاهشو بهم دوخت و خواست دستشو بگشه اما نداشتم

دستشو نوازش کردم بوسه ای پشت دستش نشوندم ازش جداشدم به سمت سوفی رفتم

دستشو کشیدم و از بغل مرد کنارش کشیدمش بیرون

+...بیا بریم

_...هی تام من تازه داره بهم خوش میگذره

+....یوقت دیگه میایم بریم

از باراومدیم بیرون ماشینو برداشتم و سوفی رو رسوندم

به سمت خونه رزا رفتم و نوی ماشین نشستم باید تا نیم ساعت دیگه پیداش میشد

هنگی رو پلی کردم و منتظر موندم نیم ساعت گذشته بود که بالاخره پیداش شد از تاکسی پیاده شد و به سمت خونه رفت

از ماشین پیاده شدم و با فاصله کمی پشت سرش رفتم وارد خونه شد خواست درو ببندد پامو بین در گذاشتم شکه و با چشمایی گرد بهم نگاه کرد

انگار با دیدن من خیالش راحت شده بود چندثانیه ای بیشتر نگذشته بود اینبار با چشمایی خشمگین درو هل داد تانیام داخل

در برابر من زوری نداشت با یه فشار کوتاه درو باز کردم و وارد خونه شدم بازوهاشو گرفتم و بین خودم و در حبسش کردم

+....نمبتونی از دست من در بری اخه!

_....ولم کن تو اینجا چیکار داری ؟

بازو شو اروم نوازش کردم و گفتم

+....همه ی زندگی من اینجاست حالا فهمیدی اینجا چیکار دارم؟

پوزخند اشکاری زد و دستاشو روی سینه گر ز دو گفت

_....زیادی مست نکردی ؟داری چرت و پرت میگی

ژستی ک گرفته بود ابن نگاهه مغرور و پراز ادعاش منو یاد شب اولی که دیدمش انداخت

+....حتی اگه مست ترین ادم روی کره زمین باشم باز تمام زندگی من اینجاست فهمیدی ؟

صورتمو بهش نزدیک کردم دستمو زیر چوئش گذاشتم و با یه فشار کم صورتشو بالا گرفتم

+.....چرا نکفتی بهم کریس اینجا بوده؟

_....برای اومدن دوست پسر م به خونم باید از توا اجازه میگرفتم؟

هنوز تولاک دفاعی بود

+.....رزا جواب سر بالا نده چرا نکفتی بهم !

چشماشو توی چشمام دوخت و گفت

.....تو چرا نگفتی با دوست دخترت میای دقیقا جایی که من کار میکنم

پوزخندی زدم و کمر ظرفشو بین دستام گرفتم و گفتم

+....حسود کوچولو! اون اگه دوست دختر من بود مبداشتم تو بغل اون مردا باشه و جلو چشمم دستمالیش کنن؟! اینگارو کردم تا بدونی وقتی کریس پیشته چه حسی دارم چقد عصبانیم چقد بی ملاحظه میشم چقد وحشی میشم

ادامه حرعمو نگفتم و لباسو شکار کردم لباسو بین لبام گرفتم و هرچی حرص داشتم روی لباس خالی کردم فقط من حق داشتم بیوسمش

ازش جداشدم و به لباس نگاه کردم کبود شده بود

لبخندی زدم و اینبار بوسه ارومی روی لبش نشوندم

چقد لمس تنش برام جذاب بود

...

..

.

یک ساعتی بود توی بغل هم دراز کشیده بودیم

....نام من باید برم سرویس

ازش جداشدم و به رفتنش خیره شدم

برگشت و بانگاه خبره من مواجه شد

....چبه؟ به چی نگاه میکنی؟

+.... به شاهکارم نگاه میکنم

پیرهن منو برداشتو تنش کردم توی اینه به خودش نگاه کردو سری از روی ناسف برای من تگون دادو از اتاق خارج شد

بدنمو کش و قوسی دادم و از روی تخت بلندشدم شلوارمو پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم

+....چبکار داری میکنی؟

....معجون درست میکنم

کنارش ایستادم و به کاراش نگاه کردم

+....مبخوای کمرمو تقویت کنی تجدید قوا کنیم چه خوب من ک راضیم

حرصی بااون چشاش نگاهمی بهم انداخت و گفت

....نخیر انرژیم تحلیل رفته میخوام یچیزی بخورم ضعف نکنم

دستامو دور کمرش حلقه کردم و گفتم

+...خوبه دیگه بعدش دوباره

حرفم هنوز تموم نشده بود مثل ماهی ازبین دستام دررفتو به سمت یخچال رفت

بعداز چنددقیقه اومد و گفت

....تام بالاخره تکلیف رابطه ما چی میشه؟

....تام بالاخره تکلیف رابطه ما چی میشه؟

+....هر چی تویگی همون میشه

معجونی که رزا درست کرده بود رو خوردیم و دوباره به تخت برگشتیم رزا بین بازو هام خوابید نگاهی بهش انداختم
با اون مژهای بلندش چقدر خواستنی بود دواسم

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم

.....:رزا:.....

پتورو کشیدم روی سرمو تن خستمو حرکت دادم و روی کمر خوابیدم تمام شب روی دست خوابیده بودم و حس میکردم
به سمت بدنم خواب رفته

با کلافگی بلندشدم و به جای خالی تام نگاه کردم

یه یادداشت روی آینه اتاق بود

"عزیزم من دارم میرم سرکار نخواستم بیدارت کنم."

دوتا شکلک خنده هم به طرز کودکانه ای کشیده بود

کش و قوسی به بدنم دادم و بلندشدم یه لباس برداشتم و وارد سرویس شدم دوش کوتاهی گرفتم واو مدم بیرون حوله رو
دور سرم پیچیدم لوسیون مخصوص بدنمو برداشتم و به پاهام کشیدم

کارم ک تموم شد وارد اشپزخونه شدم برای صبحانه خیلی دیر بود چندتا دونه سوسیس بیرون گذاشتم و مشغول خرد
کردن و تفت دادنشون شدم

عصر باید میرفتم خونه و وسایل مامام رو جمع میکردم

ناهار رو خوردم و یکم به خونه رسیدم بالاخره کار خونج تموم شد لباسامو پوشیدم و به سمت خونه بابا رفتم

کلید رو از توی کیفم بیرون اوردم و خواستم درو باز کنم اما کلید توی قفل در نمیچرخید

زنک رو فشار دادم و بعد از چنددقیقه یه خانوم درو باز کرد با تعجب بهش نگاه کردم و یلحظه فکر کردم خونه رو اشتباه
اومدم اما بابا دیدن بابا پشت سر اون خانوم مطمئن شدم

+....بابا این خانوم کیه!!!

بابا با دستپاچگی درو باز کرد و گفت

_....بیاد داخل میگم بهت

هاج و واج وارد خونه شدم و روی یکی از کاناپها نشستم

_....این خانوم دوست من هستن

به لباسای تنش نگاه کردم شرتک کوتا و یه نیم تنه قرمز فکر نکنم دوست معمولی باشه

بدون حرف وارد اتاق شدم و به وسایلی مامان ک یه گوشه ریخته شده بودن نگاه کردم

داخل کمدلباس ها همه لباسهای جدید بودن

شاید مادرم بخاطر این زن بود که اونطوری حالش بد شد !!

پراز خشم بودم...

درسته که پدرم همیشه اینکارا رو میکرد اما هیچوقت به این وضع نبود

انقدر واضح نبود

توی چارچوب در بابا ایستاده بود و بدون حرف به من نگاه میکرد

لباسای مامانو جمع کردم و داخل چمدون گذاشتم

از کنار بابا رد شدم و گفتم

+....مامانم بخاطر این زن حالش بد شد؟ بخاطر این دعوتون شد؟

سکوت کرد و بهم نگاه کرد سکوتش علامت تاییدی بود به تمام افکارم از خونه زدم بیرون و بایه تاکسی خودمو رسوندم به خونه وسایلای مامانو گذاشتم داخل اتاق و از خونه زدم بیرون

شماره ی براین رو گرفتم اما جواب نداد پیام براش فرستادم

"...هر موقع تونستی زنگ بزن باید باهات صحبت کنم...."

پیاده تا بار رفتم یک ساعت مونده بود تا تحویل شیف من نشستم روی یکی از صندلی ها امیلی موهاشو بافته بود و کنارش انداخته بود

رابطشون با مایک داشت بهتر میشد و چندروزی بود از اون برادرش خبری نبود

+....چطوری رزا

...خوبم تو چطوری

+....منم خوبم قراره مایک بیاد دنبالم بریم شهر بازی تونمیی؟

...خوش بگذره عزیزم زیادی جیغ زن فقط

باخنده بهم نگاه کرد آخرین باری ک رفتیم شهر بازی حتی سوار یه وسیله کوچولو بدون تحرکم میشدیم امیلی شروع میکرد به جیغ زدن و کل شهر بازی و روی سرش گذلشته بود

با امیلی خداحاظی کردم و پشت قفسها نشستم توی افکار خودم غرق بودم با نشستن دستی روی دستم به خودم اومدم

یه مرد با کت چرم سیاه موهای مشکیشو بالازده بود و نگاهه جذاب و سنگیتی داشت اونقدد سنگین ک نفسو توی سینت حبسی میکرد

دستشو بالاورد و باسر انگشتاش مچ دستم و لمس کرد

+....نوشیدنی میخوايد ؟

....نه

+....اینجافقط نوشیدنی داریم ن چیز دیگه ای

پوز خندی زدو گفت

....اینجا به جز نوشیدنی یه دختر خوشگلم داریم

اگه رزای سابق بودم الان با این یه جمله جرقه ای تو ذهنم میزدو با یه ترفند ساده اونو برای یه شب به بازی میگرفتم اما الان با این حجم از فکر و درگیری حوصله خودم نداشتم چه برسه یه مرد غریبه با یه پوز خند مضخرف رو لبش

دستم از دستش بیرون کشیدم و شفاش بقیه رو براشون اوردم

تا آخر ساعت یه گوشه نشسته بود و گاهی با دخترای توی بغلش حال میکرد و گاهی اون نگاهه سنگینشو حواله من میکرد

کیفمو برداشتم و از بار اومدم بیرون نیمه شب بود و خلوت تراز تایم های دیگه بود

تنه ای بهم خورد و صدای گرمی کنار گوشم گفت

+....بیابرسونمت

حوصله نداشتم منتظر تاکسی بمونم بدون تعارف به سمتش رفتم و سوار ماشینش شدیم

مسیر و بهش گفتم و توسکوت به راهمون ادامه دادیم

....اسمت چیه؟

+...رزا

....منم جاستینم

بازومو کشیدو مانع از این که پیاده شم شد بازومو ازدستش بیرون کشیدم

+....چیه؟

....دعوت نمیکنی داخل؟

+....توقع نداری که جلوپدرم تورو ببرم خونه؟

دروغ بی پایه ای گفته بودم حتی اگه واقعا بابا خونه هم بود براش مهم نبود من با یه پسر غریب اومدم خونه

باکراه بهم نگاه کرد و گفت

....نمیدونستم باشه فقط این شماره منه هر موقع سرت خلوت شد بگو پیام بریم بگردیم

کارتوازش گرفتم و فقط برای باز کردنش از سرخودم انداختمش توی کیفم

از ماشین پیاده شدم و وارد آپارتمان شدم

خونه غرق سکوت و تاریکی بود لباسامو عوض کردم و غذای سردی از یخچال بیرون اوردم و بدون اینکه گرمش کنم شروع کردم به خوردنش

+....پسره کی بود رسوندت؟

با شنیدن صدای پشت سرم لقمه غذا توی گلویم گیر کردو شروع به سرفه کردن کردم شیشه ابی رو بروم قرار گرفت و بدوت معطلی شروع به خوردنش کردم

از خفگی که نجات پیدا کردم برگشتم و به تام که بااخم های درهم به من خیره شده بود نگاه کردم

....کی اومدی؟

+....یک ساعتی هست اینجا سربه هوایی که متوجه ماشین من روبروی پارتمان نشدی

شونه ای بالا انداختم و گفتم

_....خب دقت نکردم

اشاره ای که به غذای سردی که روبروم بود کردم و گفتم

_....بیا بخور

روی صندلی روبروم نشست و گفت

+....رزا پسره کی بود رسوندتورو؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم

+....نمیدونم گیر داده بود برسونت منم این اجازه رو بهش دادم

با اخمایی درهم گفت

_....مطمئنی چیز دبگه ای نبود؟

حوصله اخم کردناشو نداشتم براهمین سرمو تگون دادم و گفتم

+....اره همین بود راستی تو چطوری اومدی داخل ؟

_....به راحتی

چشمامو چرخوندم و ظرف غذا رو توی سینگ گذاشتم

+....دوس ندارم مثله دزدا بیای خونم

....._پس میتونی بهم کلید بدی که مثل دزدا نیام

اخمی بهش کردم و وارد اتاق شدم چمدون لباسای مامان گوشه اتاق بود و ذهنمو بهم می ریخت اولین فرصت باید با
برایان صحبت میکردم و هنوز جواب پیاممو نداده بود

تام دکمهای لباسشو باز کرد و گفت

....._خیلی خسته ام بیا بخوابیم

هاج و واج به تام نگاه کردم

کنارم روی تخت نشست و بازومو گرفت و منو کنار خودش خوابوند

کلید لامپ بالای سرمونو زد و منو توی بغلش قفل کرد

...._بخواب دیگه

چشمی چرخوندم به پررویی تام اما انقدر خسته بودم که نای اعتراض کردن نداشتم چشمامو بستم و سعی کردم توی اون
حجم بغل تام بخوابم

با احساس لمس بدنم بیدار شدم و چشمامو باز کردم دستای تام روی پوست کمر و شکمم حرکت میکرد

...._بیدار شدی بالاخره

+....ساعت چنده مگه

منو بین بازوهاش چرخوند و حالا من روی تام بود دستامو ستون کردم و بهش نگاه کردم

+....چیکار میکنی تام قفلم کردی!

...._دلتم بخواد اینجوری قفل شی

مشتی حواله بازوش کردم و از روی تام اومدم کنار

وارد سرویسی شدم و صورتمو شستم

+....تام بیا یجیزی بخوریم

دستای تام دورم حلقه شد و گفت

_.....من میخوام تورو بخورم اینجا خوشمزه تراز تو نیست ک

خندیدم و رو پنجه پام بلندشدم و لبشو بوسیدم

لبشو بوسیدم و ازش جداشدم

+....بیا فعلا یجیزی بخوریم من ضعف کردم

وسایل صبحانه رو روی میز گذاشتم

تام کنارم نشست و منو روی پاش نشوند و باهم صبحونه خوردیم

_.....من باید برم بیمارستان عزیزم

تام رو تا دم در بدرقه کردم و برگشتم داخل خونه

.....کریس.....

به رفتن سامانتا خیره شدم و ذهن اشغتمو به چندساعت قبل فرستادم

به رو در روشنم با سامانتا....

به گفته ی خودش روزای سختی رو داره میگذرونه مجبوره خرج بچشو تنهایی در بیاره شوهرشو چندماهه ندیده

به محله ای که توش بودم نگاه کردم

اون دختر پراز نازی که هوش منو برده بود الان به چه وضعی افتاده بود

درسته که ازم جداشد ولی هیچوقت حقش همچین زندگی نبود

هنوزم مثل قبل زیبا بود هنوزم موقع حرف زدن صداس پراز ارامش بود

به جایی که چنددقیقه قبل با بچش نشسته بود نگاه کردم با دیدن دستکشای کوچولویی که روی صندلی جامونده بودن ناخوداگاه خوشحال شدم

شاید رسوندن این دستکش ها به صاحبش میتونست دلیلی برای دوباره دیدنشون بشه

نمیتونستم پیش خودم انکار کنم من هیچوقت از عاشق سامانتا بودن دست نکشیده بودم

حتی بعد از چندسال هنوزم با دیدنش تپش قلبم بی امان میزنه

ماشینو روشن کردم و از خیابون بیرون اومدم شاید میشد به یه آینده دوباره فکر کرد

من هیچویت دیگه نمیتونم هیچکسو مثل سامانتا دوس داشته باشم

پیامی روی گوشیم اومد بازش کردم اریک بود و نوشته بود که امشب به یه مهمونی دعوت شدیم

برای سرگرم کردن چندساعته پیشنهاد خوبی بود

شماره رزا رو گرفتم و برای امشب باهاش هماهنگ کردم بهتراز رزا برای همراه بودن توی مهمونی گیرم نمیومد

.....رزا:.....

زیپ لباسمو بستم و رژمو روی لبام تمدید کردم آخرین بار خودمو توی آینه چک کردم و منتظر تماس کریس بودم تا برم پایین

بوت های بلندم رو پوشیدم و کاپشنمو روی دسته صندلی گذاشتم

بعد مامان حسابی حوصلم سررفته بودو این مهمونی میتونست کمی حوصلمو جایاره

با صدای زنگ گوشیم کاپشنمو برداشتم و از در بیرون رفتم کریس جلوی در ایستاده بود و با ژست خاص خودش بهم نگاه میکرد

لبخندی بهش زدم و گوشو بوسیدم خیلی وقت بود ندیده بودمش

+....چطوری کریس؟

درو برام باز کردو سوار ماشین شد

_.....کم پیدااید خانوم نمیبینیم شمارو

به تیکش خندیدم و به راهی که در پیش داشتیم خیره شدم

بالاخره رسیدیم ماشینو داخل پارک کردو باهم وارد سالنی که جشن داخلش برگزار میشد شدیم

جمعیت کمی نبودن اما به شدتی هم نبود که نشه کسی رو تشخیص داد

همراه کریس وارد اتاق شدیم و بعد از بیرون آوردن کاپشنم و درست کردن لباسام باهم برگشتیم توی سالن

جمعی از دوستاشو بهم معرفی کرد و کنارشون نشستیم موزیک ملایمی پخش میشدو تعداد کمی وسط داشتن میرقصیدن

کسی کنارم نشست سرمو چرخوندم با دیدن تام تعجب کردم باهمه دست دادو دوباره کنار من نشست

زیر گوشم زمزمه وار گفت

_....باز که نگفتی با کریس هستی

مثل خودش با صدای ارومی گفتم

+....یادم رفت

پوست بازو مو بین دستاش گرفت و فشار ارومی بهش وارد کرد با اینکه دردم نیومده بود اما دستم رو بیروت کشیدم و
اخمی ساختگی بهش کردم

پیک های نوشیدنی رو بالا بردیم و جشنو شروع کردیم صدای موزیک بالارفت واهنگ شادی پلی شد

دوستای کریس جفت جفت بلندشدن و شروع به رقصیدن کردن و اون وسط یهو غیب میشدن و صددرصد سر از یکی از
اتاقا در میاوردن

من و تام و کریس همچنان نشسته بودیم دوتا مرد کنارم بودن که هیچکدوم بلندنمیشدن و منو همراهی نمیکردن

با کلافگی سر جام جابجا شدم و گفتم

+....من میخوام برقصم

کریس شونه ای بالا انداخت و گفت

_....خب پاشو

نگاهه خصمانه ای بهش انداختم و گفتم

+....ممنون از پیشنهادت

با حرص بلندشدم و تنهایی رفتم وسط و شروع به رقص کردم اما تنهایی اصلا حال نمیداد خواستم بشینم اما دستای گرمی
روی کمرم نشستو منو چرخوندو

+....بالاخره دل کندي از اون مبلای چرمی و بلندشدی

سرمو چرخوندم و با دیدن پسری که چندشب پیش منو از بار رسونده بود خونه جاخوردم

نیشخندی زدو گفت

....چه دیدار جالبی

دستمو روی سینهش گذاشتم و ازش جداشدم

+....هیچم جالب نیست

خواستم برگردم و بشینم سر جام اما نا به خودم پیام نام کنارم ایستادو گفت

....این همون پسری نیست که چندشب پیش تورو رسوند؟

جاستین نیشخندی زدو گفت

+....بابات که میگفتی خونست این اقا بود؟

لبمو گاز گرفتم و خواستم خودمو از این مخمسه بیرون بکشم اما این دومرد جوری بهم خشمگینانه نگاه میکردن که هر لحظه منتظر بودم باهم درگیر ش

....نام ولش کن بیا بریم

اما نام به حرفم توجهی نکرد و همون جایی که بود ایستاد

اگه این دوتا میخواستن همینطوری ادامه بدن کریم سرمیرسید و اونوقت دردسرا بیشتر میشد

اینکه نام اون ساعت خونه من کجا بوده رو هیچ جوهر نمیتونستم توضیح بدم!

برای یه لحظه فکری بع ذهنم رسید دستم رو روی دسته صندلی کناریم گذاشتم و خودم رو بی حال به اون تکیه دادم

دستم رو بازوی تام گذاشتم و بهش نگاه کردم

...._ تام من حالم خوب نیست

خیلیم دروغ نگفته بودم استرس گرفته بودم و طبق شناختی که از خودم داشتم الان دستام با درجه فریزر هیچ فرقی نمیکرد

بالاخره تام نگاهشو به من دوخت و با نگرانی بازومو لمس کرد

+...._ رزا خوبی؟ چت شد تو؟

بدون توجه به جاستین دستمو گرفت و سعی کرد منو از سالن بیرون بیره

وارد هوای ازادشدیم سرد بود اما بهتر از موندن داخل سالن بود

+...._ چیزی نیست خیلی وقت بود مست نگرده بودم معدم تعجب کرده

سری به عنوان تاسف برام تگون دادو کتسو روی شونهام انداخت

...._ بیوش اینو سرما نخوری

سری تگون دادم لبهای کت رو به خودم نزدیک کردم

+...._ دوست پسرت کجاست؟ مثلاً با اون اومدی مهمونی

شونه ای بالا انداختم و گفتم

...._ من اومدم حال و هوامو عوض کنم فقط

روبروم ایستاد باسرانگشتاش صورتمو نوازش کرد

+... حال و هوات مگه چطوری بودا که خواستی عوض کنی ؟

چشمی چرخوندم و گفتم

....چیزیش نبود تنوعه دیگه بهتر از اینه هی بین بار و خونه جابجا شم و روزامو توروزمرگی از دست بدم

قدمی عقب رفتم و گفتم

....تو چرا نگفتی مهمونی میای امشب که باهات پیام؟

دستاشو توی جیش فرو کردو گفت

+....دیرو توسط دوست مشترک منو کریس دعوت شدم مطمئن بودم میاد نمیتونستم دوست دختر شو به عنوان همراه
بیارم که

سرمو تگون دادم نفس عمیقی کشیدم چه وضعی شد امشب!

باقام دوباره وارد سالن شدیم کتشو بهش دادم و به سمت جایی که با بچهان نشسته بودیم رفتم و نشستم چند نفر شون نشسته
بودن و بعضیاشونم رفته بودن

تام کنارم نشست و کم کم با بچه صمیمی تر شدم و شروع به صحبت کردن کردیم

کریس بیش از خدمست کرده بود ویه گوشه ساکت نشسته بود چیزی نمیگفتد

مهمونی تموم شده بودو همه داشتن میرفتن کریس اصلا تووضعیتی نبود که بتونه رانندگی کنه اریک گفت کریس رو میبره
خونه اما مسیرش به خونه من نمیخورد مجبور شدم باهاشون برم فردا برم خونه

با بچه‌ها خدا حافظی کردم و شماره چندتاییشونو گرفتم کاپشنمو پوشیدم و سوار ماشین شدم

تام زودتر رفته بود و امشب شیفت بیمارستان بود

بالاخره رسیدیم از انریک تشکر کردم و با کمک هم کریس رو روی تخت خوابوندیم

کیج بود وزیر لب اسمی رو زمزمه میکرد لباسشو بیرون اوردم و یه قهوه براش درست کردم باین وضع اکه میخوابید صبح بدی رو شروع میکرد

قهوه رو خورد و دوباره روی تخت افتاد و خوابش برد ارایش رو پاک کردم و یکی از لباسایی که توی کمر بود و برداشتم و پوشیدم

کریس کل تخت رو اشغال کرده بود و مجبور شدم پتو و بالشتی بردارم و روی یکی از کاناپها بخوابم

فحشی به خودم دادم باین حال و هوا عوض کردنم و سعی کردم بخوابم

..

باصدای کلید توی در چشمامو باز کردم و تن کوفتمو جابجا کردم یه چشمی به تام نگاه کردم

اونقدر توی حال خودش بود که اصلا متوجه حضور من نشد از همون دم در لباسشو بیرون آورد ک دقیقا روی کاناپه پایین من خودشو پرت کرد

با پام ضربه ارومی بهش زدم و گفتم

+...جلو چشمتو نگاه کن میفتی روم

سرشو با سرعت چرخوندوبه منی که باصدای گرفته و کلفت و چشمای پراز خواب داشتم نگاهش میکردم نگاه کرد

+...اینجاجیکار میکنی؟

_....نمیبینی خواب بودم دیکه قبل اینکه خودتو پرت کنی

کش و قوسی به خودش دادوگفت

+....دلتم بخواد من بیفتم روت

زیبونی براش دراوردم و گفتم

_....فعلا که نمیخواه

خودشو کش دادم و خیمه زدروم

+....مطمئنی دیگه؟

سرموتکون دادم و دستمو از زیر بدنش بیرون کشیدم

زیر گلوم روبوسید

+....که دلت نمیخواه

خواستم جوابشو بدم اما با دیدن تکون خوردن دستگیره در تام رو هل دادم و سریع پتو رو روی سرم کشیدم

پتو روی سرم بود و فقط صداشونو میشنیدم

+....گریس رفتی توستون چشمتو باز کن

باصدای تام سرمو از پتو بیرون اوردم و به گریس نگاه کردم

موهای زولیده و چشمایی که یکی بسته بود سرشو به ستون تکیه دادو به منو تام نگاه کرد

....شما اینجا چیکار میکنید؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم

+....دیشب دوست منو تورور سوند اینجا نام هم نیم ساعتی هست اومده

سرشو تگون داد وارد سرویس شد

از روی کاناپه بلندشدم و پتو و بالشتو برداشتم از کنار تام ردشدم ضربه محکمی ب پشتم خورد

با چشمای گرد برگشتم و به نام نگاه کردم

+....برو دیگه داشتم از منظوره لذت میبردم

بالشتو به بازوش کوبیدم و دوباره برداشتمش و وارد اتاق شدم و سایل رو سرجاشون گذاشتم

قهوه ساز رو به برق زدم و سه قهوه درست کردم نمیدونستم توی یخچالشون چیزی برا خوردن هست یا نه! بیخیال شدم و فقط جعبه کیکی که کنار کابینتا بود رو برداشتم و روی میز گذاشتم

کریس اینبار با ظاهر مرتبی اومد داخل اشپزخونه

+....سرم داره میترکه

....منم اگه اونقدر مست کرده بودم هنینطوری میشدم

+....نمیخواستم اینطوری شه

...._ بیابشین قهوه درست کردم بخور

تام هم لباساشو عوض کردو طبق معمول با نیم تنه لخت روی یکی از صندلی ها نشست

+...._ رزا قهوه منو بدهر

...._ کی گفته برا تو قهوه درست کردم حالا؟ خودتو تحویل گرفتیا

+...._ دارم میبینم دیگه سه تاهست بده یکیشو

قهوه هارو روی میز گذاشتم و توسکوت خور دیم

+...._ خب پسرا منومیر سونید یا خودم باید برم؟

_ آماده شدی بگو میرسونمت

باشه ای گفتم و وارد اتاق شدم لباسای دیشمو پوشیدم و لباس کریس رو سر جاش گذاشتم

از نام خداحافظی کردم و اونم با یه چشمک منو بدرقه کرد

بالاخره رسیدم لباسامو بیرون اوردم و یه دوش گرفتم با همون حوله حمام روی تخت دراز کشیدم

دلیم میخواست بخوابم چشمام داشت گرم میشد که صدای زنگ خونه بلندشد

نفس کلافه ای کشیدم و بلندشدم چه ادم بی وقتی بود کسی که پشت در بود

باهمون حوله دورم رفتم و در رو باز کردم با دیدن برایان کناررفتم تا بیادداخل

+...._ سلام

چمدونی که دستش بود کنار در گذاشتو وارد خونه شد

...._رزایه لیوان اب بهم میدی؟

لیوان ابی براش ریختم و بهش دادم

عادتشو میدونستم تا نخواد حرف بزنه هرقدرم اصرار کنم چیزی نمیکه

...._یه سری از وسایلام خونه بابا بود برداشتمشون تنهایی جایی که میتونستم بیارم اینجا بود

سرموتکون دادم

+...._توهم دیدیش؟

پوز خندی زدو گفت

...._همون خانوم لونده رو میگی چه چیزیم تور کرده بابات

اخمی کردم و گفتم

+...._حالا شده بابای من؟ تورو از توجوب پیدا کردن نکنه؟

...._اون برا هیچکدوم از ما هیچوقت پدری نکرده...حتی برای مادرمم هیچوقت همسر خوبی نبود

روی کاناپه روبرویی نشستم و گفتم

+...._اون برای زن های خیابونی فقط مرد جذابی بود

...._بینیم این یکی چقد دووم میاره تودست بابا

+...._بیچاره مامانم همه اینارو میدید و بازم چیزی نمیگفت

برایان توسکوت بهم خیره شد خودشم میدونست که ماهم به اندازه بابا مقصر بودیم انقدر درگیر روزمرگیا و اتفاقای زندگی خودمون شده بودیم که اصلا وقتی برای مامان نداشته بودیم

مایی که خودمون از اون خونه فراری بودیم هیچوقت به راحتی مامان فکر نکردیم

هیچوقت وقتمونو براش خالی نداشتیم آخرین گزینمون بود رفتن پیشش سر زدن بهش..

نفس کلافه ای کشیدم و گفتم

+....پتووبالشت مبارم برات یکم بخواب چشات قرمز شده

...._دو روزه نخوابیدم رزا

دلَم سوخت براش برایان از من کوچیکتر بود هنوز زود بود تابخواه انقدر درگیر زندگی شه

+....بیا بینم

دستشو کشیدم و بردمش داخل اتاق یه قرص بهش دادم و بالای سرش نشستم

+....چشماتو ببند

دستم رو روی سرش گذاشتم یکم براش ماساژ دادم

وقتی از خواب بودنش مطمئن شدم بلند شدم و از اتاق بیرون اومدم

حالا که خوابم پریده بود بهتر بود یجیزی برای خوردنمون درست میکردم

یچیز ساده درست کردم و از اشپزخونه اومدم بیرون

سوار رو برداشتم و موهامو خشک کردم یکم خیس بود و اگه خشک نمیکردم حتما سردرد میگرفتم

لباسامو از داخل کمد بیرون اوردم و بدون صدا عوض کردم

هم گرسنه بودم و هم دلم نمیومد برایان رو بیدار کنم

برای خودم غذا کشیدم و نشستم خوردم گوشیم و برداشتم و به تام زنگ زدم اگه عصر تایم خالی داشت بریم بیرون

هرچی زنگ زدم جواب نداد بیخیال شدم و فقط یه پیام براش فرستادم

"عصر چیکاره ای ؟"

برایان با صورت پف الود از اتاق بیرون اومد و به چار جوب در تکیه داد نگاهی بهم کرد و گفت

+.....خیلی خوب خوابیدم

لبخندی زدم و گفتم

_....اب بزن به صورتت بیا یچیزی بخور

سری تکون دادو وارد سرویس شد صدای پیام گوشیم اومد ظرف غذا رو روی میز گذاشتم و گوشیمو چک کردم

"...تاساعت هفت بیمارستانم آماده باش میام دنبالت.."

لبخندی زدم و صندلی رو کشیدم بیرون و نشستم برایان غذاشو خورد و روی کاناپه لم دادو مشغول دیدن فیلم شد

منم کنارش نشستم و باهم مشغول شدیم دوساعتی طول کشید تافیلیم تموم شه

برایان لباسشو عوض کردم و از خونه رفت بیرون کمدلباسام رو باز کردم یه تی شرت سبز تیره و شلوار کرم رنگ بیرون کشیدم و روی تخت گذاشتم

موهامو باز گذاشتم و با یه گیره تزئینش کردم ابرو هام رو مرتب کردم و یه رژلب مات به لبام زدم

لباسامو عوض کردم کم کم دیگه تام باید پیداش میشد کت مشکیمو برداشتم و روی دسته کاناپه گذاشتم

صدای زنگ خونه اومد کت و گوشیم رو برداشتم و درو باز کردم

+....سلام

گونمو بوسیدو گفت

....سلام میشه یه لیوان اب بهم بدی ؟

بطری اب رو از یخچال بیرون اوردم وبایه لیوان بهش دادم

باهم از خونه بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم

+....خب حالا کجا بریم ؟

....بریم یچیزی بخوریم؟بعد بریم شب گردی ؟

باشه ای گفتم و انتخاب رستوران رو به تام سپردم من هیچوقا انتخاب خوبی برای بیرون غذا خوردن نداشتم

به انتخاب تام یه فست فودی رفتیم یه پیتزا و یه سیب زمینی تنوری سفارش دادیم نیم ساعتی طول کشید تا امداد شه بسته غذاهارو گرفتیم و سوار ماشین شدیم

+....بیا بریم بجایی بشینیم بخوریم

یه پارک کوچولو کنار رودخونه پیدا کردیم از ماشین پیاده شدیم و توی یکی از الاجیق ها نشستیم

+.....وای چقدر گرسنه امروز هیچی نخوردم

خندیدیم و کنارش نشستیم بستها رو باز کردیم و روی میز وسط الاجیق غذا هارو چیدیم

توسکوت غذامونو خوردیم طعمش واقعا محشر بود تکیه دادم به صندلی و دستمالی از کیفم بیرون اوردم و دور لبمو تمیز کردم

+....مرسی تام خیلی خوب بود

چشمکی زدو قاج اخر پیتزا رو خورد

دستاشو دور شونم حلقه کرد

_.....خب حالا چیکار کنیم؟

سرمو به شونش تکیه دادم

+....هرکاری توبگی

بوسه کوتاهی گوشه لبم زد و گفت

_....بیا بریم قدم بزنیم

شونه به شونه هم کنار رودخونه راه میرفتیم دستام توی دستای تام بود و هرازگاهی فشار کوچولویی بهشون وارد میکرد

+.....این رودخونه همیشه بهم آرامش میدده سکوتش...یه حس خاص مختص به خودش رو داره

کنار ستونی که نزدیکمون بود ایستادیم دستای تام دور کمرم حلقه شد و نگاهه شیطونشو بهم دوخت

....یکم شیطونی کنیم بدنیت نه؟

ابروهام و بالانداختم و گفتم

+.....اگه یکم باشه نه

باهمون نگاهش سرشو بهم نزدیک کرد و لبامو بوسید دستامو دور گردنش حلقه کردم و همراهیش کردم

گازی ازلبش گرفتم و ازش جداشدم چشماش خمار شده بود و پوست صورتش از حرارت داشت میسوخت

.....توچیکار میکنی با من دختر؟ چرا نمیتونم خودمو کنترل کنم در برابر تو

اینو گفت و منو محکم بین بازوهاش فشار داد بااینکه دردم گرفته بود اما از حرفش حس خوبی بهم دست داد

اینکه یه نفر اینقدر بی قرارت یاشه خیلی قشنگه

تانیهای شب کناررودخونه بودیم سردم شده بود و خوابم گرفته بود خودمو توی بغل تام جمع کردم و چشامو بستم

+.....خوابت گرفته؟

...اره

+.....پاشو بریم پس

دستمو گرفت و بلندم کرد سوار ماشین شدیم کلیدو به تام دادم تا درو باز کنه

لباسامو بیرون اوردم و وارد سرویس شدم دندونامو با بی حوصلگی مسواک زدم و برگشتم داخل اتاق

....من باید به دست لباس بیارم اینجا

به نیم تنه لختش نگاه کردم و گفتم

+...من که مشکلی ندارم با این وضع

نگاهی بهم انداخت و گفت

....پس چرا از من پیروی نمیکنی توام اینطوری باشی

پرویی نثارش کردم و لباس خواب عروسی که شکل به خرس قهوه ای روش بود رو از کنار تختم برداشتم

....میخواهی پوشی راحت باش

+....پوشم راحت ترم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

....تو حتی با لباس خواب خرسی هم جذابی

دستاشو از زیر لباس رد کرد و روی پهلوهام گذاشت

....کمتر انتقد باریکه که حس میکنم یکم فشار بدم میشکند

دستشو روی پوست کمرم کشید

....پوستت نرمه مثل بچه است

سرشو توی گردنم فرو کرد و بوسه کوتاهی زیر گلویم نشوند

نگاهی به چشماش کردم و پیش قدم شدم برا بوسیدنش

.....تام:.....

.....رزا:.....

غلطی زدم و سرمو توی بالشت فرو کردم تام دیشب تمام جونمو گرفته بود و احساس ضعف میکردم

پتو رو دور تنم پیچیدمو سعی کردم دوباره بخوابم

.....گریس:.....

شاخه گل قرمز رو باماشین کنترلی رو از روی صندلی برداشتم و پیاده شدم از بین کوچه‌های تاریک گذشتم

پشت درایستادم و زنگ روفشار دادم چنددقیقه ای طول کشیدتا در باز شد پسریچه کوچولویی با موهای فر درو باز کردو بهم نگاه کرد

روی زانوم نشستم

+....مامانت خونست ؟

سرشو تگون دادو با دو رفت داخل خونه

وارد خونه شدم سامانتا بغلش کرده بود و به سمت من میومد

+....خیلی شبیه توعه

گونمو بوسیدو تشکر کرد

روی کاناپه نه چندان تمیزی ک داخل خونه بود نشستم

+...اسم پسر ت چیه؟

_....جان

+....جان بیا اینجایی چي خریدم برات

کنارم نشست و باذوق به ماشین کنترلی نگاه کرد بازش کردم و دادم دستش مشغول بازی شد

گل روبه سامانتا دادم

+....رز دوست داشتی همیشه

لبخندی زدو گفت

_....رز ابی

سرمو تکون دادم و به گل ابی که با رنگ چشماش ست شده بود نگاه کردم

دستگشای جان رو بیرون اوردم

+....جاگذاشته بودی توی ماشین

+....سامانتا میتونی از حالا روی من به عنوان یه دوست حساب کنی

_....مرسی کریس ولی من دیگه تنهایی زندگی کردن رو بلد شدم از وقتی جان یک ساله شد خرجمونو در اوردم من

دیگه اون دختر لوسی که میشناختی نیستم

خندیدو گفت

+....وقتی یادم میاد که قبلا چه دغدغه هایی داشتم و حالا چی خندم میگیره من دیگه روی هیچکس بجز خودم حساب نمیکنم

_....ولی من باادمایی که اطرافتن فرق دارم

+....میدونم ولی نمیخوام به کسی وابسته باشم

_....خیله خب هر جور راحتی

.....:رزا:.....

گوشیو قطع کردم و با کلافگی روی صندلی نشستم امیلی استعفا داده بود و مجبور بودم تاوقتی یکی جدید میاد هر شب برم بار

دوستای خودم همشون شاغل بودن به تام زنگ زدم و گفتم کسیو نمیشناسه شماره کریس رو گرفتم

+....سلام کریس چطوری؟

_....خوبم رزا

+....کریس امیلی استعفا داده کسیو نمیشناسی که بخواد توی بار کار کنه

چند لحظه ای سکوت کرد و گفت

_....فکر میکنم یکیو بشناسم بهت خبر میدم

.....:کریس:.....

شرایط خوبی بود برای سامانتا ک بخواد شبو اونجا کار کنه اما لز یطرف از اینکه رزا و سامانتا یجا باشن حس خوبی نداشتم

ولی نمیتونستم بخاطر حس خودم در حق سامانتا کوتاهی کنم شمارشو گرفتم و شرایط کارو بهش گفتم موافقت کرد و خیلی خوشحال شد به رزا گفتم یکيو پیدا کردم و قرار شد فردا باهم برن پیش رعیسشون

اما قبل از اون من باید با رزا صحبت میکردم به سمت خوشش رفتم

زنکو زدم رزا درو باز کرد

+...چطوری رزا؟

....خوبم تو چطوری

+....بیابشین باید یچیزی بهت بگم

روی کاناپها کنار هم نشستیم

+....دختری که قراره فردا بیاد تاباهم کار کنید سامانتاهست

جاخوردنشو به وضوح حس کردم

+...خواستم خودم بهت بگم که بعد سدتفاهم پیش نیاد به کار خیلی احتیاج داشت واسه همین بهش گفتم امیدوارم که تو ناراحت نشی

....نه مشکلی نیست

.....رزا.....

گریس یکم موند صحبت کردیم و بعدرفت من اصلا ناراحت نشدم از حضور سامانتا

بیشتر کنجکاو بودم برای دیدنش وارد اتاق شدم و روی تخت دراز کشیدم کاش زود فردا شه

برق لیمو روی لبام کشیدم و سریع اومدم بیرون داشت دیرم میشد قرار بود گریس سامانتا رو بیاره و اونجا بهشون ملحق شم

از در خونه ادمدم بیرون و سوار تاکسی شدم با چنددقیقه تاخیر بالاخره رسیدم

گریس کنار ماشینش تکیه داده بود و یه دخترم کنارش ایستاده بود حتی ازاین فاصله هم زیبا بود

خیلی خوشگل بود به سمتشون رفتم و سلام کردم

+...بریم داخل

هرسه باهم وارد شدیم صحبت کردیم و بعداز بستن قرار داد قرارشد از فردا شب بیاد و شروع به کار کنه

+....اسمت چی بود؟

لبخندی زدم و گفتم

.....رزا

+....منو توشیقتامون همیشه باهمه؟

.....گاهی اوقات باهم هست گاهی اوقات هم پشت سرم

+...اهاخوبه

_....کریس من یکی از دوستانم اومده میخوام برم بینمش فعلا با من کاری نداری؟

+...نه ممنون رزا

از شون خدا حافظی کردم و از اونجا دور شدم سامانتا واقعا زیبا بود شبیه مدلای ویکتوریا سیکرت بود شاید اگه شرایطش بهتر بود میتونست تست بده

حرف زدنش چقدار امش بخش بود کریس حق داشت بعد از اون عاشق نشه

ضربه ای به شیشه ماشین قام زدم و سوار شدم

+...سلام

_....سلام خانوم چطوری؟ این ساعت بار چیکار میکردی؟

+....کریس و سامانتا اومده بودن برای بستن قرارداد منم به عنوان معرف باهاشون رفتم

_....سامانتا؟

+....اره دوست دختر سابقش

_....دوباره اشتی کردن؟ بعد از این همه وقت؟

+....نمیدونم اون واقعا خوشگله

...._اره خیلی دختر بی نظیره

مشتز حواله بازوش کردم و اخمی بهش کردم

...._ولی به زیبایی تو که نمیره

+...._اگه کریس بفهمه که منو تو با همیم چیکار میکنه؟

تام صورتش جدی شد و گفت

...._رزا کریس اصلا برای تو حکم دوست پسر نداره شما با هم بیرون نمیرید هر روز همو نمیبیند حتی علایق هم رو
نمیدونید توحق داری بخوای کسی دیگه ای رو وارد زندگیت کنی حالا اینکه اون شخص دوست صمیمی کریس هست
چیزو عوض نمیکنه

+...._کاش کریس و سامان تا دوباره برگردن با هم اینطوری راحتتر میتونم بهش بگم

...._اگه تو اینطوری راحتتری باشه

+...._حالا داری منو کجا میبری

...._یکم دور دور توی شهر

+...._بزن بریم

تام سرعشو زیاد کرد و ازین ماشینا با سرعت رد میشد هم میترسیدم و هم خیلی هیجان زده شدم

چند ساعتی توی خیابونا میچرخیدیم تا یمم داشت تموم میشدو باید میرفتم بار

+....تام برو سمت بار باید برم دیگه

...._باشه یچیزی بگیرم بخور بعد بریم

+...وقت ندارم بگیر توی مسیر میخوریم

...._باشه

تام از ماشین پیاده شدو وارد فست فودی شد صدای اهنگو بیشتر کردم و باهاش زمزمه وار میخوندم به خیابون خیره شدم و با دیدن کریس و ساماناکه داشتن به این سمت میومدن چشمم کرد شد من بهشون گفته بودم میرم پیش دوستم

گند بزنی این شانسو سرمو خم کردم و سعی کردم دیده نشم از توی ماشین

قلبم داشت میومد توی دهنم اگه منو میدیدن توی ماشین تام چه توضیحی داشتم ک بهشون بدم چنددقیقه ای که پایین گرفتم سرمو اروم سرمو بلند کردم تالان باید از اینجارفته باشن

کامل سرمو بلند کردم کسی اطرافم نبود داخل فست فودی رو نگاه کردم با دیدن تام و کریس ک داشتن باهم صحبت میکردن برای بار هزارم لعنتی ب این شانس فرستادم

بالاخره سفارش ماآماده شد و من دوباره سرمو خم کردم اگه کریس این سمت رو نگاه میکرد ممکن بود منو ببینه پس بهتر بود جوانب احتیاط رو رعایت میکردم

در باز شدو تام اومدداخل

+...فک کردم نیستی

...._ماشینو روشن کن برو جلو گردنم خشک شد تام

+....نیای بالاها کریس این سمتو داره نگاه میکنه

...برو دیگه تام خووش میکنم

بالاخره تام راضی شد حرکت کنه سرمو بلند کردم و دستی به گردنم کشیدم

+....ایی گردنم رگ ب رگ شد انقد توان حالت خودمو نگه داشتم

...بیخیال این حرفا پیتزاها رو بیار بخوریم جعبه پیتزاها رو باز کردم و یه قاچ برداشتم و شروع به خوردن کردم تام هم رانندگی میکرد و هم پیتزا میخورد

+....من مجبورم الان بخورم تو چرا داری انقد تند تند میخوری

...با تو بخورم حال میده توبری که دیگه تنهایی نمیچسبه

خندیدم و قاچ اخر پیتزا رو خوردم دیگه رسیده بودیم دور لبمو پاک کردم و رژمو دوباره تجدید کردم

+...ممنون تام

بازومو گرفتو نرم و لذت بخش لبمو بوسید

...حالا میتونی بری

از ماشین پیاده شدم و وارد بار شدم هنوز خیلی شلوغ نشده بود پشت قفسه ها رفتم و کارمو شروع کردم چون امیلی نبود چندساعتی زودتر اومدم

این ساعت بار خیلی شلوغ نبود و راحت میشد مشتریا رو رد کرد

بااهنگی ک پخش میشد با پام ضرب گرفته بودم و زیر لب باهاش میخوندم دوتا دختر داشتن مسرقصیدن و واقعا رقصشون خیره کننده بود

حرکات کمرشون نرم و قشنگ بود و به ادم حس خوبی میداد
پیست رقص خالی شده بود و همه داشتن به اون دونفر نگاه میکردن

موهای مشکی و چشمای ابی داشتن خیلی شبیه هم بودن و میشد حدس زد که خواهر هستن اهنگ تموم شد و همه
براشون دست زدن

به سمت قفسه ها اومدن و سفارش نوشیدنی دادن سفارش هاشونو براشون اوردم و جلوشون گذاشتم

+... شماخواهرید؟

یکی از دخترا که هیکل ظریف تری داشت خندید و گفت

_....نه ما دوستیم چشمای من قهوه ای هست و با لنز چشمم و هم رنگ دوستم میکنم موهامونو رنگ کردیم و با
کمک وسایل آرایشی خودمونو شبیه هم کردیم

ناخودآگاه ابرو هامو بالا انداختم و گفتم

+....چرا

این دفعه اون یکی دختر گفت

_....اینطوری بیشتر جلب توجه میکنیم

و پشت بندش چشمکی به دوستش زد

برام جالب بودن دلم میخواست سراز کارشون در بیارم خواستم دوباره ازشون سوال بپرسم اما دوتا پسر اومدن سمتشون و
بااونا مشغول صحبت شدن

صدای اهنگ زیاد بود و نمیتونستم بفهمم چی میگن سفارشا رو آماده کردم و به مردی ک روبروم بود دادم

دختر باون پسر روی گانایهای انتهای سالن نشستن کم کم نور سالن کمتر شد اما مشخص بود اونجادرین چیکار میکنن

بالاخره چند ساعت خسته کننده تموم شد وسایلام رو جمع کردم و از بار اومدم بیرون بارون نم نم داشت میومد لبخندی زدم و بجای اینکه سوار تاکسی شم کلاه کاپشنمو روی سرم انداختم و شروع کردم به قدم زدن

هیچی به اندازه قدم زدن توبارون نمیتونست منو اروم کنه بارون داشت تندتر میشد قدمامو تندتر کردم تا زودتر برسم اگه بارون تند میشد سیل اسا میشد و اصلا دوست نداشتم توی اون بارون بیرون باشم

اخمی به اسمون کردم و زیر لب غرغر کنان باخودم حرف میزدم

نمیشد همونطوری اروم بیاری اخه ازاین تندتر شه کدوم تاکسی منو میرسونه

دیکه از راه رفتن گذشته بود داشتم میدویدم بالاخره رسیدم دستام یخ زده بود زیپ کیفمو به سختی باز کردم اما دستام اصلا جون نداشت و نمیتونستم دنبال کلیدم بگردم

...تو چرا مثل موش اب کشیده شدی؟

باصدای تام از جاپریدم

+...کلا حال میکنی منو بترسونیا

کیفمو ازم گرفتیو اخمی بهم کردو در خونه رو باز کرد

....برو داخل فعلا داره یخ میزنه هنوز زبونش دومتره

لباسامو سریع بیرون اوردم و فقط لباسی زیر تنم بود

+....تام شوفاژو زیاد کن

لباس های خیسمو داخل ماشین لباسشویی انداختم و با حوله کوچیکی مشغول خشک کردم موهام شدم

برگشتم و به تام نگاه کردم

روی کاناپها لم داده بود و نگاهش روی من بود اما نه به صورتم ...

همینطوری خیره نگاهش کردم تا چشماشو بالااورد و بالاخره به صورتم نگاه کرد

+....خوش میگذره؟

_....خیلی کاش همیشه بارون بیاد

پشت چشمی براش نازک کردم

+....من میرم دوش بگیرم استخوانام یخ زدن

_....صبر کن منم میام

+...تام فقط میخوام دوش بگیرم

اب داغ روی بدنم میریخت و استخوانامو گرم میکرد

حوله رو پیچیدم دورمو بیرون اومدم

_....استخوانات گرم شد؟

+....اره

-...بیابخواب

::::::::::نام::::::::::

چشمای رزا داشت بسته میشد حقم داشت امشب به اندازه کافی خسته شده بود و بااین رابطه دیگه داشت بیهوش میشد

یکی از شلوارایی که آورده بودم رو پوشیدم و پشت رزا دراز کشیدم و پتورو روی هردومون کشیدم و سعی کردم بخوابم

نگاهی به صورت رزا کردم معلوم بود عمیقاً دارا خوابش میبره باتمام خستگی خواب به چشمم نمیومد اروم از روی تخت بلندشدم و وارو تراس شدم

سیگاری روشن کردم و دستمو به میله زدم و به آسمون خیره شدم تاریکه تاریک بود هیچ ستاره ای توی آسمون نبود

نمیدونم چندتا سیگار رو روشن کرده بودم اما دیگه از خستگی چشمم درد گرفته بودن در تراس رو بستم و وارد اتاق شدم دوباره پشت رزا دراز کشیدم و کشیدمش توی بغلم

انگشتمو روی سر شونش که از حوله ای ک تنش بود بیرون افتاده بود کشیدم پوستش صاف و سفید بود انقدر ظریف بود که حس میکردی یه موجود شگستنیه... یاد شیطنتاش توی حمام افتادم... دراصل یه دختر خیلی قوی بود... شاید از منم قوی تر...

چشممو بستم و سعی کردم بخوابم دیگه داشت صبح میشد و نیاز به استراحت داشتم

با کشیده شدن چیز نرمی روی بدنم چرخیدم و بادیست سعی کردم از خودم دورش کنم اما دوباره تکرار شد

چشممو باز کردم و خواستم ببینم چی داره اذیتم میکنه با دیدن رزا که ساقه ی موهاشو روی پوست شکمم میکشید نیم خیز شدم و دستشو گرفتم و کشیدمش روی خودم

....چیکار داری میکنی تو!

+....یکم شیطننت

اخم ساختگی بهش کردم و روی موهاشو بوسیدم

چقد حس خوبی داشت کنارش بیدار شدن!!!

باهم بلندشدیم و وارد اشپزخونه شدیم رزا رو بلند کردم و روی کابینتا گذاشتم

نون تست و عسل رو بیرون اوردم و براش لقمه گرفتم خیلی دیشب خسته شده بود و عسل خیلی مقوی بود واشش

منم چندتالقمه برای خودم گرفتم و وسایل صبحانه رو جمع کردم

باید میرفتم بیمارستان لباسمو پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم

+...شب میبینمت مواظب خودت باش

گونمو بوسید اما من بجای گونش لباسو بوسیدم و ازش جداشدم

+....اینطوری باید منو بدرقه کنی خانوم

بوسه ریزی روی لبام نشوند .

سوار ماشین شدم و به سمت بیمارستان حرکت کردم

.....رزاه.....

بااینکه دیشب از خستگی میشه گفت بیهوش شدم اما حالا خیلی سر حال بودم یکی از اهنکای توی گوشیم رو پلی کردم و مشغول تمیز کردن خونه شدم

یک ساعتی مشغول بودم تابالاخره تموم شد روبروی اینه ایستادم موهامو شونه کردم و شل روی شونم بافتمشون

یه پیرهن کوتاه بافت سفید تاروی رونم تنم کردم انقدر حالم خوب بود بی دلیل دوست داشتم به خودم برسم

لاک بنفشمو برداشتم و روی ناخونام زدمشون به گیره سر بنفشم پیدا کردم و روی موهام زدم

دستبند بنفشه دور دستم انداختم و یه ست قشنگ برای خودم زدم

گوشیمو برداشتم و چندتا عکس از خودم گرفتم و برای تام فرستادم نیم ساعتی طول کشید تا جواب داد

"...اووووف ببین چکرده!! منو سوسه میکنی پیام خونه..."

یه استیکر شیطان بنفشه تهنه پیامش فرستاده بود

خندیدمو براش نوشتم

"...شب بیا..."

تو دلم یه حس شیرینی بود با اینکه بارها تام رو دیده بودم و بارها باهم بودیم اما بازم انگار اولین بار بود استرس شیرینی وجودمو گرفته بود

ناشب بیکار بودم و تصمیم گرفتم یچیزی درست کنم برای شب تا باهم بخوریم

دو ساعتی مشغول آشپزی بودم بالاخره تموم شد

نگاهی به اطرافم انداختم آشپزخونه رو به گند کشیده بودم اما از نتیجه کارم راضی بودم سریع آشپزخونه رو مرتب کردم
با اینکه دیشب دوش گرفته بودم اما بوی غذا گرفته بودم سریع لباسامو بیرون اوردم و یه دوش فوری گرفتم

لباسامو عوض کردم باید میرفتم بار

بایادآوری اینکه امشب سامانتا هم هست کمد لباسامو با دقت زیرو رو کردم

یه کت کوتاه جیگری با شلوار مشکی که بغلش بندای ضربداری میخورد برداشتم لباسامو عوض کردم و دوباره موهامو
همونطوری گیس کردم

یه رژ جیگری زدم و از خونه زدم بیرون داشت دیرم میشد سریع یه تاکسی گرفتم از پلهای بار پایین رفتم چشممو
چرخوندم و سامانتارو دیدم

یه بافت صورتی ملیح با شلوار مشکی پوشیدت بود و موهاشو باز دورش ریخته بود

ساده و زیبا

هیچ حس بدی بهش نداشتم

لبخندی زدم و به سمتش رفتم

...سلام

+...سلام عزیزم روز اول کاری چطوره؟

...نااینجاش ک خوب بوده

هر دو خندیدیم چون تایم کاریمون ۵ دقیقه هم نبود شروع شدا بود و عملا نمیشد گفت ک چطور بوده

پشت قفسه ها نشستیم دلم میخواست بیشتر ازش بدونم

+...چرا اینقدر کم حرفی سامانتا

لبخند ملیحی زدو گفت

...شاید چون تازه باهم اشناشدیم و من یکم دیر صمیمی میشم

سری تکون دادم و سفارش یکی از مشتری ها رو اوردم

سامانتا تاحالا توی بار کار نکرده بود برای همین قصد داشتم امشب اکثر سفارشارد من بیارم تا اون بیشتر متوجه بشه

خیلی زود باهم گرم گرفتیم دختر باهوشی بود و سریع توضیحانی ک بهش دادم و یادگرفت و سفارشا رو آماده کرد

بالاخره تایم کاریمون تموم شد

+....خسته نباشی عزیزم خیلی شب خوبی بود در کنار تو اصلا خسته نشدم

_....منم همینطور فردا میبینمت

ازهم جداشدیم و من دوباره باناکسی به سمت خونه رفتم باید زود میرسیدم تا من هنوز نیومده بود و باید خودمو آماده میکردم

سریع در خونه رو باز کردم و وارد شدم بافت سفیدی که صبح تنم بود رو برداشتم و تنم کردم سفید خیلی بهم میومد و اینو خوب میدونستم

رژلبم رو تمدید کردم موهامو مرتب کردم شیشه عطر رو برداشتم و یکم به گردن و مچ دستام زدم

از بوی عطر زیاد متنفر بودم برای همین فقط در حدی که بوی عطر بدم زدم

خونه مرتب بود غذا رو گذاشتم روی گاز تا گرم شه و موزیک ارومی پلی کردم تا اعلان باید تاام پیداش میشد

گوشیمو برداشتم و شمارشو گرفتم اما هرچی بوق خورد جواب نداد دوباره زنگ زدم و دوباره هیچ جوابی نداد

گوشیو گذاشتم روبروم و بهش نگاه کردم نمیدونم چقدر گذشته تابالاخره اسم تاام روی صفحه گوشیم روشت خاموش شد

گوشیو برداشتم و سریع جواب دادم

....الونام! کجایی! چرانیومدی نگرا انت شدم

سکوت بینمون بود

دوباره گفتم الو

+....ام...رزا من با...بذار میام صحبت میکنیم

....چیشده تام

حرفاشو درک نمیکردم چرا اینطوری صحبت میکرد

صدای نفس کلافه ای ک کشیدو شنیدم

+....من باهمکارام اومدم بیرون شام بخوریم یکم طول میگشه میام حرف میزنیم

دستام و مشت کردم و بدون اینکه چیزی بگم قطع کردم

من بهش گفته بودم امشب بیاد اونوقت اون با همکاراش رفته بود بیرون

ظرف غذایی ک درست کرده بودم و گذاشتم تو یخچال

جلوی اینه ایستادم و رژلبمو پاک کردم لباسمو بیرون اوردم و یه لباس ساده پوشیدم

همه ی لامپارو خاموش کردم و روی تخت نشستم

چقدر روز خوبی رو شروع کرده بودم و به چه تلخی داشت تموم میشد

قطره اشکی ناخودآگاه روی گونم چکید سریع پاکش کردم و نفس عمیقی کشیدم

باخودم تکرار کردم ارزششو نداره رزا بیخیال

روی تخت خوابیدم و چشمامو بستم سعی کردم بخوابم اما هرچی دست به دست میشدم خوابم نمیبود

یک ساعتی توی تخت داشتم غلت میخوردم و سعی میکردم بخوابم صدای زنگ خونه اومد

این ساعت کی میتونست باشه بلندشدم و از چشمی در نگاه کردم با دیدن تام

باخشم عقب رفتم و برگشتم توی تخت

خوش گذرونیاشو کرده بود حالا یادش به من افتاده بود

هرچقد در زد و زنگ زد جوابشو ندادم باید میفهمید ازش ناراحتیم چشمامو بهم فشار دادم و سعی کردم به صدایش که اصرار داشت درو باز کنم توجه نکنم

بالاخره خوابم برد طبق معمول همیشه صبح از خواب بیدار شدم و برای خودم قهوه درست کردم گوشیمو چک کردم چندتا تماس از دست رفته از تام

و سیل پیامایی که بازم از سمت تام بود

محتوای همشونم این بود

"...درو باز کن حرف بزنیم..."

و باقیه پیام ها که اوناهاام محتواشون همین بود همه رو پاک کردم

لباسامو عوض کردم و از خونه بیرون اومدم یه باشگاه نزدیک خونمون بود رفتم و ثبت نام کردم قرار شد از هفته بعد شروع کنم میخوام خودمو مشغول کنم

گوشیم دوباره زنگ خورد به خیال اینکه تام هست خواستم قطع کنم اما با دیدن اسم کریس وصل کردم و گوشیمو روی گوشم گذاشتم

__...جانم کریس

+....سلام رزا کجایی

__...اوادمم باشگاه نزدیک خونم ثبت نام کنم چطور مگه؟

+....لوکیشن رو بفرست دارم میام پیشت

قطع کردم و لوکیشن جایی که بودم رو برای کریس فرستادم

روی نیمکتی که نزدیک باشگاه بود نشستم چند دقیقه ای طول کشید تا ماشین کریس رو دیدم که داره به این سمت میاد

یه نفر کنارش بود با نزدیک شدنشون تشخیص دادم تام هم با کریس بود

اخمی کردم و سوار ماشین شدم

بدون اینکه به تام نگاه کنم لبخندی ب کریس زدم و پشت سرش نشستم

از نوی اینه نگاهه تام رو حس میکردم نفس عمیقی کشیدم و به بیرون خیره شدم

__...چیشد یهو به من زنگ زد کریس ؟

+....با تام اوامدیم بیرون یا گشت بز نیم سمت خونه تو بودیم تام گفت بهت زنگ بزنم اگه دوست داشتی باهامون بیای

بیرون

سرمو تگون دادم پس کار تام بود کریس یجا ایستاد و رفت پایین تا واسمون بستنی بخره

تام برگشت و گفت

....تو چت شده رزا چرا جوابمو نمیدی ؟

+....من چم شده؟ میخوای این سوالو از خودت بیرسی کا چه رفتاری کردی ک من اینطوری شدم؟

....میدونم کار من اشتباه بوده اما یهویی شد

+...تام خواهش میکنم تمومش کن الان خیلی از دستت عصبانیم

خشمگینانه بهم خیره شده بودیم کریس سوار شدو گفت

+....چخبر شده شما دو تا باز قاطی کردین ؟

من چیزی نگفتم و تام هم گفت

....مثل همیشه کل کلای منو رزا هست دیگه اشنا هستی

بستنی هامونو خوردیم من سعی میکردم کمترین توجهی به تام کنم

نمیدونم یهو چیشد که از زبونم پرید و گفتم ک اگه سامانتا کاری نداره بریم دنبالشو اونم باهامون بیاد

کریس خیلی خوشحال شدو از پیشنهادم استقبال کرد و زنگ زد به سامانتا

اونم گفت که وقتش خالی هست و خوشحال میشه همراهمون باشه رفتیم دنبالشو کنار من نشست

سامانتا گفت

+...رزا توو تام باهمید؟

خواستم جوابی بدم اما تام پیش قدم شد و گفت

_...اره بهم میایم؟

با چشمای گرد به تام خیره شدم

+...اره خیلی هردوتون یه شیطنت و غرور خاصی تورفتارتون هست

کیفمو برداشتم و محکم کوبیدم به بازوی تام

+...داره چرت و پرت میگه سامانتا ما باهم نیستیم

_...اوه حیف شد خیلی بهم میاید

برگشتم سمت کریس میخواستم ببینم عکس العملش چیه

تام بهم نگاه کرد و با پوز خندی به بیرون خیره شد و رو به سامانتا گفت

+...توو کریس هم خیلی بهم میاد... خیلی

کریس از اینه جلو به سامانتا نگاه کرد و لبخندی زد چشماش برق میزد اون هنوزم عاشقش بود

نمیدونم چه حسی داشتم شاید هر کس دیگه ای هم جای کریس بود همسشه عاشق سامانتا میموند واقعا دختر خوشگلی بود

کریس کنار یه پارک نکه داشت پیاده شدیم و چهارتایی به سمت الاجیقایی که اون سمت پارک بود رفتیم

تام رفت یچیزایی بگیره برای خوردن به غروب افتاب نگاه کردم چشمای سامانتا توی نور افتاب رنگش عوض میشد
انگاری درخشان تر میشد

با کریس مسغول حرف زدن بودن و اصلا متوجه من نبودن

تام اومد و کنار من نشست

+....این دوتا که خیلی سرگرمن بیا ببینم توجته

تره ای از موهامو گرفتو پشت گوشم فرستاد

....چرا دیشب هرچی در زدم باز نکروی

مثل خودش یا صدایی اروم گفتم

+...چون ازت ناراحت بودم

سرشو بهم نزدیک کردو گفت

...حق داری ولی باور کن یهویی شد

همینطوری داشت سرشو بهم نزدیک میکرد

...اگه الان بیوسمت چی میشه

سرمو کشیدم عقب و دستمو روی لبش گذاشتم

+....تام برو عقب

چشمکی زدو سرشو برد عقب

...._کریس مارو آوردی اینجا بشینی با سامانتا حرف بزنی

کریس بااین حرف برگشت سمت ماو عذر خواهی کرد

تا آخر شب مشغول حرف زدن شدیم و انقدر گرم حرف زدن شدیم که اصلا متوجه گذر زمان نشدیم

..._اوه پسرا بلندشید منو سامانتا رو باید برسونید

سریع بلند شدیم و به سمت ماشینا رفتیم داشتیم با سرعت راه میرفتیم یهو دستم کشیده شدو لبم با شدت بوسیده شد

با چشمای گرد جداشدم و به تام که با چهره ای خندون داشت به من نگاه میکرد خیره شدم

ضربه ای به بازوش زدم و با صدای کریس به سمت ماشین رفتم

منو سامانتا رو رسوندن و خودشونم اومدن داخل نشستن

یکی از بطری ها رو از توی قفسه ها کشیدم بیرون و گفتم

...._سامانتا هنوز دوشش داری ؟

+..._نمیدونم نمیتونم بگم مثل قبل چون توی این سالها خیلی چیزا تغییر کرده

..._تویه بچه داری نه؟

لبخندی روی لبش نشست و گفت

+...اره یه پسر

__...اگه کریس دوباره ازت بخواد که باهم باشید نظرت چیه؟

اه عمیقی کشید و گفت

+...لیاقت کریس خیلی بیشتر از من هست من خیلی بد کردم در حقش

__...به گذشته فکر نکن الان میتونی دوباره قبولش کنی ؟

+...نمیدونم

مشغول دادن سفارشا شد و جوابمو نداد به تام و کریس نگاه کردم گوشه ای نشسته بودن مشغول صحبت بودن

تام برگشت سمت منو چشمکی زد

این پسر عاقل همیشه اصلا

بالاخره کارمون تموم شد باپسرا سوار ماشین شدیم منو اولین نفر رسوندن وارد خونه شدم و لباسامو عوض کردم

پرده رو کنار زدم و از پشت پنجره خیابونو نگاه کردم دونهای ریز برف اروم اروم داشت روی زمین میفتاد

فردا روز سردی خواهیم داشت

بدنم سرد بود پتو رو دور خودم پیچیدم و روی کاناپه جلوی شومینه نشستم

فردا نیخواستم با تام صحبت کنم تصمیم داشتم دیگه همه چیزو مشخص کنم

اگه واقعا نمومیخواه باید حقیقت رو به کریس بگه اگر نمیخواه همه چی تموم شه

استرسی توی دلم پیچید و بدنم لرز کوچیکی کرد
 سرمو روی بالشتک کاناپه گذاشتم و سعی کردم بخوابم اما نمیشد!

تمام این چندماه جلوی چشمم داشت رژه میرفت اشناییم با کریس

بعد از اون باتام

لجبار یامون

دعواهامون

ابراز علاقمون....

دستمو روی قلبم گذاشتم یعنی واقعا عاشق شدم؟

اسم این حس عشق هست؟

اگه این رابطه برای تام انقدر جدی نباشه چی!

اگه بذاره و بره من چی میشم!

انگار یچیزی توی سینم داشت فشرده میشد یه حجم غم سنگین روی قلبم بود

نفسی عنیقی کشیدم و سعی کردم هوارو به ریهام برسونم

خیلی خسته بودم اما خواب به چشمم نمیومد

گوشیمو برداشتم و یه پیام برای تام فرستادم

"...بیداری؟.."

"..آره بیمارستانم..."

"...فردا باید باهات حرف بزیم..."

"...باشه میام خونت..."

"...نه بیرون حرف بزیم ساعت ۴ یا دنبالم..."

"...باشه میبینمت..."

گوشیو گذاشتم کنار و به شعلهای اتیشی که از شومینه بیرون میومد نگاه کردم انقدر خیره به شعلهاشدم که اصلا متوجه نشدم کی خوابم برده

دستی به گردنم کشیدم و کلاه و شال گردنم رو از داخل کمد بیرون کشیدم

دیشب بدخواهیده بودم و گردنم به طرز وحشتناکی درد میکرد

یک ساعت دیگه با قام قرار داشتم و لباسمو آماده میکردم

کلاه و شال گردن رو روی تخت گذاشتم و ماگ قهوم رو از روی اپن برداشتم و به لبم نزدیک کردم

قام همیشه زودتر از موعد میومد قهومو نموم کردم و لباسمو پوشیدم کم کم باید پیداش میشد

به گوشیم زنگ زد اومدم بیرون و سوار ماشینش شدم یه بافت طوسی تنش بود

گونمو بوسید و حرکت کرد

...خب حالا کجا بریم؟

ادرس جایی که مد نظرم بود رو روی جی پی اس گوشی نشونش دادم

تارسیدنمون سکوت کردیم بالاخره رسیدیم پیاده شدیم و از پلهای چوبی پایین رفتیم و به فضای باز رسیدیم

وارد یکی از الاجیق ها شدیم و روبه روی شومینه ی چوبی گوشه الاجیق نشستم

....اینجارو چطوری پیدا کردی رزا؟ خیلی قشنگه

+...گاهی اوقات با برایان میومدیم

....درمورد چی میخواستی حرف بزنی؟

+...در مورد خودمون و آینده این رابطه میخوام بدونم قراره چی بشه باید تکلیفمون روشن شه تاکی میخوایم اینقد پنهونی باهم باشیم

....خب اللن میخوای چیکار کنیم؟

+....تام الان دیگه هیچی بین من و کریس نیست برو باهاش حرف بزن نمیدونم چی میخوای بهش بگی ولی دیگه خسته شدم از این پنهون کاریاد

دستشو دور شونم انداخت و سرشو به معنی تایید تگون داد

+.....منم دلم میخواد باتو ازادانه برم بگردم

...باشه رزا فقط یه چندروز بهم فرصت بده ذهنمو یکم اروم کنم

تکیه دادم به شونشو گفتم باشه

خیره به شعلهای اتیش توی بغل تام نشسته بودم سرمو بلند کردم و زیر گلوشو بوسیدم

...._شیطونی نکن دختر

خنده ریزی کردم و گفتم

+....دلم میخواد

سرشو آورد پایین و لبمو بوسید

جواب بوسشو دادم و نفس عمیقی کشیدم

دوباره لبمو بوسیدو اینبار با اشتیاق تر از خودش مشغول بوسیدنش شدم

باصدای سرفه ای کنارمون از هم جداشدیم دونوع پاستا بالازانیا سفارش دادیم

محیط الاجیق گرم شده بود کتمو بیرون اوردم و کنار تام نشستیم

+...._بنظرت وقتی به کریس بگی چه عکس العملی نشون میده؟

..._نمیدونم..._بااینکه کریس عاشقت نبود اما دوستت داشت و خب مطمئنا عکس العمل خوبی نشون نمیده

+..._اوهوم

غذاهامونو آوردن طعم خیلی خوبی داشت اما من استرس داشتم و اصلا نمیتونستم تمرکز کنم

بعد شام باهم بیرون اومدیم

..._یکم قدم بزنیم

دستامو توی جیب کتم فرو کردم و نفسمو بیرون دادم و هم قدم شدم باتام

....رزا کریس هر چیزیم بگه من در مورد تو جدی هستم شاید تاالان رابطمون جدی نبوده ولی از فردا به بعد همه چی عوض میشه

شاید تا امروز اشتباهاتی داشتیم هر دو مون ولی از فردا دیگه باید سعی خودمونو بکنیم
ویچیز دیگه هم ازت میخوام رزا

+...چی میخوای ؟

....میخوام با سامانتا حرف بزنی تا به شانس دیگه به کریس بده

+....من میتونم باهاش حرف بزنم اما نمیتونم تاثیری در جوابش داشته باشم

....تو خیلی وقت نیست که کریس رو میشناسی اما من چندساله که میشناسمش اگه چندسال پیش که با سامانتا بود
میدیدیش از ته دل ارزو میکردی که باهاش باشی
من به تو نزدیک شدم چون میدونستم حس کریس به تو عشق نیست

من هیچوقت به عشق کسی نزدیک نمیشم اینقدر ادم پستی نیستم
خودنم میدونی که اینقدری که من دوست دارم کریس هیچوقت دوست نداشته

ولی اون هنوز عاشقه حالا که مشکلی برای باهم بودنشون نیست حقشه که بهم برسن درسته که سامانتا نامردی کرد ولی
عشق این حرفا حالش نیست

باصحبت های تام مسیررفته رو برگشتیم و سوار ماشین شدیم خیلی سرد بود و ابریش بینی گرفته بودم منور سوند خونه و
قرار شد هر دو امشبو فکر کنیم

به ادامه این رابطه

به اینکه از این ب بعد چطوری ادامه بدیم

ب گذشتمون

ب اشباهامون

وارد خونه شدم و لباسامو عوض کردم دستمال کاغذی رو برداشتم و سعی کردم ابریزش بینیمو کنترل کنم

یه قهوه گرم برای خودم درست کردم و جلوی شومینه نشستم

دفتری ک اسمش دفتر حاطرات بود رو باز کردم و چیزهایی که برام اتفاق افتاده بودرو بطور خلاصه داخلش نوشتم

نوشتن مغزمو باز میکرد

دیدمو عوض میکرد

شاید وقتی توی ذهنم به اتفاقو تکرار میکردم راه حلی پیدا نمیکردم

اما وقتی مینوشتم توی سرم پراز ایده میشد پراز راه حل

دفتر و بستم و به قهوه سرد شدم نگاه کردم

یه قهوه دیگه درست کردم اینبار اونو گرم خوردم

پتو و بالشتی اوردم و جلوی شومینه دراز کشیدم جعبه دستمال کاغذیو کنارم گذاشته بودم و هراز دقیقه ای به عطسه میزدم

از جعبه ی داروها چندتا قرص بیرون اوردم و خوردم

بدنم ضعیف بود و با یه باد سرد سریع سرمایخوردم

خودمو زیر پتو گوله کردم و از گرمای شعلها لذت بردم

چشم هام کم کم اسیر خواب شدن و وارد دنیای بی خبری شدم

با احساسی گرمای شدید چشمامو باز کردم هوا گرم و میش بود و این نشون میداد هنوز میشد خوابید از زیر پتو بیرون اومدم و عرقی که روی صورتم نشسته بود رو پاک کردم

شومینه رو کم کردم و لباسامو کمتر کردم هرچی میگذشت بیشتر گرم میشدو بیشتر از گرما لرز توی بدنم نشسته بود

تب سنج رو از جعبه داروها بیرون اوردم و تب خودمو گرفتم یکم بالا بود

با اینکه چیزهای زیادی از کم کردن تب بلد نبودم ولی از همون یکم اطلاهاتم سعی کردم استفاده کنم

یه لیموناد برای خودم درست کردم و خوردم عطش درونم تا حدی کمتر شده بود اما هنوزم تب و لرز داشتم

بدنم کوفته بود و اصلا دلم نمیخواستن بلند شم ولی وقتی تنهایی زندگی میکنی این وقتا خیلی اذیت میشی

یه لحظه دلم برای مامانم تنگ شد اکه بود الان میتومستم بهش زنگ بزنم تا بیاد پیشم

ناخواسته اشکام راه افتاد قدرت پس زندشون رو نداشتم صورتم خیس از اشک بودو در همون حال تشت رو پراز اب کردم و پاهامو گذاشتم داخلشون

سرمو تکیه دادم به سرمیک سرد حمام و اشکمو پاک کردم

دست و پاهامو با اب سرد شستم و یه دستمال خیس روی سرم گذاشتم دوتا دستمال خیس یکم ابلیمو بهشون زدم و زیر بغلم گذاشتم

فقط شنیده بودم که اینطوری میشه تب رو پایین آورد هیچوقت انجامشون نداده بودم

یه لیوان از لیموناد رو با یه قرض تب بر خوردمو زیر پتو کز کردم دستمالا رو عوض کددم و دوباره گذاشتم رو سرم

دیگه توان نداشتم چشمام بسته شدو دوباره وارد دنیای خواب شدم

باصدای زنگ در بزور چشمامو باز کردم و از جام بلندشدم درو باز کردم و با چشمایی ک بزور باز نگهش داشته بودم به
تام نگاه کردم

...چت شده تو؟

اب دهنمو به سختی قورت دادم و دوباره زیر پتو کز کردم

.....تام.....

چندساعت دیگه میخواستم برم با کریس صحبت کنم و گفتم قبلش یه سر به رزا بزنم

دستم رو روی پیشونیش گذاشتم توی تب داشت میسوخت

پتورو از روش کنار کشیدم و بلندش کردم تبش بالا بود

وان حمام رو اب کردم پاهاشو گذاشتم داخلش صورتشو شستم و چنددقیقه ای صبر کردم تا تبش پایینتر بیاد لباساشو عوض
کردم و چندتا قرص بهش دادم

باینکه اشپزیم خوب نبود یه سوپ ساده درست کردم منتظر موندم تا از خدای بیدار شه

بالاخره چشماشو باز کرد

...بهتری؟

+...اره گلوم میسوزه

...سوپ برات درست کردم بخور این قرصام بخور اگه تاشب بهتر نشدی میرمت بیمارستان الان چیزی باهام نیست باید
امپول بزنی ضعیف شدی

سوپو بهش دادم و کمکش کردم روی تخت دراز بکشه

باید میرفتم کریس رو میدیدم رزا بااون قرصایی که خورده بود چندساعتی میخوابید تبشو چک کردم و اروم از خونه
بیرون اومدم

شماره کریس رو گرفتم

...الو کریس کجایی؟ میتونی بیای بینمت؟

+...چیشده؟

...بیا میخوام باهات حرف بزنم

کریس خونه بود سوار ماشین شدم و حرکت کردم نمیدونستم چی بگم و چطوری شروع کنم هرچقدر توی ذهنم مرور
میکردم هیچی به ذهنم نمیرسید

مقدمه چینی چیزی بود که هیچوقت استعدادشو نداشتم

امانمیشه یهویی بهش بگم با دوست دخترت ریختیم روهم هرچقدرم عاشقش نباشه اما بازم حس بدی میده

بااین فکر اصلا متوجه نشدم کی رسیدم!

ماشینو پارک کردم و کلیدو رو در انداختم و وارد خونه شدم

کریس روی مبل نشسته بود و فیلم میدید

باهاش دست دادم و کنارش نشستم

+...بذار این فیلم تموم شه بعد حرف میزنیم تام

سرمو تگون دادم و مثلاً خودمو مشغول دیدن فیلم کردم اما هیچی ازش متوجه نمیشدم

بالاخره فیلم تموم شد وارد سرویس بهداشتی شدم و صورتمو آب زدم

اول و آخر این حرف باید زده میشد چه الان چه بعدا پس چه بهتر که اللن میگفتم و خودمو راحت میکردم

از سرویس بهداشتی بیرون اومدم دوتا نوشیدنی ریختم یکیشو به دست کریس دادم و کنارش نشستم

+....کریس میخوای با سامانتا چیکار کنی؟

_...نمیدونم من هنوز دوش دارم اما جرعت اینکه بهش بگم رو ندارم

+....چرا

_....میتراسم یبار دیگه پس زده بشم

+...رزا چی؟

_....تام همین الانم بین منو رزا چیزی نیس نمیتونم انکار کنم که ازش خوشم میاد ولی عاشقش نیستم

+....من عاشقشم

کریس خیلی طبیعی بهم نگاه کرد و بعد یهو سرشو بلند کرد و با چشمای گرد بهم نگاه کرد

...چی گفتی

+...من عاشقشم از همون شب اولی که دیدمش دوش داشتم و بعد کم کم عاشقش شدم

کریس مات و مبهوت داشت بهم نگاه میکرد شبیه کسایی بود که هیچیو نمیتونن تجزیه تحلیل کنن

+...رزا هم دوستم داره نمیگم از اولش دوستم داشت ولی انقدر پاپیچش شدم تا بالخره اونم راضی شد ولی میگه باید بع تو بگم

...من نمیدونم چی بگم شما دوتا کی انقدر بهم نزدیک شدین؟

پوز خندی زد و گفتم

+...همون وقتی که تو پیشش نبود و وقتی که احتیاج داشت ب اینکه یکی پیشش باشه من بودم من اونو خیلی بیشتر از تو میسناش کریس

نوشیدنیو کامل سرکشید

هیچی نمیگفت این سکوتش بیشتر اذیتم میکرد

+...کریس تو خودت عاشق شدی میتونی منو درک کنی رزا حالش خوب نیست باید زودتر برم پیشش

...بلندشو برو پیشش

بدون هیچ حرفی بلندشدم و از خونه زدم بیرون نمیدونستم این حرفشو برای خودم چی تعبیر کنم

راضی هست!!

نیست؟

کلافه سوار ماشین شدم و به سمت خونه ی رزا حرکت کردم

کلبدی که قبل رفتن برداشته بودم و روی در انداختم و وارد شدم رزا هنوز خواب بود تبشو چک کردم و کنارش نشستم

موهاشو از روی صورتش کنار دادم و پیشونیشو بوسیدم

تی وی رو روشن کردم و خودمو تا بیدار شدن رزا سرگرم کردم چشمامو بستم تایکم درد سرم اروم بگیره

با نشستن دستای سردی روی بازوم چشمامو باز کردم

+....چیشد؟

...حرف زدم باهاش

+...چی گفت؟

...هیچی

...بهتری؟

+...اره

رو پام نشوندمشو دستمو روی پیشونیش گذاشتم تبش قطع شده بود بوسه ارومی روی لبش نشوندم

....دختر چرا نكفتی حالت خوب نیست؟ بیام پیشت؟

لبخند خجالت زده ای ز دو سر شو توی گردنم فرو کرد

+...حالا چی میشه نام؟

....کریس ادم منطقی هست فقط اللن یکم شکه شده یادت ک نرفته تا چندروز پیش هم منو تو خیلی باهم خوب نبودیم

+....اون تقصیر تو بود

صداش گرفته بود و خسی خسی گلوش معلوم بود اذیتش میکنه

....پاشو یکم اب گرم بهت بدم گلوت باز شه

تا آخر شب مشغول رسیدگی به رزا شدم و هر چقدر سعی میکرد از دست من در بره موفق نمیشد بیش از حد ضعیف شده بود دونه ی اخر کیلاس رو بهش دادم و به غرغرهاش فقط یه لبخند زدم

+....امشب میمونم پیشت

...خوب خودت خودتو دعوت میکنیا

لحنمو جدی کردم و گفتم

....اگه ناراحتی برم

چند لحظه ای توشوک حرفم بود و اینبار برخلاف اینکه فکر میکردم مثل همیشه لجبازی میکنه و جوابمومیده با صدای اروم و پریغض و چشایی که لبالب از اشک پر شده بود گفت

+....مگه من جز تو کسیو دارم که بیاد پیشم و بهم سر بز نه که بخوام ناراحت شم

کنارش نشستم و روی چشمشواروم بوسیدم

....دختر لوس باهات شوخی کردم

اینبار نیمچه لبخند ارومی زدو توی بغلم خودشو جمع کرد

سرشو بوسیدم حالش بهترشده بود و با کمک هم یه شام مختصر درست کردیم یه فیلم داندلود کردم و گذاشتم ک ببینیم
روی کاناپه دراز کشیدم رزا از توی اشپزخونه اومد بیرون و روی کاناپه ای ک کنارم بود نشست

فیلم شروع شد حدود ۲۰ دقیقه ای از فیلم گذشته بود کلافه نگاهی به رزا انداختم که محوفیلم شده بود

....پاشو بیا اینجا

نگاهه گیجی بهم انداخت

...باتوام دیگه بیا اینجا

بلندشدو اومد کنارم نشست دستشو کشیدم افتاد کنارم روی مبل

+....چیکار میکنی ؟

دستمودور کمرش حلقه کردم و به خودم فشردمش

....حالا میتونی فیلمتو ببینی

.....رزا:.....

چشمی برای نام چرخوندم با اینکه خودمم خوشم میومد و اینطوری حس بهتری داشتم

دستای تام زیر لباسم رفت و دستشو نوازش وار روی کمر و شکمم تگون میداد

با اینکارش انگار ارامش زیر پوستم تزریق میشد چشمام داشت گرم میشد که دستاش بالاتر رفت

+...تام دارم فیلم میبینم

_...فیلمتو بین من چیکار دارم

+....اینطوری نمیتونم تمرکز کنم

بالحنی که انگار خیلی راضی بود گفت

_....چرا نمیتونی تمرکز کنی مشکل چیه؟

+....وقتی دستات فعال میشع مغزم از کار میفته حالا فهمیدی

_....منم همینو میخوام ک مغزت از کار بیفته اینطوری بهتر میتونم کنترل کنم

منو چرخوندو خودش او مد روم

_....اینطوری نمیتونی لجبازی کنی

بوسه کوتاهی گوشه لبم زد

_....نمیتونی مخالفت کنی

گردنم رو عمیق بوسید

_....اینطوری حال هر دو مون خوب میشه

لباشو روی لبام گذاشت چشمامو بستم و همراهیش کردم

فیلم برای خودش پخش میشد و ما دوتا تازه شبمونو شروع کرده بودیم
دستای تام روی لباسام نشست واز تنم بیرونشون آورد دوباره لباسو روی لبام گذاشتو مشغول لبام شد

.....

از حمام بیرون اومدم و دوباره رفتم زیر پتوتام از حمام اومد بیرون و گفت

...._تو چرا باز خوابیدی؟

+....خسته

نیشخند رضایت مندی زدو گفت

...._بااون همه تلاش حق داری خسته باشی

چشمی براش چرخوندم و پتورو بیشتر دورم فشار دادم

لیوان شیرموزی جلوم گرفت

..._بخوراینو یکم جون بگیری

لیوانو از دستش گرفتم و شیرموزو خوردم

+...._بیابخواب تام ساعت ۵ هست دوساعت بخواب بعد برو بیمارستان

اومد کنارم دراز کشیدو منو کشید توی بغلش

+...._اخرش سرمامیخوری

..._عبداره توهستی ازم پرستاری میکنی

چشمامون گرم شدو خوابمون برد باصدای الارم گوشی تام از جا پریدیم

چشمام بزور باز میشدن بوسه کوتاهی روی لب تام نشوندیم و دوباره زیر پتو کز کردم

لباساشو پوشیدو کلیدو کاپشنشو برداشت یه چشمی کاراشو نگاه میکردم

...بخواب جوجه نمیخواد یه چشمی منو رصد کنی

لبخند خوابالویی زدم و تو آخرین لحظها تام رو دیدم ک از در رفت بیرون

غلطی زدم و گوشیم رو برداشتم و پیام هامو چک کردم چندتا پیام از امیلی داشتم و یه پیام از کریس

با دیدن اسم کریس ناخودآگاه استرس گرفتم پیامو باز کردم

"...میخوام ببینمت باید حرف بزنیم..."

همین ...

باینکه میدونستم راجع ب چی میخواد حرف بزنه اما بازم استرس داشتم

من ک خودمو براهمچین روزی آماده کرده بودم

نفس عمیقی کشیدم و براش نوشتم

"...ساعت ۵ بیاکافه ی کنار دریاچه..."

گوشیو گذاشتم کنار و از روی تخت اومدم پایین توایینه خودمونگاه کردم

رنگم شبیه گچ شده بود و این سرماخور دگيه به روزه براحتی روی صورتم تأثیر گذاشته بود زیرچشمم گود رفته بود

صورتم و اب زدم و صبحانه مختصری خوردم یکم خونه رو مرتب کردم تا زمان بگذره و کمی خودمو سرگرم کنم

اهنگ ارومی گذاشتم و روی کاناپه دراز کشیدم و چشمامو بستم به ماسک روی صورتم گذاشته بودم و باید ۳۰ دقیقه روی صورتم میموند

چشمم کم کم داشت گرم میشد ک صدای الارم گوشی بلندشد ۳۰ دقیقه شده بود بلندشدم و ماسک رو از روی صورتم برداشتم

یکی از غذاهایی که توی فریزر بود رو بیرون اوردم و گرمش کردم

باینکه طعم اولیشو از دست داده بود ولی بازم بد نبود

ظرف غذامو شستم و چندساعت باقی مونده رو یجوری خودمو سرگرم کردم

لباسامو پوشیدم و از خونه بیرون زدم تا سرکوچه پیاده رفتم و اولین تاکسی که دیدم سوار شدم

حدود ۴۰ دقیقه تا ساعت پنج مونده بود کنار دریاچه پیاده شدم و شروع کردم اروم پیاده روی کردن تا یکم اروم بشم

ضربان قلبم رو جایی نزدیک گلوم احساس میکردم با حضور به نفر کنارم سرم رو برگردوندم و بادیدن کریس پاهام قفل شدن

....سلام

قل دهنم بالاخره باز شد و چیزی ب اسم سلام براش زمزمه کردم

....بشینیم یا راه بریم؟

+....اگه اشکال نداره راه بریم

اینطوری مجبور نبودم توچشماش نگاه کنم و باراه رفتن استرس کمتر میشد

هم قدم باهم شروع کردیم به راه رفتن

....حرفای تام درسته؟

فقط تونستم سرمو تکون بدم برای تایید حرفاش

...چراخودت بهم نگفتی ؟

+....نمیدونم همه چیز خیلی یهوئی شد

دستمو گرفتو مجبور شدم بایستم

....رزا نمیکم عصبانی نشدم شدم...ولی وقتی بهش فکر کردم دیدم توهم حق داشتی ... که بری باکس دیگه ای من

پشت نبودم...فقط انتظار نداشتم با تام باشی...این منو شکه کرد...

+....خودمم شکه شدم کریس وقتی به خودم اومدم دیدم دوشم دارم...دیدم که چقدر حسم بهش عمیقہ...

کریس لبخند کمرنگی زدو دوباره شروع به راه رفتن کرد

...اگه سامانهاهم انقدری ک تو تام رو دوس داری منو دوست داشت امروز خیلی حال من فرق میکرد

+...ولی...سامانها که دوست داره

...اره دوستم داره ولی به چه قیمتی؟! به قیمت چند سال دوری و سختی

+...شاید این دوری و سختی عشق بین شما رو بیشتر کنه

...رزا من هر ثانیه ای ک کنار سامانها هستم میترسم قلبم میترسه از اینکه دوباره بذاره و بره و تنهاشم... نه میتونم ازش

فاصله بگیرم... نه میتونم اونطوری که میخوام داشته باشمش

حرفی برای گفتن نداشتم تا بتونم بهش بگم و ارومش کنم

یکم دیگه تو سکوت راه رفتیم

+...گریس من باید برم بار

...سامانها رو هم میبینی اونجا؟

+...اره

زیر لب چیزی گفت و بعد منو توی بغلش کشید

...خیلی خوشحالم ک حداقل تویکی به اونی ک میخوای رسیدی

قلبم به درد اومد

قفسه سینم باتمام وجود تیر کشید

سنگینی قلبم نفسمو تنگ کرده بود

حالا که خودم عاشق شدم مبتونم درکش کنم میتونم حسشو تا اعماقه وجودم حس کنم

خیلی سخته اونى که میخوای ترک کنه و یکی دیگه رو به تو ترجیح بده

لبخندی زدم و ازش جدا شدم

+.... کریس هر وقت نیاز داشتی که بایکی حرف بزنی بدون من هستم

خدا حافظی کردیم سوار تاکسی شدم و به سمت بار رفتم باید با سامانتا حرف میزدیم من اینو به کریس بدهکار بودم

با متوقف شدن تاکسی کرابه رو حساب کردم و پیاده شدم

وارد بار شدم و به سمت قفسه ها رفتم سامانتا پشتش به من بود و داشت سفارش مشتری ها رو میاورد

+... سلام سامانتا چطوری

_.... عا رزا اومدی امشب خیلی شلوغه تنهایی از پس کارا بر نمیومدم

لبخندی زدم و سفارش یکی از مشتری ها رو آوردم

میخواستم با سامانتا حرف بزنم اما انقدر شلوغ بود اصلا نمیتونستم بحثو باز کنم

نیمه شب بود که کارمون تموم شد لباسامونو برداشتیم و باهم بیرون اومدیم

ولی انقدر خسته بودیم که هر دو مون توانایی حرف زدن نداشتیم

ناکسی گرفتم و چشمامو بستم تا رسیدن سرفه خشکی کردم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم لباسامو عوض کردم

یکم سوپ توی یخچال بود گرم کردم و خوردم گلوم گرم شده بود و سرفهام کمتر شده بود

روی تخت دراز کشیدم و ناچشمامو بستم خوابم برد

کش و قوسی به تنم دادم و چشمامو باز کردم گوشیمو برداشتم و باحجم زیادی از پیام مواجه شدم

اکثر پیامها از نام بود

شمارشو گرفتم و بعد از چند ثانیه جواب داد

_....رزا معلومه کجایی دختر

+...خونه هستم دیگه

_....فکر کردم حالت دوباره بد شده بیمارستان بودم نمیتونستم پیام

+...خوبم خواب بودم نمیای اینجا؟

_....دو ساعت دیگه شیفتم تموم میشه بعد میام

+...نام با کریس حرف زدم

_....چی گفت

+...بیای اینجا بهت میگم

خوابم پریده بود بلندشدم و صبحانه مختصری درست کردم و خوردم و تا آمدن تام خودمو سرگرم کردم

صدای زنگ در بلندشد درو باز کردم ب استقبال تام رفتم

گوشو بوسیدم

+...چطوری؟ خسته نباشی

_....خوبم مرسی عزیزم

+...قهوه میخوری؟

_....اره خیلی بهش احتیاج دارم

+....بشین بیارم برات

قهوه براش درست کردم و بهش دادم

_....بشین رزا کریس چی گفت

+....هیچی گفت اولش عصبانی شدم ولی الان بهتون حق میدم

_...هوف خیالم راحت شد

+....میخوای یکم بخوابی اگه خسته ای؟

_....آره خیلی به خواب احتیاج دارم ولی یکم کار دارم بیرون باید برم انجام بدم

_....خیله خب باشه

باهم خدا حافظی کردیم و دوباره تنهاشدم

به سامانتا پیام دادم گفتم که باید حرف بزنی ساعت شیش یه کافه نزدیک بار

میخواستم در مورد کریس باهاش صحبت کنم بهش اینو مدیون بودم

تا عصر خودمو سرگرم کردم لباسامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون

رسیدم به کافه هنوز سامانتا نیومده بود یه هات چاکلت سفارش دادم و منتظر شدم

بالاخره بعد از ده دقیقه سامانتا اومد

+...سلام رزا چطوری؟

..._خوبم تو چطوری؟

+..._خوبم کارم داشتی؟

..._آره میخواسم باهات صحبت کنم

+..._درمورد چی؟

..._درمورد کریس

+..._کریس چیزیش شده؟ اتفاقی واسش افتاده؟

..._نه چیزی نیس

+..._پس چی؟

..._میخوام در مورد رابطتون حرف بزنم

+..._رابطمون؟ چیزی بین منو کریس نیست که بشه اسمشو گذاشت رابطه

...._رابطه گذشتون

+....اونم به غیر از بچه بازی های من چیز دیگه ای نداره

..._من همه چیزو میدونم راجع به تو و کریس هر اشتباهی کردی مهم اینع که الان تغییر کردی کریس این سال ها بهش خیلی سخت گذشته وقتی با کریس آشنا شدم تام به من گفت که اون عاشق نمیشه و من اصلا حرفشو جدی نگرفتم اما وقتی در مورد تو بهم گفت وقتی اون عشقو تو چشمش دیدم وقتی بعد از چند سال دوباره دیده بودت و اومد پیش من عشقو میشد از تک تک حرکاتش حس کرد

...._ولی من لیاقت اینهمه خوبی کریس رو ندارم

+....اگه میخوای کاری کنی که خوشحال شه فقط برگردوندن همون گذشته ای هست که خودت خرابش کردی

...._کریس میتونه منو با بچم قبول کنه؟

اخمی کردم و گفتم

+...._تو کریس رو اینطوری شناختی؟ که تو رو بخواد؟ ولی بچتونه؟ اون همینقدر که تو رو دوست داره بچتم دوست داره اما من نمیتونم ضمانتی بدم ولی باشناختی که من از کریس دارم اون هیچوقت باعث جدایی تو و بچت نمیشه

...._میگی من الان چیکار کنم؟

قطره اشکی روی صورتش ریخت

...._شبیه این دختر بچه شدم اینقدر توی این چند سال سختی کشیدم که باینکه از کریس مطمئنم ولی بازم ته دلم

میترا سه

+...._حق داری عزیزم کریس نمیدونه که من اومدم و با تو حرف زدم حتی بهم نگفته ک باهات حرف بزنم فکراتو بکن همه چیزو در نظر بگیر هر جوابی داشتی اول به من بگو تا بهت بکم چیکار کنی

باهم از کافه اومدیم بیرون و به سمت بار رفتیم یک ساعتی تا شیفت منو سامانتا مونده بود یکم رقصیدیم و تخلیه انرژی کردیم اما باهمه اینها سامانتا شدیداً غرق افکار خودش بود هر مشتری باید چندبار صدایش میکرد تا متوجه حضورشون بشه و اگر زیاد تو اعماق فکر بود من به دادش میرسیدم

نیمهای شب کارمون تموم شد از ش خدا حافظی کردم و از هم جدا شدیم

دلیم میخواست اینکار زودتر تموم شه دیگه وقش بود که کریس از این تنهایی در بیاد مطمئن بودم که دل سامانتا هم پیش کریس هست فقط باید با خودش کنار میومد کلید انداختم و درو باز کردم و بلافاصله تام رو دیدم که روی کاناپه خوابیده

لباسامو عوض کردم و صدایش کردم

+...پاشو برو داخل اتاق بخواب بدنت کوفته میشه اینجا

دستمو کشید

—...توام بیا

+...اب بخورم میام

دستشو دور کمرم حلقه کرد و پشت سرم اومد

—....بخور باهم بریم تو تخت

به چشمای بستش نگاه کردم تو این حالت من داشت خوابش میبرد لبخندی زدم بطوری اب رو برداشتم و به سمت اتاق رفتیم خودش روی تخت انداخت و منو کشید توی بغلش

+...تام یکم دستاتو شل کن خفه شدم

حلقه دستاشو باز کرد و تونستم یکم نفس بکشم دستمو زیر سرش گذاشتم و بهش خیره شدم فکرشو هم نمیگردد یه روز بخوام انقدر عاشقش بشم سرمو روی سینهش گذاشتم و خیلی زود خوابم برد

با صدای گوشیم چشمامو باز کردم تام هنوز خواب بود گوشو برداشتم و گذاشتمش رو حالت بی صدا

پیامو باز کردم از طرف سامانتا بود

"...سلام رزا من فکرامو کردم من هنوز کریس رودوست دارم و نمیخواهم از دستش بدم ولی تا وقتی که مستقیم ازم
نخواستی باهاش باشم نمیتونم حسمو بهش بگم.."

خبر خوبی بود بهتر از هیچی بود تخت تکونی خورد و دستای تام دورم حلقه شدو سرشو توگردنم فرو کرد

—..به کی پیام میدی اول صبحی ؟

+..سامانتا

—...باز دارین چه اتیشی میسوزونین ؟

لبخندی زدم و چیزی نگفتم دستمو بین موهای فرو کردم و سرشو بلند کردم

+...چشماتو باز کن دیگه

—...نمیکنم بوسم کن تا چشمامو باز کنم

+..عمر! از تخت پریدم پایین و وارد اشپزخونه شدم تا وسایل صبحونه رو آماده کنم بعداز چنددقیقه تام با یه شلوارک

سورمه ای اومد بیرون

+...این شلوارک کجابوده

—...ازخونه اوردم نمیشه که همش با شلوار بگردم دوتا تی شرتم اوردم

باشیظنت نگام کردوگفت

—...حتی لباس زیرم اوردم

بعداز صبحانه یکی از کسوهامو خالی کردم و وسایل تام رو گذاشتم ناهارو باهم خوردیم و تام رفت بیمارستان

شماره ی چارلی رو گرفتم

+...سلام چارلی خوبی

—...خوبم رزا چیزی شده؟

+...میخواهم یکاری واسم انجام بدی میخو چند روز با سامانتا بری بیرون و طوری رفتار کنی که انگار ازش خوشتر

اومده

خندید و گفت

—...نمیشه نقش بازی نکنم اخی من واقعاازش خوشم اومده

اه گندش بزنین

+...چارلی

—...شوخی کردم توضیح بده برام همه چیو

نقشه ای که داشتم و براش توضیح دادمو اونم قبول کرد مونده بود با سامانتا هماهنگ کنم براش پیام دادم و به اونم توضیح دادم

چارلی مدیر باری بود که توش کار میکردم و پسر خوبی بود
فقط مونده بود به تام و کریس خبر بدم شماره ی کریس رو گرفتم
—...بله؟

+...سلام کریس میخواستم دعوت کنم امشب بیای بار

—...به چه مناسبت میخوای این لطفو بکنی؟

+...توفک کن یه جشن کوچولو برای شروع جدید زندگیمون

—...خیله خب ساعت ۱۰اونجام

به تام هم خبر دادم و گوشو گذاشتم کنار امیدوار بودم که همه جی خوب پیش بره
لباسمو عوض کردم و به سمت بار رفتم نیم ساعت زودتر اومدم که باچارلی هماهنگ کنم

سامانتا هم اومد و از بدو ورودش شروع به غر زدن کرد

+...باید به کریس بگم به تجدید نظر توانتخابش بکنهد

سامانتا با چشمای خشمگین بهم نگاه کردو گفت

—...چرا انوقت؟

+...خیلی غر میزنی یه هفته نشده از دست تو کچل میشه

ضربه ای به کمرم زد که دردشو تا مغز استخونم حس کردم مشتری ها زیاد شدن و بیشتر از این نتونستیم صحبت کنیم

ساعت ده شده بود و خبری از کریس و تام نبود

—...چرا نیومد رزا؟

—...نمیدونم من که باهاشون نیستم

نگاهه هر دومتون به در ورودی بود که بالاخره هر دوشون بعد یه ربع تاخیر اومدن

—...تام کارش طول کشید وگرنه منو که میشناسین اهل تاخیر نیستم

+...خب پسرا هرچی میخوانین بگین واستون آماده کنیم مهمون من

تعارف نکردن و گرون ترین نوشیدنیهارو سفارش دادن

لبخندی زدم و نوشیدنیهاشون رو بهشون دادم

چشمکی برای چارلی زدم که بیاد این سمت

سامانتا از استرس پوست لبشو میجوید

—..رزا اکه اونطوری که توگفتی نشه چی؟

+...نگران نباش همه چی خوب پیش میره

تام و کریس مشغول حرف زدن بودن که چارلی اومد پشت قفسها پیش منو سامانتا روی یکی از صندلی نشست و یکی از نوشیدنیهارو برداشتو مشغول شد

طبق قرار قبلیمون نگاهشو داد به سامانتا و بایه لبخندرو لبش به کارای سامانت نگاه میکرد

کریس بااخم به چارلی خیره شده بود منو کشید کنارو گفت

—...این پسره کیه؟

+...چارلی رو میگی؟ مدیر اینجااست

—...چرا اینطوری به سامانتا نگاه میکنه؟

شونه ای بالا انداختمو گفتم

+....نمیدونم فکر کنم از سامانتا خوشش اومده قبلا از این عاداتا نداشت بیاد اینجا از وقتی سامانتا اومده بعضی شبا میدادینجا حتی گاهی اوقات منتظر میمونه کارش تموم شه برسونتش

اینارو گفتم و برگشتم پیش چارلی و سامانتا چشمکی براشون زدم و مشغول آوردن سفارش مشتری ها شدم

چارلی یکم پیشمون نشست و بعد رفت

نیمه های شب بود و کارمون داشت تموم میشد روبروی تام و کریس نشسته بودیم و داشتیم صحبت میکردیم چارلی به سمتمون اومد

—....شبتون بخیر سامانتا من کارم تموم شده منتظر میمونم باهم بریم

دستای کریس مشت شدنگاهه خشمگینشو حواله چارلی کرد

اما چارلی بدون توجه به کریس بایه لبخند گوشه لبش منتظر سامانتا بود

+...ممنون چارلی امشب دوستامون اومدن مارو میرسونن میتونی بری

—...باشه مشکلی نیست شبون بخیر

بامن دست داداما دستای سامانتا رو گرفت بوسه ای روی گوش کاشت و رفت

کریس ازعصبانیت قرمز شده بود

سامانتا ازاسترس رنگ گچ شده بود و من سعی داشتم همه چیزو عادی جلوه بدم

+....چیزه نظرتون چیه بریم؟

لباسامونو برداشتیم و زدیم بیرون

—...رزا من امشب میام پیش تو

خندیدم و گفتم

+...عزیزم توهرشب پیش منی چیز جدیدی نیست

کریس مارورسوندو رفت برای سامانتا پیام فرستادم و گفتم که هرچی شد بهم خبریده

لباسامونوعوض کردیم دوتا نوشیدنی درست کردم تام روی تخت دراز کشیده بود

+...اینوبخور بعدبخاب

—...رزا جریان این پسره چارلی چیه؟

+...جریانی نداره که عزیزم

نمیخواستم راستشو بهش بگم میترسیدم حس انسان دوستانش گل کنه و همه چیزو به کریس بکه باید همه چیز طبیعی پیش

میرفت تا کریس بالخره به خرکتی میزدوترسشو کناز میزد برای از دست ندادن سامانتا باید به خودش میومد

درسته سامانتا به ازدواج ناموفق داشته اما هنوزم جوون و خوشگله نباید اینو فراموش کنه

—....حواست بامنه؟رزا

+...چی؟اره اره

—....جوابمو بده خب اگه حواست پیش منه

+....این قسمت حرفتو متوجه نشدم دوباره بگو

—...میگم چراانقدرگیرداده به سامانتا چخبره؟

لیوان ن.شیدنیمو کنار تخت گذاشتم دراز کشیدم و گفتم

+....من از کجا بدونم به من که چیزی نگفته لابد خوشش اومده ازش

باختم برکشت ستم و گفت

—...میفهمی چی میگم رزا؟ من به تومیکم رابطه کریس و سامانتا رو درست کن بعدتوبه من میگم لابد خوشی اومده؟

+...چرا از من عضبی میشی مگه من بهش گفم عاشق سامانتا شه؟ دختر خوشگلیه مهربونه معلومه که بالخره بایکی وارد رابطه میشه تا آخر عمرش که نمیتونه دست روی دست بذاره منتظر کریس بمونه! میتونه؟ اونم وقتی که کریس هیچ واکنشی نشون نمیده هیچ حرفی نمیزنه از اینکه سامانتا رو میخواد یانه! اصلا شاید بخاطر اتفاقی که تو گذشته افتاده نتونه هیچوقت سامانتا رو ببخشه و بیاد ستمش

تام نفسشو کلافه بیرون داد و گفت

—...من کریسو میشناسم هنوزم مثل قبل عاشقشه حتی بیشتر. فقط نمیتونه بیاد جلو از این میترسه که دوباره پس زده شه +...حتی اگه به درصد م پس زده شه قلبش اروم میگیره چون شانسشو امتحان کرده اما اگه دیر کنه و سامانتا رو دوباره از دست بده هیچوقت نمیتونه خودشو ببخشه

تام منو کشید توی بغلشو گفت

—...مثل من...هیچوقت از اینکه انقدر بهت پیچیدم و بهت گیر دادم با همه ی بد اخلاقیات پشیمون نیستم من شانس خودمو امتحان کردم و حالا ازمایش دارم

دستشو روی روم پام کشید و گفت

—...هم جسمم ارومه هم روحم هم قلبم

دستشو برداشتم و توی بغلش چرخیدم و اومدم روش

+...کار تو که سختتر از کریس بود من هیچ حسی به تونداشتم حتی ازت بدم میومد انقدر لجبازی کردی انقدر هر جا میرفتم اطرافم بودی که حتی وقتی نبودى هم دلم برات تنگ میشد اما نمیتونستم باور کنم که عاشقت شدم حالا به این فکر کن که کریس و سامانتا تمام این پیش زمینه ها رو دارن هر دوشون بخاطر گذشته متأسفن و همو دوست دارن فقط کریس نیاز به یه تلنگر داره

این حرفارو میزد که تام رو ترغیب کنم که با کریس صحبت کنه

صدای زنگ پیام گوشیم اومد اما نمیتونستم الان بخونم لبای تام رو بوسیدم دستشو از کمرم پایینتر برد و بوسمو نوشدیدتر کرد ازش جداشدم و گفتم

+...امشب نه

با چشمای خمار بهم نگاه کرد و گفت

—...چرا

+...سوزش دارم

—....اینوبیدار کردی حالا میگی نمیشه ؟

باشیطنت نگاهش کردم و از روش کناررفتم

—....این دیگه مشکل تو هست میتونی باهاش صحبت کن و قانعش کن

—...منتظر تلفاتی باش جوجه

گوشیموبرداشتم و پیام سامانتا رو باز کردم

"....رزا از وقتی شمارو پیاده کردیم یه کلمه هم باهام صحبت نکرد اخم کرده بود و راندگی میکرد منورسوند خونه قبل

ازاینکه پیاده م فقط پرسید چیزی بین منوچارلی هست؟منم گفتم فعلا نه همین ..."

همینم بدنود حداقل مغزشو درگیر کرده بود حالا باید منتظر میموندم تام باهاش صحبت کنه

—...رزا بیداری؟

+....اره چرا نخوااییدی ؟

—....داشتم بخودمون فکر میکردم

+...به چه نتیجه ای رسیدی ؟

—....بامن ازدواج میکنی ؟

باچشمای کرد به تام نگاه کردم

+...تب داری؟ چی میگی تو؟

—...جدی گفتم

اخم کردم و گفتم

+...تام من اصلا از شوخی راجع به این موضوع خوشم نمیاد

نیم خیز شدروم اونم مثل من اخم کرد و گفت

—....مگه من شوخی دارم نصفه شبی؟دارم جدی ازت درخواست ازدواج میکنم

درخواست ازدواج؟ساعت سه صبح؟اونم اینهمه بدون مقدمه ؟

هیچوقت فکرشو نمیکردم اولین درخواست ازدواجم تورختخواب باشه

—...یه جواب بده دیگه یاره یانه!

+...اعتراف داری میگیری مکه؟

—...رزا منو تو همو خوب میشناسیم همه چیزم در مورد هم میدونیم پس نیازی به فکر کردن نداری جوابتو بگو

+...خیله خب جوابم مثبته

نفس عمیقی کشید و گفت

—...میدونستم

مشتی بهش زدم و پروویی نصیبش کردم

+...حداقل یه بوسم میگردی انقدر عشقانه در خواست ازدواج دادی اصن هول شدم زبونم بند اومد

—...من خودم وجودم کنارت عاشقانهست بیابغلم بخواب جوجه غرزن بوسه کوتاهی روی سرم نشوند چشمامونوبستیم و خوابیدیم

کش و قوسی خودم دادم و چشمامون باز کردم تام کنارم نبود ز اتاق بیرون اومدم و تام رو دیدم

—...هوا بهتر شده بیا داخل تراس صبحانه بخوریم

+...باشه صورتمو بشورم میام

—...منم قهوه‌هارو میارم

وارد سرویس شدم کارامو گرم و اومدم بیرون باد خنکی میومد یه پتوی نازک انداختم روی پاهام و نشستم

+...امروز میری پیش کریس؟

—...اره چطور مکه؟

+...در مورد سامانتا باهاش صحبت کن شاید واقعا نیاز به یه تلنگر داشته باشه

—...خیله خب رزا

+...جانم

—...مراسمو کی بگیریم؟

+...چه مراسمی؟

—...دختر تو چه عروسی هستی ؟ انقدر که من عجله دارم تونداری

+...چی میگی ؟ عروس کیه؟

...عروس تویی مراسم ازدواجمونو میگیرم

+...تام من هنوزم باور نکردم

...باور کن چون من صبح زود زنگ زدم به پدرم و بهشون اطلاع دادم توام زودتر به پدرتو برایان خبر بده

+...باشه

...چرا ناراحتی؟

+...نیستم فقط شکه شدم همه چیز خیلی با سرعت داره پیش میره

...با سرعت نیست برای من دیرم هست من از دفعه اولی که تورودیدم فهمیدم که چقدر میخوامت

نمیدونستم خوشحالم؟ ناراحتم؟ نگرانم؟

میز و جمع کردم و بلندشدم

...فردا میام باهم بریم لباس غروس و کت شلوار منو انتخاب کنیم هرچی دوس داشتی لیست بگیر فردا میخریم باهم

+...باشه

...من باید برم

لباسشو پوشید منو بوسید و رفت

شماره سامانتا رو گرفتم همه چیزو بهش گفتم و اون فقط پشت گوشی جیغ میزد

+...سامانتا بیا اینجا من خیلی گیجم

تلفرو قطع کردم مبخواستم کریسو سروسامون بدم خودم دارم سروسامون میگیرم

سامانتا اومد انقدر باهام حرف زد تا بالاخره از شوک در اومدم باهم لیست گرفتیم چیزای زیادی نمیخواستم مراسم ساده

رو بیشتر دوست داشتم هوا خوب شده بودو میتونستیم مراسم رو توی سالن بگیریم

ناشب سامانتا پیشم بود باهم آماده شدیم رفتیم بار

مشغول آوردن سفارش مشتری ها شدیم چارلی اومد پیشمون باهم حرف میزدیم و میخندیدیم سرمو برگردوندیم و کریس

و نام رو دیدم

+...سامانتا کریس

بدون هماهنگی قبلی اومده بودن و چقد خوب بود که چارلی پیشمون بود باهم دست دادیم و پسرا نشستن کریس

خشمگینانه به چارلی نگاه میکرد هیچ نقشه ای از قبل برای امشب نداشتم و میترسیدم همه چیز خراب شه

چارلی صدام کردو بلند جوړی که کریس بشنوه گفت

—...خواست به اینجا هست من میخوام با سامانتا برقصم

+...اره برید

چارلی دست امانتا رو کشید توی شلوغی گم شدن

تام با اخم نگام کرد

+...چیه چرا اخم کردی؟

—...کلی با کریس صحبت کرده بودم ناراضی شد بیاد اینجا با سامانتا صحبت کنه بادیدن این دوتا دوباره بهم ریخت

+...اون اگه سامانتا رو بخواد

حرفم کامل نشده بود که کریس بلند شد سامانتا رو پیدا کرد دستشو گرفتو پشت سر خودش کشید از بار برد بیرون

بالبخت به تام نگاه کردم و چشمکی بهش زدم

چارلی از دور بادستش علامت موفق شدن رو نشون دادم رفت

کارم بیشتر از شبای دیگه طول کشید کمرم درد گرفته بود بالاخره کارم تموم شد و سایلمو برداشتم و از بار اومدیم بیرون

+...تام بگو که با ماشین اومدی

—...متأسفانه نیومدم با کریس اومده بودم که اونم نیستش

اولین تاکسی که رد شد جلو شو گرفتیم و سوار شدم

سرمروری شونه ی تام گذاشتم و گفتم +...کمرم درد میکنه

—...اگه خسته ای فردا نریم خرید

+...نه مشکلی نیست بریم

دستمو بین دستای تام گذاشتم و تار سیدن به خونه چشمامو بستم

زنک زدن به سامانتا و پرس و جو در مورد امشب رو به فردا موکول کردم لباسامو بیرون اوردم و نیمه لخت رفتم زیر پتو

—...دختر نمیکی ایجووری میای زیر پتومن نمیذارم بخوابی؟

+...دارم بیهوش میشم تام

گو نموبوسیدو گفت

—میدونم بخواب

چشمامو بستم و خیلی زود خوابم برد

باتگونای دستی بیدار شدم

—بیدارشی رزا من شب باید برم بیمارستان بریم خرید کنیم

صبحانه مختصری خوردیم و از خونه زدیم بیرون فقط تونستیم یه چندتا لباس برای من و کت و شلوار برای تام پرو کنیم و قرار شد روز بعد با کریس و سامانتا بیایم تاتصمیم قطعی رو بگیریم هنوز باورم نمیشد

رسیدیم خونه تام رفت بخوابه تاشب سر حال باشه

گوشیمو برداشتم وارد تراسی شدم شماره ی سامانتا رو گرفتم و منتظر شدم تا جواب بده

+الو

—رزا چرا هر چقدر بهت زنگ میزنم جواب نمیدی؟

+بیرون بودیم ببخشید چی شده؟

—بگو چی نشده

+بگودیکه

—خلاصش کنم کلی سرم داد زد گفت به چه حقی با چارلی رقصیدی! داد زد گریه کردم بعد منو کشید توی بغلش گفت توفقط مال منی دیگه نمیذارم ازدستم بری رزا حتی الانم که دارم تعریف میکنم گریه گرفته

+خب بعدش چی شد؟

—رفتیم بجایی گفت یبارم باتواومده خیلی قشنگ بود کلی باهام حرف زد از این چندسالی که ازهم دور بودیم گفت ازاینکه وقتی دوباره منو دیده چقد خوشحال بنده بعد بگوچی گفت!

+چی گفت؟

—...باور نمیکنی رزا بهم پیشنهاد ازدواج داد گفت این درست ترین تصمیمیه که توکل عمرش گرفته ممنونم ازت رزا تو باعث شدی کریس به خودش بیاد

+...گریه نکن حالا کلی کیف کن انقدر رمانتیک بهت پیشنهاد ازدواج داده مثل من تور ختخواب ازت درخواست ازدواج نکرده

خندید و گفت

—...اونم خیلی خاص و قشنگه

+...برو خودتو گول بزن

شاید همیشه ایده ال دیگه ای از ازدواج توی ذهنم بود اما این لحظه حتی برام مهم نبود که توی رختخواب بهم پیشنهاد ازدواج داده مهم حسی بود که بینمون بود این عشق همه چیزو جبران میکرد در تراس باز شدو دستای تام دورم حلقه شدو کنار گوشم زمزمه کرد

....دوستت دارم

.....

دوهفته از شبی که کریس به سامانتا پیشنهاد داد گذشته بایس نهاد من قرار هر چهار نفرمون باهم عروسی بگیریم توی اینه به خودم نگاه کردم ارایش ساده و یه تور ساده روی سرم سامانتا هم اومد کنارم خوشگل بود و الان خوشگلتر شده بود منتظر بابا بودم که بیت سامانتا پدر و مادر نداشت و قرار بود بابا هر دومتونو تا پیش دامادها همراهی کنه

—...استرس داری رزا؟

+...نه اصلا

—...ولی من استرس دارم

لبخندی زدم و گفتم

+...اشکال نداره طبیعیه

بابا اومدو بالبختد بهمون نگاه کرد هنوز ازش دلخور بودم ولی امروز نمیخواستم به چیزای ناراحت کننده فکر کنم دستمون روتوی دستای بابا گذاشتیم حرکت کردیم نام و کریس منتظرمون بودن پسر کوچولوی سامانتا هم کنار کریس ایستاده بودو دست میزد بابا دستامونو توی دستای کریس و تام گذاشتو و نشست تام دستمو بوسید هر چهار نفرمون کنار هم ایستادیم و چنددقیقه بعد به عنوان همسراسمون وارد شناسنامه همدیگه شد

تام منو کشید سمت خودشو لبمو طولانی بوسید و کنار گوشم گفت

—...میدونستم آخرش مال خودم میشی

...پایان

نویسنده: سارا.ص

سلام دوستان رمان هوس شبانه هم تموم شد امیدوارم که لذت برده باشیدو از قلم من خوشتون اومده باشه

امیدوارم تمام عشق های حقیقی یه روزی بهم برسن .

دلالتون شادو پراز عشق